اثر: علامه امینی

ترجمه

الغدیر

ترجمه: محمدتقی واحدی

از انتشارات
کتابخانه بزرگ اسلامی

۹

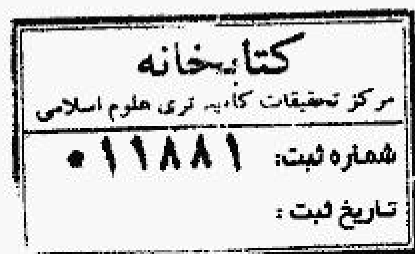
علامه فقید شیعه آیة الله مجاهد : مرحوم
شیخ عبدالحسین امینی نجفی

الغدیر

ترجمه

محمدتقی واحدی

جلد سوم





ترجمه الغدیر جلد ۳

از: علامهٔ فقیه آیة الله المجاهد مرحوم شیخ عبدالحسین امینی

ترجمه: محمدتقی واحدی

ناشر: کتابخانه بزرگ اسلامی

سال نشر: تابستان ٦٢

تیراژ: ۵۰۰۰

چاپ: دوم

مرکز پخش: واحد کتاب بنیاد بعثت

تهران— خیابان سمیه بین شهید مفتح و فرصت تلفن ۸۲۱۱۵۹۰، ۸۲۲۲٤٤

وَلايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي

فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذابِي

متن نامه :

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس خدای‌را سزاست ، ودرود بر پیامبرش که برگزیدهٔ اوست ، وبر آل محمد و یاران گرامیش ، وبرهر که دوست اوست . ودرود ورحمت وبرکت خدا برشما باد !

سرور عزیز ! علاّمهٔ یگانه ، بزرگ پیشوا ، آقای شیخ عبد الحسین امینی نجفی ، که خدایش حافظ وبرعمرش بیفزاید .

نامهٔ شما رسید ، وخواندمش ، از خصلتهای نیکو ، و دوستی پابرجا ، ونهاد پاکیزه و جلوه‌های شکوه‌زاکه به‌دوستی آل‌محمد پرورش یافته ، لذت بردم وبزرگ شمردم . حال ثمرهٔ آن دوستی به دست آمده و عطر دل افروز آن فضای انسانیّت راپر نموده ونسیم مشك فام وعبیر آسایش دماغ انسانهارا فراگرفته است .

ای‌بزرگ مرد! ارمغان تو (الغدیر) مرا به‌سپاس برانگیخت ، وراه هرگونه عذری را برمن‌بست ، می‌خواستم ارمغانی‌به الغدیر تو بفرستم بایك بررسی‌مفصّل، ولی بعد از اینکه دورهٔ الغدیرت پایان یافت ؛ آن هنگام که بر پیشانی ادب درخشید ودر دیدگاه اهل تاریخ قرار گرفت . ولی چون تو می‌خواهی ، این کلمات بنگارش درآمد . ونیك میدانم که از عهدهٔ این وظیفه برنمی‌آیم ونمی‌توانم‌حق « غدیر »را ایفاکنم وهم حق آنکه برکنارهٔ غدیردرنك کرد وغدیررا به پیشاهنگان حقیقت وجویندگان بحث آزاد معرفی‌نمود ؛

الغدير

کلامی شیرین است. زیباودلنشین، ونام تألیفی است دربارهٔ تحقیق یك بحث تاریخی، وموضع گرفتن رسول اکرم در سرزمین غدیر بعد از رجوع از مکّه، در آخرین سفر. به گروه‌هاکه آنجا گرد آمده بودند، مقام وشخصیّت علی‌را معرفی کرد، که اورابدست خودتربیت نموده وساخته‌است‌ودارای‌همه‌نوع فضائل انسانیست وسر آمد همگان ولایق اینکه وصیّ او شود و پیشوای خلق مسلمان، تاجانشین پیامبر گردد وبشرهارا به راه راست هدایت کند.

کتاب (الغدیر) دریك چنین‌زمینه‌ای‌نگارش یافته تامردمان بی‌اطلاع‌را به‌این حادثه بزرگ تاریخی مطّلع سازد. این‌داستان ولو درکتابها ثبت است ولی به‌دست فراموشی‌افتاده واین(الغدیر)است‌که چهرهٔاین حادثه‌را روشن ساخته، آیات‌قرآنی را یکجا باسخنان پیامبر گرامی وراویان حدیث و مفسرین نقل میکند واز سخن ادباء وشعراء وتاریخ نویسان وترجمه نویسان تأیید می‌آورد.

(الغدیر) آنچه درقرون‌اوّلیهٔ اسلام پیرامون این‌داستان آمده، جمع نموده وحتّی از این‌حدّ پافراتر نهاده به‌شرح حال رجال تاریخ پرداخته وتحقیق‌را درهمهٔ زمینه‌هائیکه مربوط به‌این داستان میشده‌کشانده وسخن حق‌را بیان‌نموده است.

پس (الغدیر)کتابیست‌که به‌تفصیل‌سخن دوست ودشمن‌را ذکر نموده ومحکم ومتشابه را درعرض هم آورده ودر نتیجه صحیح و ناصحیح‌را ازهم باز شناخته و اعتقادات فاسد وپندارهای بی‌اساس، وافکار انحرافی باطل‌را از ساحت قدس امیر مؤمنان دور نموده است.

وهمچنین پدرآن رادمرد، حضرت‌ابی‌طالب‌وبستگان وخویشان وفرزندانش

را از تهمت‌های ناروا بدور داشته ودامن پیروان حضرت‌را چه زنده وچه مرده از ناروائیها پاك نموده‌است وباکلامی روشنگر ، باپشتوانه‌ای ازدلیل‌وبرهان خصلت‌های نیك امام ، و جز او از اوصیاء گرامیش‌را بیان نموده است .

اینها ،مطالبی است‌که ازساحل کتاب (الغدیر) دریافت‌کرده وحقائقی‌است‌که از بعض اجزاءارسالی(الغدیر)توسط‌آقای مظفر لمس‌نموده‌ام ، حضرت‌شیخ‌محمّدحسین مظفّر ، که تألیفات گرانبهائی دارد یکی از بزرگان اسلام و متفکرین ارزندهٔ جهان اسلام است که از فضایل اخلاقی برخوردار است وچون صالحین ناصیه‌ای درخشان دارد .

ازاعادهٔ طبع(الغدیر) خوشحالم‌ومن‌این‌را پیش‌بینی‌می‌کردم ، چون(الغدیر) شامل مباحث علمی ارزنده واموری است که تابحال در دسترس بشر قرار نگرفته است واین(الغدیر)است‌که‌چنین‌میراث‌ارزندهٔ اسلامی‌را به‌جهان بخشید ودر دیدگاه اهل تحقیق وتاریخ ، آنچه نمیدانست قرار داد تادرست به نتیجه برسد .

این (الغدیر) است‌که‌مسائلی‌را پایه‌ریزی‌نمود ، واوهام وخرافاتی‌را ازصحنهٔ ذهن بشر شست وآنچه‌راکه بشریت درطول سالیان دراز ازآن غافل بود بدو داد .

وحق چنین است‌که ماباید برروی حوادث گذشته کاخ‌آرزویمان‌رابنا نهیم و بافکری صحیح وعمیق برآن زیر بنا،بنائی نوآریم .

وهمهٔ آنچه تابحال بیان شد ، ضرورتی است برای هر اهل تحقیقی که می‌خواهد بداند وبفهمد و به‌حقیقت برسد ، وپس از درك حقیقت ، روشنگر راهها شود وشیعهٔعلی‌رابه‌جهان بشناساندکه‌کیانند این گروه ، که در طول تاریخ به‌خروش برخاستند ، بادلی مملوّ از حبّ آل محمّد ، نه برای‌آنکه خواستار خلاف و دوئیت است وکینه‌های دیرینه‌رازنده میکنند .

آری : ضرورتی است براهل‌تحقیق که این‌مسائل‌را بدانند وجدای‌ازهرگونه احساسات داغ دنباله‌رو فهم صحیح‌خود باشند وازاشتباهات گذشتهٔ خود درس گرفته وبه نسل جدید خود بیاموزند که : اختلافات موجب تفرقهٔ بین دو گروه است‌وخشم

وکینه وحدت‌را از دست میگیرد ومسلمین‌را به‌جائی میبرد که ازهرگونه دوستی و احساس صحیحی بدور مانند ، از هم جدا و بیگانه شوند وجز به مصالح شخصی خود نیندیشند وخلاصه یك مسلمان تئوریك شوند که جز ادعای اخلاق و نیکی چیزی نداشته واز واقعیت عملی اسلام کاملا بدورمانند .

در حالیکه اخلاق نشان دهندهٔ ارزش یك امّت است و آنچه سبب رویش یك نسل است اخلاق است وبدون آن نه عزتی است ونه پیروزی ، وبرهمین اساس است که رسول اکرم وائمهٔ اطهار مارا مدام‌براین‌رامی‌خواندندکه به‌تهذیب اخلاق پرداخته ومسلمانان‌را به‌اتحاد برخوانیم .

وقرآن آن نداگر قرنها براین امر ، فریاد ها دارد که « **وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا** » به رشتهٔ محکم دوستی خدا دست یازید و از هرگونه تفرقه و جدائی بپرهیزید .

وباز گوید :

« **اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ اَتْقيٰكُمْ** » گرامی‌ترین مردمان پرهیز کارترین آنانند .

ویاگوید :

« **تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَها ماكَسَبَتْ وَلَكُمْ ما كَسَبْتُمْ** » .

اینان‌که مینگرید امتی بودند که باکارهای خود همآغوشند و شماهم چنین خواهید بود که آنچه به‌دست آورید باشماست .

ویا گوید :

« **وَلا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرىٰ ؛ اِتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصّادِقينَ** » .

هیچکس اعمال‌ناشایست دیگری‌رابه‌عهده نمیگیرد ؛ پرهیزکارباشیدوخودرا باراستگویان همراه سازید .

ومن پیش از آنکه از نگارش باز ایستم ناچارم‌که وظیفهٔ خودرا انجام داده ومجاهدات مؤلف گرامی‌را شکر گزار شوم ودرمقابلش به سپاس ایستم واین همه

به‌خاطر رنجی است که درراه زنده نمودن نسلی انجام داده وچنین اثر گرانبهائی‌را به‌اجتماع بشری تحویل داده است‌که سرا پا علم است وتحقیق و اطلاعات وسیع و بررسی‌های دامنه‌دار وبی‌سابقه .

خداوند بهترین پاداش‌را به‌شیخ‌ماعنایت‌فرماید وکتاب (الغدیر)را وسیله‌ای سازد برای راهنمائی مردم بسوی حق و اتحاد ودوستی بین فرق اسلامی تا در پرتو آن مسلمین به‌سفارش رسول گرامی‌دربارهٔ ثقلین:قرآن وخاندان گرامی رسول اکرم که هررجس وپلیدی ازدامنشان بدور است عمل کرده باشند .

درخاتمه سلام برادر و دوستدارت را بپذیر

۴ ربیع الاخر ۱۳۷۲

محمد سعید دَحدوح



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی.

خوانندهٔ گرامی:

سپاس خدای‌را، که مارا موفّق نمود وجلد اوّل الغدیرپایان پذیرفت، وشما باحقائق درخشانی آشنا شدید ونص صریح پیغمبررا دربارهٔ غدیر ملاحظه نمودید که آشکارا امامت علی (ع) را بیان می نمود و برای هیچکس جای حرفی باقی نماند وتمام شبهات‌را از بین برد.

ودرسخن‌ما این حقیقت روشن‌شدکه‌آن معنائیکه برای «مولا» بیان نمودیم همانست‌که عرب می‌فهمد: عرب صدر اسلام و نسلهای آینده‌شان تا برسد به‌عرب امروز، ومعنای لغوی‌هم بدون هیچ قرینه ای باهمان معنا مطابق بود چه رسد که قرائنی در پیش و پس داشت وما برخی از شواهد را بر مدعای خود بیان نمودیم وحال، سخن‌را دنبال کرده به‌شعراء می‌رسیم تا بنگریم که شعراء دربارهٔ غدیر چه سروده‌اند.

حالا قدری از ترجمهٔ حال شعراء وموقعیت آنان‌را دربین عرب بیان‌میکنیم تاباعث بینش بیشتر خواننده‌گردد واین به‌جهت کثرت علاقه واهمیتی‌است که به‌این داستان می‌دهیم.

ضمناً هریك از این شعرای عالیمقام ـ که اکثرشان ازدانشمنداننند ـ درزمرهٔ راویان‌حدیث غدیرند. چه، سخن این شاعران صِرف بیان‌یك داستان‌خیالی نیست چنانکه اغلب شعرها بدین نحو سروده میشود و بیشترشاعران به‌این طریق شعر میسرایند.

مگر نمی‌بینید که شعراء بهر زامی رهسپارند[1]

امّا شعرای غدیر ، در سطح بیان یك داستانی هستند که در دنیای عینیشان واقع شده و آنچه گفته‌اند چه درقالب نظم یادرقالب نثر ، بیان آن حقیقت است بدون هیچ گرایشی به خیال پردازی .

ودرواقع اشعارشان‌چون‌روایتی‌است‌مستند،که‌باقافیه‌های مناسب در قالب‌های طلائین‌شعر درآمده‌اند . وصلاحیت این‌را دارندکه قصهٔ تاریخی‌غدیر را تأکید کنند.

وبراین مبناست ،که ما در نقل شعر شاعران جنبه‌های خوبی شعر را ازحیث صناعت شعری درنظرنگرفته‌ایم وبه نبوغ شاعر هم نظری نیفکنده‌ایم چون منظور ما این جنبه‌هانبوده بلکه مراد نقل‌روایت غدیراست به‌صورت شعری ودرك‌واقعیت این داستان بزرگ .

شعر و شعرا

هنگامیکه به‌آثار منظوم ادیبان پاك سرشت‌پیشین برمی خوریم ، آنها را در سطحی مینگریم که از مرحلهٔ لفّاظی و عبارت پراکنی اوج گرفته از گشتن به‌گرد تملق این وآن بدور مانده‌اند وشعرشان‌را برپایهٔ‌سازندگی‌مکتبی‌انسانی و نشرمعارف بشری بکار انداخته اند و در این راه به پیروی از قرآن و حدیث پرداخته از علوم عقلی‌و فلسفی بحث نموده اند و پا در فنون وعلوم‌بشری گذاشته ، ازسخنان پندزا و سودمند که نشان دهندهٔ روح انسان کامل است ، دریغ‌ننموده اند. با اینکه شعرشان شامل مزایای ادبی هم بوده است و چنین ادبیاتی در دیدگاه دانشمندان و صاحبان حکمت و اندیشمندان است ، که بشریت بدان احساس احتیاج می نماید و خواستهٔ اهل تاریخ و انسانهای دیگر است .

ما ، در این برداشت ، گرانبهاترین اثررا از این اشعار میگیریم و برمبانی مذهبی و حق جوئی شیعه ، استدلال میکنیم‌که چگونه شاعر اندیشمند ما ، ازجان

(١) الم ترانهم فی کل وادیهیمون،آخر سورهٔ شعراء .

مایه میگیرد وخصلتهای نیکوی آل محمد را نمودار می‌سازد، و این هنر شعر وشاعری است که حقیقت را با جلوهٔ خاصی نشان میدهد ودر دیدگاه نسلهای آینده، که تشنهٔ حق جوئیند قرار میدهد.

شعر شاعر، فضائل اخلاقی و امور معنوی را با روح شنونده درآمیخته و با یك جذبهٔ عمیق رهرو حق جورا به چشمهٔ زلال حقیقت می رساند. فضای وسیع انسانهارا وسیعتر وفریاد دلنشینش را بدل هر انسانی میرساند وچه بسیار این آوازها که از دل شاعران برمی‌خیزد، در دل شب نوای دلنشین کاروانیان میشود ونشاط دگری بشتران میدهد و این نوا و آواز است که در دل رهروان شور زندگی می افکند و نوید صبحی دل افروز را به بشر میسپارد.

در مجلس امراو بزرگان، سرایندگان شعر هنرنمائی دارند ومادران باهزارشور و شعف درکنار گاهواره، زمزمه میکنند وبافرازهای زیبای شعری، دل نا آرام طفل را آرامش می بخشند. در سنین کودکی شعر مبدأ تلقین اوصاف پسندیده و خصلتهای نیکو است و شور ایمان را دررگ وپی جوانان جای‌میدهد و همراه با رشد جسمی روح طفل را به‌آسمانهای پاك اوج‌میدهد وافقهای دیگری به‌رویش می‌گشاید، اورا باپاکان آشنا می‌سازد و دلش را به خاندان پیغمبر که بهترین پاکانند ربط میدهد و این شعراست که اینهمه هنر دارد و می‌تواند در پی یك خروش، سازمان مخالفین‌را درهم کوبد و خوار و ذلیلشان کند و بهترین شاهد شمائیدکه میدانید شعرخوب چه شوری در دل و خروشی درسرمیافکند.

(اگر بازبان عربی آشنائی داشتید) می دیدید چگونه در مقابل‌قصیدهٔ میمیهٔ فرزدق، دل می‌باختید و با هاشمیات کمیت، انس گرفته و قصیدهٔ عینیهٔ حمیری شور و احساسی‌حماسی دردل و سرتان می‌افکند، آیا میشد قصیدهٔ تائیهٔ دعبل خزاعی را بخوانید و بر جنایات و ستمهائیکه بر خاندان رسول رفته اشك نریزید و یا قصیدهٔمیمیهٔ امیرابی فراس شمارا دگرگون نکرده وباشاعر دلسوخته همراه نگشته

و هم آواز نشوید که :

ای شراب فروشان بی‌باك به‌خود مبالید وازخودستائی بازایستیدکه ـ

هر آینه ارزندگانی هم هستند که در نبرد زندگی خون گرم خود را نثار میکنند .

ما درخلال این کتاب باآه سوخته ورنجهای فراوانی که این شاعران حق‌جو کشیده‌اندآشنا میشویم ، لذا شاعران قرن اول‌هجری‌را مینگریم‌که چگونه‌مدیحه و مرثیه را سردادند و چون شمشیر برّانی‌از پیشوایان‌دین حمایت‌کردند وشعرشان تیرخطرناکی‌بود در جگر دشمن و درهر مرز و بوم جزاعلام‌دوستی‌خاندان محمّدکاری نداشتند .

پیشوایان دین هم مال زیادی بدین شاعران میدادند که از کار و دیگر امور مستغنی شده و به‌این امرمهم‌که زنده‌کردن روح انسانی در ارواح مردم است‌اشتغال ورزند ومردم را با این امرحیاتی آشنا ساخته و به‌سویشان سوق دهند . پیشوایان حق درتشویق این شاعران چنین میگویند :

« هرکه یك خط شعر ، در بارهٔ مابگوید خداوند در بهشت خانه ای برایش می‌سازد » و بدین سان مردم‌را هم درحفظ ویادگرفتن این اشعار تحریص میکردند چنانکه حضرت صادق (ع) میفرماید :

فرزندان خود را باشعر عبدی آشنا سازید،یا میفرمودند : در بارهٔ ما کسی شعری نگوید مگراینکه ازجانب روح القدس تأییدگردد[1] .

کشّی دانشمند بزرگ علم رجال ، درکتاب‌رجالش ص ١٦٠ از ابوطالب قمی روایت میکندکه اوگوید :

چند شعری‌سرودم وبه‌محضر امام‌باقر (ع) فرستادم و درضمن اشعار ازپدر امام باقر یادی رفته بود ، از حضرت تقاضا کردم اجازه دهند که مدح خود حضرت گویم ، ولی‌حضرت باقر (ع) کاغذ را ازجائیکه شعر نوشته بود جداکردند و پیش

(١) عیون اخبار الرضا . رجال کشی : ٢٥٤ .

خود نگاه داشتند و درقسمتِ سفیدیِ بالا نوشتند :احسنت چه‌نیکو سرودی‌خدای بتو سزای نیك دهد .

و در روایت دیگر چنین است که :

از حضرت تقاضا کردم اجازه فرمایند تا در مصیبت پدرشان نوحه سرائی‌کنم حضرت درجواب نوشتند:اشکالی نیست برای پدرم و هم برای من نوحه‌سرکن .

موقعیت شعر و شاعران ازنظرقرآن و حدیث

آنچه امامان برحقّ‌ما در تشویق شعرا فرمودند ، رفتاری است که از جدّ بزرگوارشان‌آموخته‌اند ، زیرا رسول اکرم (ص) فوق‌العاده شاعران رادرمدح پاکان و ذم مخالفین‌تشویق میفرمود،خود حضرت شعر می‌خواند و از دیگران می‌خواست که شعر بخوانند وشاعران‌را اجازه میفرمود تاشعر بسرایند وبه‌آنانکه رسالت شعر را مراعات مینمودند ارج می‌نهاد و ما حضرت را می‌نگریم چگونه در مقابل شعر عمویش ابی‌طالب بی‌تابی میفرمود.

آن هنگام که طلب باران نمود وخدایش باران بارید ، چنین گفت : برأبی طالب از خدا نیکی باد ،اگر او زنده بود چشمانش ازاین حادثه روشن میشد ، حال کیست که شعری از او بخواند ؟ عُمر برخاست و عرض کرد : شاید این شعر را خواسته‌اید :

وَما حَمَلَتْ مِنْ ناقةٍ فَوْقَ‌ظَهْرِها   أَبَرَّ وَ أَوفىٰ ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ

هیچ شتری برپشت خود نیکوتر و با وفاتر ازمحمد حمل نکرده است .

رسول اکرم (ص) فرمود : این‌گفتهٔ عمویم نیست‌ازحسّان بن‌ثابت‌است، سپس حضرت علی (ع) برخواست و عرض‌کرد شاید این شعر را اراده فرموده‌اید :

وَأَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمامُ بِوَجْهِهِ   رَبيعُ الْيَتامىٰ عِصْمَةٌ لِلأَرامِلِ

تَلُوذُ بِهِ الْهُلاٰكُ مِنْ آلِ هاشِمٍ   فَهُمْ عِنْدَهُ في نِعْمَةٍ وَ فَواضِلِ

«سفید روئی که به‌یمن روی او از ابرطلب‌باران میشود »

« او (محمد) پناه یتیمان‌و بیوه زنان‌است »

« بنی‌هاشم درسختی ودرماندگی به‌دامن پرمهر ومحبت اوپناهنده میشوند» .

رسول خدا فرمود :آری اینست شعر ابوطالب .

در این هنگام شخصی از طائفهٔ کنانه برخاست و در سرودهٔ خود گفت :

« پروردگارا ! ستایش‌توراست و سپاس توگفتن برماست.چه ، به میمنت روی محمد، به باران رسیدیم .

او باچشمانی‌نگران رحمت حق، خدا را خواندکه باران بارد .

لحظه‌ای چند نگذشت ، که دانه‌های در فام باران ، برسرمان ریخت »

« ابرها به‌شدّت باریدند و مسیل‌ها بجوشش آمدند و حتی‌مناطق بلند قبیلهٔ مُضَر‌را سیراب نمودند.پس پیغمبر،چونانکه عمویش وصف اوگوید ، دارای‌آبروئی است که به‌واسطهٔ اوخداوند ابرها را به‌ریزش‌میآورد ، این‌مطلبی است‌آشکار وآنهم خبری است که می‌شنویم » .

پیغمبر فرمود : مرحبا ای‌کنانی،خداوندبه‌هر بیت شعر خانه‌ای دربهشت به‌تو پاداش دهد[1] .

درجنگ‌بدر ،چون‌چشمان‌حضرت‌بکشته‌گان به‌خون آغشته افتاد،به‌ابی‌بکر فرمود : اگر عمویم زنده بود ، می‌دید که چگونه شمشیرهای‌ما ، مردان نامی آنان را بخون کشیده است .

عموی پیغمبر حضرت ابوطالب چنین سروده بود :[2]

سوگند به‌خدا اگرآنچه من‌میبینم‌به‌صورت‌جدّ درآید،شمشیرهای‌ماباگوشت وخون بزرگانشان آشنا خواهد شد .

و باز رسول خدا را می‌نگریم که از شعر عمویش عباس مسرورگشته ، چه او

---

(۱) امالی شیخ طوسی : ۴۶ .

(۲) وَإنّا لَعَمْرُ اللهِإنْ جَدَّ مٰا أرىٰ　　لَتَلْتَبِسَنْ أسْيٰافُنٰا بِالأمٰاثِلِ

از حضرت درخواست نمود تا در مدحش شعری بسراید . پیغمبر فرمود، بگو دهانت خورد مباد ، عباس چنین سرود :

ای پیغمبر ! سرشت پاکت در سایه های قدس الهی بهودیعت بود قبل ازهر- آفرینشی و بهدنیا فرودآمدی ، ولی هنوز بهقالب بشری درنیامده بودی ونه بصورت گوشت وخون، بلکه هستهٔ وجودی توازنسلها میگذشت و از اصلاب عبور میکرد ، تا به صحنهٔ وجود آمدی وجهان هستی را روشن نمودی .

ما در پرتو روشنائیت راه صلاح ورشد عقلی خود را میسپاریم[1] .

و هنگامیکه عمرو بن سالم برپیغمبر وارد شد وشعر خود را خواند حضرت فرمود : حقّا که مارا یاری نمودی ، خدا یار تو باشد.شعر اوچنین شروع میشود :

پروردگارا ! من با محمّد ، سوگند پدران خود را با پدر پیشین او خاطر نشان ساختم و اینکه ما فرزندان توئیم و به اسلام گرائیده و از تو دست بردار نیستیم . خداوندا ! محمّد را یاری کن و بندگانت را به یاری او فرست[2] .

ابولیلی نابغهٔ جعدی رامی نگریم، که برپیغمبروارد میشودودویست بیت شعری که درمدح حضرت سروده بود، میخواند . پیغمبرمسرورگشته دعایش میکندکه دهانت خورد مباد .

اول شعر او اینست :

ای دوست من! لحظه ای خشم رافرو خوابانده و در کناری آرام گیر ، درمقابل حوادث و بازیهای دهر میخواهید زبان بهملامت باز کنید یا بااخلاق بزرگ منشانه درگذرید :

قسمت دیگر ازشعرش که درحضور پیغمبر سرود این قطعه است :

بهخدمت رسول خدا شتافتم ، هنگامیکه چراغ هدایت بشررا به یك دست و به دست دیگرش قرآن بود که چون ستاره ای تابناك میدرخشید . من و هرکه با من

(۱) مستدرك حاکم ۳ : ۳۲۷ ، اسدالغابة ۱ : ۱۱۹ .
(۲) تاریخ طبری ۲ : ۱۱۱ ، اسدالغابة ۴ : ۱۰۴ .

بود ، چنان درگرایش شدیم که‌طلوع وغروب ستاره سهیل را نفهمیدیم . همهٔ سعیم اینست که پرهیزکار شوم چه ، از آتش سوزان ترسانم .

تا اینکه باین شعر رسید :

ما باگرایش به اسلام به آسمان مجد و بزرگی رسیده ایم و آرزو اینست‌که به جلوه‌گاه بالاتری برشویم .

پیغمبر به ابولیلی فرمود :

کدام جلوه گاه بالاتر ؟عرض‌کرد : بهشت .

حضرت فرمود : بلی !بخواست خدا .

و سپس چنین سرود :

حلم وبردباری موقعی‌نتیجه میدهد و ازکدورت محفوظ میماند که‌گاه‌گاهی توأم با تندی باشد .

و تندی هم اگر توأم با حلم نگردد که از خطرات محفوظش دارد بی فائده است .

در اینموقع رسول خدا (ص) ، دو بار فرمود :نیکو سرودی، دهانت‌سالم باد .

اورا می‌دیدند باوجود زیادی عمر دندانهایش چون دانه‌های تگرك آب شده شفاف و براق ، هیچیك ازدندانهایش نشکسته ونه افتاده بود[1] .

وباز سُرور آنجناب‌را می‌بینیم هنگامیکه کعب‌بن زهیرلامیّهٔ خودرا برای حضرت می‌خواند وپیغمبر بُردی به‌اوصله دادکه بعدها معاویه به‌بیست هزار درهم از اوخرید وپیوسته خلفاء آنرا در روزهای عیدمی‌پوشیدند[2] .

در مستدرك حاکم ج ۳ ص ۵۸۲ آمده‌که چون کعب قصیدهٔ خودرا در حضور حضرت خواند به‌این شعر رسید که[3]:

---

(۱) شعر و شعراء ابن قتیبه : ۹۶ ، استیعاب ۱ : ۳۱۱ ، اصابة ۳ : ۵۳۹ .

(۲) شعر و شعراء ابن قتیبه : ۶۲ ، امتاع مقریزی : ۴۹۴ ، اصابة ۵ : ۲۹۶ .

(۳) ان‌الرسول لسیف یستضاء [م]به   و صادم من سیوف الله مسلول

همانا محمد پیامبر خدا چون شمشیری است که بدان کسب روشنی میشود .

وشمشیر برنده‌ایست از شمشیرهای کشیده شده در راه خدا .

پیغمبر باآستین‌خودبه‌مردم فرمان سکوت‌دادتاقصیدهٔ‌کعب‌را بشنوند .

ودروایتی دیگر میگوید : کعب مصرع آخررا «من‌سیوف الهند» سروده بود پیغمبر فرمود : نه « من سیوف الله » [۱] .

وباز عبدالله‌بن رواحه‌را می‌بینیم که بر حضرت شعر می‌خواند و او مسرور میشود : بَراءبن عازب‌گوید : پیغمبر اکرم(ص) را دیدم که خاکهای خندق‌را حمل میکند وگرد وخاك روی شکم حضرت‌را پوشانده بود ، حضرت در آن هنگام شعر عبدالله‌بن رواحه‌را زمزمه میکرد [۲] :

خداوندا ! اگر تونبودی ما به‌هدایت‌نمی‌رسیدیم ونه‌انفاقی درراه‌ت‌می‌نمودیم ونه به‌سپاس تو به نماز می‌ایستادیم ، تو خود آرامشی برما فرودآر وگامهای مارا استوار گردان .

دشمنان برما ستم نمودند وما درمقابل فتنه‌هایشان پایمردی نمودیم [۳] .

واز روایت ابن سعد در (طبقاتش) وابن‌اثیرچنین برمی‌آید که شعرهای بالا مربوط به عامرابن اکوع است : ابن اثیردرج ۳ (اسدالغابة) ص۷۲ روایت نموده‌که رسول خدا هنگام رفتن به خیبر به‌عامر فرمود ، ازمرکب خود فرودآی و از اشعار خود به‌آهنگ حُدی بخوان .

راوی‌گوید که عامر از اسب فرود آمد وشعر بالارا سرود .

سپس رسول خدا فرمود:خدا برتورحم‌آورد ، ودر(طبقات) ج ۳ص۶۱۹چنین

---

(۱) شرح قصیده : ۹۸ شارح جمال الدین انصاری

(۲) لاهم لولا أنت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا

فأنزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا

ان اولاء قدبغوا علینا وان ارادوا فتنة أبینا

(۳) مسنداحمد ۴ : ۳۰۲ .

است که:خدایت بیامرزد .

و نیز پیغمبر اکرم‌را از شعر حسّان‌بن ثابت در وجد وسرورمی‌بینیم : حسان روز غدیر خم جریان غدیررا بشعر درآورد ، پیغمبردعاکردکه :

لاٰتَزٰالُ یٰاحَسّٰانُ مُؤَیَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ مٰا نَصَرْتَنٰا بِلِسٰانِكَ .

تاآن هنگام که باسخنت مارایاری‌کنی‌ازتأییدات‌روح‌القدس بهرمندگردی .

حضرت پیغمبر (ص) منبری در مسجد برای حسان میگذارد واو بر منبر می‌ایستاد وفضایل پیغمبر ومکتب اورا ، بازگو میکرد؛ و بازرسول‌خدا فرمود که :

«خداوند حسّان‌را تا موقعیکه از ما دفاع میکند تأیید فرماید»[1] .

وهمچنین‌سرورحضرت‌رسول‌را (ص) ازشعر ابی‌کبیر هُذلی مشاهده میکنیم ، عایشه‌گوید : پیغمبراکرم (ص)پاپوش‌خودرا اصلاح می‌نمودومن نشسته‌به‌ریسندگی مشغول بودم‌ناگهان‌چشمم به‌صورت‌مبارکش‌افتادکه‌درچهره‌اش‌عرق می‌درخشید از این حالت‌مبهوت شدم ، حضرت‌رسول به‌من‌نگریست و فرمود : چه‌شده‌که چنین بهت‌زده مینگری ؟ گفتم : ای رسول خدا دیدم در چهرهٔ شما دانه‌های عرق نورافشانی میکنند ، اگر ابوکبیر هذلی تورا میدید میدانست که سرودهٔ او از هرکس به‌تو شایسته‌تر است . فرمود : مگر ابوکبیر چه‌سروده ؟ گفت اینست شعر[2] :

او از آزار رحم مادر پاك واز آلودگیهای دایه وپستانش برکنار و هیچگونه بیماری دامنگیر او نیست . وهنگامیکه به‌خطوط زیبای صورتش مینگرم چون درخشش دانه‌های باران که از آسمان ریزان است میدرخشد .

پیغمبر اکرم از سخن‌عائشه اظهارسرور فرمود[3] .

پیغمبر اکرم (ص) پیوسته‌شعرا را بسرودن‌وضبط‌اشعارخودوادارمی فرمود و

---

(۱) مستدرك حاکم ۳ : ۴۷۷ ، ذهبی هم در تلخیص آنرا صحیح شمرده .

(۲) ومبره من‌کل غبرحیضة وفساد مرضعة و داء معضل

واذا نظرت الی اسرة وجهه برقت کبرق‌العارض‌المتهلل

(۳) حلیة الاولیاء ۲ : ۴۵ ، تاریخ بغداد ۳ : ۲۵۳ .

به آنها راهنمائی میکرد که گفتار مخالفین وحسب و نسب و تاریخ نشو ونمای آنها را از افراد مطلع یادگرفته و باذکر نقاط ضعف ، به‌مقابله برخاسته آنان‌را خفیف وسرشکسته سازند ،چونانکه آنهارا امر میفرمود به‌فراگرفتن قرآن (وتا این‌حد بمسألهٔ شعر اهمیت میداد) این عمل‌را یاری دین‌میدانست وجهادی مقدّس ، به‌خاطر حفظ دین حنیف اسلام .

شخصیت شاعر را باو می‌فهماندکه در اجتماعات چه‌شأنی دارد ودرچه جهادی است . به شعرا میفرمود : دشمنان‌را هجوگوئید چه مؤمن باجان ومال‌خود باید در راه خدا مجاهده کند .

به‌آنکه جان محمّد درقبضهٔ قدرت اوست قسم‌یادمیکنم که‌این عمل شماچنانست که‌باتیرهای آتشین قلب دشمن‌را بشکافید وآنهارا نابود سازید .

وباز بلفظ دیگر از رسول اکرم شنیده شدکه‌حضرت‌فرمود : وقتیکه‌به‌وسیلهٔ شعر با مخالفین به مخالفت برمی‌خیزید ، مانند مجاهدانید که تیرها را به نشان دشمن پرتاب میکنند[۱] .

ورسول خدا (ص) پیوسته شعرا را برمی‌انگیخت تا باتیر دلدوز شعر به‌پیکار بامخالفین برخیزند ووادارشان میکرد که باحماسه‌های شجاعت‌انگیز ضدّیت و جبهه‌بندی کفاررا درهم‌کوبند ، روح نیرومند دینی‌را دربین‌مسلمین‌دمیده‌وحمیّتشان را درمقابل حمیّت جاهلیت تقویت‌مینمود.چه، شعر است‌که‌آنهارا به‌هیجان‌و نشاط میآورد وآنهارا در راه نشو معارف و دعوت بحق تحریك میکند وبه‌دفاع از حریم اسلام وامیدارد .

به شاعر میفرمود : مشرکین را وآنانکه از طریق حق بدورند هجوکنید چه دراینهنگام روح القدس‌همراه شماست[۲] وبه‌دیگرشاعرمیفرمود: آنهارا هجوکنیدکه

---

(۱) مسند أحمد ۳ : ۴۶۰ ، ۴۵۶ ج ۶ : ۴۸۷ .

(۲) مسند أحمد ۴ : ۲۹۸ ، مستدرك حاکم ۳ : ۴۸۸ .

جبرئیل یار و مددکار شماست[۱] .

بُراء بن‌عازب گوید : به رسول خدا (ص) خبر آوردندکه ابوسفیان بن حارث ابن عبدالمطّلب تو را نکوهش میکند ، عبدالله بن رواحه در مجلس حاضر بود و ازحضرت رسول (ص) تقاضا کرد که بمن اجازه فرما تا در بارهٔ این گمراه شعری بسرایم ، حضرت سؤال کردند که توئی سرایندهٔ آن شعر که با جمله (ثبّت الله) شروع میشود ؟ عرض‌کرد : آری من سروده‌ام !

فثبّت الله ما أعطاك من حَسَن تثبيت موسى ونصراً مثل مانُصروا

خداوند برقرار داردآنچه ازحسن ونیکوئی به‌توعطا فرموده چونانکه موسی را پا برجا داشت و تورا یاری‌کند چونانکه آنها را یاری نمود.

پیغمبراکرم دعایش فرمود که خدا بتو هم پاداش خیردهاد .

براءگوید:کعب برخواست ومانند عبدالله تقاضا کردکه در ردّ ابوسفیان‌شعری بسراید . حضرت فرمود تو صاحب آن شعری که سرآغازش جملهٔ « همّت» است عرض‌کرد آری من سروده‌ام که :

همّت سخينة ان تغالب ربّها فليغلبنّ مُغالب الغلّاب

سخینة خواست برپرورش دهندهٔ خود غالب‌گردد ـ

ولی چون دیگران در چنگال خشم او درآمد .

حضرت رسول اکرم (ص) فرمودند : خداوند پاداش تورا فراموش نمی‌کند .

براء گوید : جسّان بپا خاست و از رسول‌گرامی اجازه خواست‌که با شمشیر زبان،گوینده رابخاك مذلّت ورسوائی بنشاند و مفتضحش کند .

پیغمبرفرمود : نزد ابوبکر برو ! وازخصوصیات خانوادگی‌واخلاقی آن‌گروه کسب اطّلاع کن وسپس آنهارا هجو نماکه‌جبرئیل‌درانجام‌این‌وظیفه، یارتواست[۲] .

---

(۱) مسند أحمد ۴ : ۲۹۹ ، ۳۰۲ ، ۳۰۳ .

(۲) مستدرك حاكم ۳ : ۴۸۸ .

شعرائیکه بوظیفهٔ مقدس شاعری می‌پردازند و با شمشیر زبان پشت دشمن را می‌شکنند مشمول این آیه هستند :

« اِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ ذَکَرُوا اللهَ کَثیراً وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا » .

مگر کسانیکه ایمان آوردند وعمل نیك‌انجام دادند وزیاد به‌یاد خدا بودند که اینان بعد از اینکه ظلم کشیدند یاری حق شامل حالشان می‌شود .

آری اینانند که از شعرا بی‌بند و بار در آیهٔ « والشعراء یتّبعهم‌الغاوُون » استثناء شده‌اند .

گویند: چون این آیه در مذمت شعراء نازل شد ، عده‌ای به نزد رسول اکرم آمده ومیگریستند که خداوند ما را نکوهش نموده است ، پیغمبراکرم دنبالهٔ آیه را خواندکه« الاّ الذین آمنواوعملواالصالحات. . . » وشماهستیدکه‌مصداق‌این قسمت ازآیه هستید « وذکروا اللّٰه‌کثیراً » و زیاد یادخدا کنند وبازشمائیدکه‌این‌تکه‌ازآیه شامل حالتان می‌شود« و انتصروا من‌بعد ماظلموا » که بعد از آن‌که ظلم شدند یاری می‌شوند[1] .

گویند : کعب بن مالك به‌خدمت حضرت رسول (ص) رسید و پرسید: نظر شما درآیاتی که درسورهٔ شعراء در بارهٔ شاعران وارد شده چیست ؟ . حضرت پیغمبر- فرمودند : بحقیقت که شما با شمشیرزبان درجهادید[2]

علاوه براینکه شاعران مذهبی و کسانیکه حقائق زندگی را واگو میکنند ازمذمت‌آیات بدورند ، باید گفت که : آیات نکوهش متوجه کسانیستکه از ظلم و باطل ترویج می‌کنند .

شیخ صدوق درکتاب عقائدش از امام صادق (ع) روایتی نقل میکند:که مراد ازآیه‌ءنکوهش کسانی است که بدروغ داستان سرائی دارند .

(۱) تفسیر ابن کثیر ۳ : ۳۵۴ .
(۲) مسند أحمد ۳ : ۴۵۶ .

علی بن ابراهیم در کتاب تفسیر خود ص۴۷۴ نقل می کند که حضرت صادق (ع) فرمود :

آیاتی که مذمت شعرا در آن شده مشمول کسانیستکه دین خدا راتغییرداده و با اوامر الهی مخالفت میورزند وموجب نشر عقائد فاسد در بین مردم شده آنانرا به پیروی راههای باطل وادارند .

مؤکِّد استفادهٔ ما از آیه دنبالهٔ آیه است که میفرماید : « أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ » .

آیا نمی نگری که این شاعران بهر دری می زنند و بهر جانبی میل پیدامی کنند و به هر مذهب و عقیده ای درمیآیند .

در تفسیر عیاشی ازحضرت صادق (ع) روایتی است که حضرت فرمودند : مراد از آیه گروهی هستند که علم غیر صحیح آموخته و به گمراهی افتادند و مردم را به گمراهی سوق دادند .

پس در آیات نکوهشی ، ذمی در بارهٔ شاعران بحق نارسیده است و تنها مراد آیه این بوده که شاعران باطل سرا را مذمت کند ؛ چه ، شعر با امواج نامرئیی که بوجود می آورد درروح شنونده اثر میگذارد وقرآن می خواهد جلوی این اثرهای نامطلوب شعر را بگیرد .

اسلام علاوه براینکه شاعران بحق را نکوهش ننموده تعریف هم نموده است : روایتی است که شیعه و سنی نقل کنند : إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً وَ إِنَّ مِنَ الْبَيانِ لَسِحْراً[1] : پاره ای از شعرها حکمت است و برخی بیانها چون جادو مؤثر است.

---

(۱) مسنداحمد ۱ : ۲۶۹، ۲۷۳ ، ۳۰۳ ، ۳۳۲ ، سنن‌دارمی ۲ : ۲۹۶ . صحیح بخاری کتاب طب باب « ان من البیان سحراً » . مجتنی ابن درید : ۲۲ . تاریخ‌بغداد ۳: ۹۸ ، ۲۵۸ و ج ۴ : ۲۵۴ و ج ۸ : ۱۸ ، ۲۱۴ . بیان وتبیین جاحظ ۱ : ۲۱۲، ۲۷۵. رسائل جاحظ : ۲۳۵ . مصابیح السنة بغوی ۲ : ۱۴۹ الروض الانف ۲ : ۳۳۷ . تاریخ ابن کثیر ۹ : ۴۵ . تاریخ ابن عساکر ۱ : ۳۴۸ و ج ۶ : ۴۲۳ . اصابه۱ : ۴۵۳ وج ۴: ۱۸۳ . تهذیب التهذیب ۹ : ۴۵۳ .

شعرهای غیبی

تاریخ،اشعار غیبیه ای را ثبت نموده است‌که سرایندگان،نامعلوم و غیرمرئی بوده اند . این اشعار از گویندگانی نامرئی به‌اشخاصی خطاب شده و سبب هدایتشان گردیده است ، و این خود یکی از معجزات پیغمبر اکرم (ص) شمرده شده است و بهترین نشان‌دهندهٔ اهمیت شعر و شاعری است درراه استدلال براه حق‌که چگونه شعر بیش از نثر ، قلوب را تسخیر میکند .

پس سزاوار چنین است که در راه ساختن اجتماعی صالح ، و دعوت مردمان براه حق و جهانی روحانی ازشعر بهره‌برداری شود .

ما اکنون به‌ذکر پاره ای از این سنخ اشعار می‌پردازیم :

۱ ـ آمنه دختروهب ـ مادرگرامی‌رسول خدا (ص) هنگام‌ولادت پیغمبراکرم اشعاری از گویندهٔ‌غیر پیدائی شنیدکه[۱] :

درود خدا و هر بندهٔ صالحی که هست بر چراغ فروزان پهندشت هستی‌باد .

او محمد مصطفی بهترین خلق است ؛ نور آرای جهانیست‌که هاله ای از پاکی احاطه اش نموده درافق انسانها زینت بخش و گزیدهٔ آنها ، راستگوست ونیکوکار.

اوپارسائی است‌که پرچم‌هدایت بدست نیرومندش ، در میانهٔ امواج ظلمتها راه می‌نماید .

تا نسیم مشرق زمین بر چهرهٔ گل بوسه میزند و کبوتران نغمهٔ عشق بگوش هم می‌سرایند ، براو رحمت خدا باد ، و درود .

---

(۱) صلی الاله و کل عبد صالح — و الطیبون علی السراج الواضح
المصطفی خیر الانام محمد — الطاهر العلم الضیاء اللائح
زین الا نام المصطفی علم الهدی — الصادق البر التقی الناصح
صلی علیه الله ما هب الصبا — و تجاوبت ورق الحمام النایح

بحار الانوار ج ۶ ص ۷۳

۲ ـ در شب ولادت حضرت رسول اکرم (ص) ، از جانب یك بت گوینده ای نامرئی اشعاری خواند ، و بتها همه فرو ریختند . ترجمهٔ آن شعر :

با تولّد مولودی جدید همهٔ نقاط شرق و غرب عالم از نورش روشنی یافت .

بتها به‌خواری برزمین ریختند و پادشاهان‌جهان همه بلرزه افتادند .

آتشکده های فارسیان خاموش شدوپادشاهشان‌شب‌را باغم واندوه‌بروزآورد .

کاهنان که احوال افلاك باز شناسند ، وا مانده شدند . و از اخبار راست و دروغشان دست برداشتند .

ای‌بزرگان قبیلهٔ قُصیّ ، ازگمراهیها دست‌شوئید و بسوی اسلام : آن صحنهٔ بازگیتی ، روی‌آرید .[1]

۳ ـ شخصی بنام ورقه گوید : درشب تولد رسول خدا ، در نزد بتی که‌متعلق به قبیلهٔ ما بود بیدار نشسته بودم ، ناگاه از درون بتی این ندا شنیدم :

ولد النّبیّ فذلّت الأملاك و نأی الضلال و أدبر الاشراك

پیغمبر متولد شد و دیگر پادشاهان بخواری افتادند .

و همچنین گمراهی و بت پرستی و شرك از ساحت بشریت زدوده گشت .

وپس‌از این،بُت باسر بزمین افتاد[2].

۴ ـ عوّام بن جُهَیل همدانی کلیددار بت خانهٔ مشهوری بنام یغوث گوید :

---

(۱) تاریخ ابن کثیر ج ۲ ص ۳۴۱ ، الخصایص الکبری سیوطی ج ۱ ص ۵۲ .
متن اصلی شعر :

تردی لمولود أنارت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
و خرت له الاوثان طراً وارعدت قلوب ملوك الارض طراً من الرعب
و نار جمیع الفرس باخت و أظلمت و قدبات شاه الفرس‌فی اعظم الکرب
وصدت عن الکهان بالغیب جنها فلا مخبر منهم بحق و لاکذب
فیال قصی ارجعوا عن ضلالکم و هبوا الی الاسلام والمنزل الرحب

(۲) خصایص کبری ۱ : ۵۲ .

شبی را در بتخانه گذراندم و از آن بت شنیدم که میگوید : ای پسرجهیل ! هنگام نابودی بتها شده ، تو دیگربا بُت‌یغوث‌وداع‌کن ! چه نوری ازافق‌زمین‌مکه طالع گشت و دیگرظلمتها راه عدم بایست‌گرفتن .

عوّام آنچه شنیده بود برای قوم خود تعریف کرد وباز گوینده ای نامرئی چنین گفت :

ای عوّام آیا سخن حق‌را بگوش قوم خود میرسانی یا بخل ورزیده و لب فرو میبندی .

بدان ، تیرگیها نابود گشتند و مردم بسوی اسلام گرائیدند . (١)

عوّام درجواب گوید :

ای‌که به عوّام خطاب می‌نمائی بدان که عوّام از سخن حق باز نمی‌ایستد .

سنت اسلامی را برما برخوان . (٢)

عوام‌گوید : بخدا سوگندکه‌قبل از شنیدن این‌سخن، من اسلامی نمی‌شناختم

باز دوباره پاسخ گفت :

بنام خدا وتوفیق او عزم راه‌کن و در رفتن از سستی و بی‌میلی بگریز .

راهت بگروهی باشد که بهترین‌گروهایند ، به سوی پیغمبر راستگوئی که تصدیق شده است . (٣)

عوام گوید : چون این بشنیدم ، بت را بگوشه ای انداخته و خارج شدم

---

(١) هل تسمعن القوم یا عوام ام انت ذو وقر عن الکلام

قد کشفت دیاجر الظلام و اصفق الناس علی الاسلام

(٢) یا ایها الهاتف بالعوام لست بذی وقر عن الکلام

فبینن عن سنة الاسلام .

(٣) ارحل‌علی اسم الله والتوفیق رحلة لا وان و لا مشیق

الی فریق خیر ما فریق الی النبی الصادق المصدوق

و به گروهی تازه وارد از قبیلهٔ همدان برخوردم که برگرد حضرت رسول (ص) جمعند، برپیغمبر وارد شده و احوال‌خود بگفتم، پیغمبر مسرور شد وفرمود: این داستان را به مسلمانان بگو و سپس امر فرمود که بتها را بشکنم. و بعد از آن به یمن برگشتم درحالیکه قلبم به نور اسلام روشن شده بود و در این باره چنین سرودم:

کیست که به بدفرجامان قوم ما.

آنانکه درگوشهٔ منازل خود غنوده اند و یا ظاهرند.

ندای ما را برساند، و خبر دهد که خداوند مارا به راه حق هدایت‌فرمود - بعد از آنکه عده‌ای ازما یهودی ونصرانی شده‌بودند.

ما اکنون از یَغُوث و یَعُوق و سائربتها روی‌برگرفته‌ایم وازپیروان‌توئیم. ای بهترین خلائق[1].

۵ - ابو نعیم در (دلائل النبوة)ج ۱ ص ۳۴ از عباس بن مرداس سلمی‌روایت کند که:

روزی وارد بتخانه شده وبه نزدیك بت ضمار رفتم، اطرافش را پاکیزه‌نموده ببوسیدمش،ناگهان صدائی بلند شد و مرا مخاطب ساخت که:

به تمام‌قبائل سلیم بگو: بت پرستی‌که بدان انس‌گرفته بودید، نابودگردید و اهل‌مسجد رستگار شدند.

ضمار که قبل از آمدن محمد و نزول قرآن مورد پرستش بود، هلاك باد.

آنکه بعد از عیسی وارث منصب نبوت است محمد بزرگ‌مرد قریش میباشدکه ره راست پیموده و به حقیقت گرائیده است.

پس از این واقعه عباس‌بن مرداس با سیصد تن از قبیلهٔ‌خود به خدمت‌پیغمبر اکرم (ص)آمد، تا چشمان حضرت به صورت عباس افتاد فرمود: تو چگونه اسلام

---

(۱) اسد الغابة ۴: ۱۹۳، اصابه ۳: ۴۱.

آوردی ؟ عباس داستان خود را به عرض رساند ، حضرت فرمود : درست است واز اسلام آوردن او و یارانش شاد شد[۱] .

۶ ـ ابونعیم در (دلائل) خود ج ۱ ص ۳۳ از مردی خثعمی روایت‌کند : که گروهی از طائفهٔ خثعم گرد بتی جمع بودند .

ناگاه صدائی شنیدندکه چنین می‌سراید :

ای مردم جسیم و تنومندیکه داوری پیش بتها برید .

شما ، جز در پی تخیلات بیهوده و پوچ نیستید.

این ، محمد ، پیغمبر شما و بهترین آدمیان‌است که بهنگام داوری‌عادل‌ترین مردمست . اونور روشنگر دلهاست‌،اسلام رانوید میدهدومردم‌را ازکارهای‌ناشایستی که در شهر محترم مکه‌انجام میدهند باز میدارد .

و باز ابونعیم از عمر نقل‌کندکه‌از سراینده‌ای نامرئی شنیده شد :

ای مردم تنومند ، همه از پیر وجوان که داوری پیش بتها برید و سرگردان و غافلید چون شتر مرغان احمق،آیا نور را در دیدگاه خود نمی‌نگرید تا راه را دریابید و ازتیرگیها درامان‌باشید ؟ این‌محمد ، آورندهٔ اسلام استو زدودندهٔ هرچه‌کفر و ناپاکیست .

و سفارش دهنده به نیکی وصلهٔ رحم[۲] .

و خرائطی بنابه نقل ابن کثیر در تاریخش ج ۲ ص ۳۴۳ همین داستان را با اختلافی درابیات‌آورده که ضرورتی در تکرارش نیست

۷ ـ ابونعیم از یعقوب‌بن یزیدبن طلحهٔ تیمی از مردی نقل کند که : ما درسرزمین خشکی‌بودیم ـ

ناگاه گوینده‌ای نامرئی از پشت سر ما چنین‌سرود :

---

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ۱ : ۶۱ ، تاریخ ابن کثیر ۲ : ۳۴۱ .

(۲) خصایص کبری ۱ : ۱۳۳ .

ستاره‌ای بدرخشید و با امواج نورانی‌خود تیرگیها را ازساحت زندگی‌راند.

آن ستاره رسول خداست، هرکه پیرو اوگردد رستگار میشود؛ چه، خداوند او رابرتری بخشید [1]

۸ ـ بیهقی و ابن عساکر از ابن عباس نقل کنند که: شخصی خدمت رسول اکرم (ص) رسید و عرض نمود:

ای رسول خدا، درایام جاهلیت، شترم گم‌شد و من به جستجویش پرداختم بامداد روز بودکه گوینده‌ای نامرئی چنین بانگ برآورد:

ای‌که در شب‌ظلمانی درخوابی! بدان‌که خداوندمکه پیغمبری‌برانگیخته که ازخاندان هاشم است.

با وفا و بزرگوار وهمواست که تاریکیهای خطرناك شرك و کفر را باانوار هدایت بخش خود می‌زداید.

آن شترگم‌کرده گوید: هرچه اطراف خود رانگریستم‌کسی‌رانیافتم و سپس بانك برآوردم وچنین سرودم:

ای سراینده‌ٔ ناپیدا! که‌میان تاریکیها پنهانی!

گرد غم و درد به دامنت مباد.

خدا ترا هدایت کند، به‌من برگوآن‌پیغمبر چه‌میگوید؟

ناگاه این سخن شنید:

ظَهَرَ النُّورُ وَبَطَلَ الزُّورُ وَبَعَثَ اللهُ مُحَمَّداً بِالْخُبُورِ.

نور تابان ظاهر شد وظلم و ستم وهرچه‌تحمیل‌است رخت‌بر بست‌وخدا محمد را بآنچه خیر و نیکیست برانگیخت.

و سپس این‌اشعاررا سرود:

ستایش خدایراست‌که خلق‌رابه‌عبث نیافرید.

---

(۱) خصائص کبری ۱ : ۱۰۴ .

حضرت محمد را به سوی ما فرستادکه بهترین پیامبران مبعوث شده است، خدا بر او درود فرستد مادامی که کاروان های حج به سوی او روانند[۱] .

۹ ـ ابوسعد در(شرف المصطفی) ازجعدبن قیس مرادی نقل کندکه : درزمان جاهلیت ماچهار نفر بودیم که به قصد حج به راه افتادیم،دریکی ازدره های یمن شنیدیم کسی چنین می سراید :

ای کاروانیکه برای استراحت منزل نموده اید . هنگامیکه به حطیم و زمزم رسیدید ، محمد پیغمبر مبعوث را ازجانب ماتحیت وسلام گوئید .

باوبگوئیدکه ما پیرو دین توهستیم زیراحضرت عیسی ما را باین امرسفارش فرموده است [۲]

۱۰ ـ در(مستدرک حاکم) : ج۳ ص۲۵۳ از عیش بن جبر آمده که : شب هنگام قریشیان ازکوه ابوقبیس این صداشنیدند :

فَاِنْ یُسْلِمِ السَّعْدانُ یُصْبِحْ مُحَمَّدٌ بِمَکَّةَ لا یَخْشی خِلافَ مُخالِفٍ

اگر آن دوکه نامشان سعداست اسلام بیاورند، دیگر محمد ازمخالفت هیچ مخالفی در مکه نخواهد ترسید .

قریش پنداشتندکه مراد از دو سعد ، سعد قبیلهٔ تمیم وسعد قبیلهٔ هذیم است ولی در دومین شب بازشنیدندکه چنین خطاب میشود .

ای سعد قبیلهٔ اوس و ای سعد قبیلهٔ بزرگوار خزرج !

سخن کسی که شما را به هدایت می خواند بشنوید و در مقابل ، ازخدا بهشت فردوس را طلب کنید؛چه ، پاداش کسانیکه جویندهٔ راه هدایتند بهشت است با همهٔ آنچه در اوست .

چون بامداد شد ابوسفیان گفت :

---

(۱) الخصایص الکبری ۱:۱۰۹

(۲) خصایص کبری ۱ : ۹ ۱

به‌خدا سوگندکه مراد آن‌گوینده از دو سعد ، سعدبن معاذ و سعد بن عبادة است[1] .

۱۱ ـ ابن سعد در (طبقات الکبری) ج۱ ص ۲۱۵ ـ ۲۱۹ روایتی نقل کند که خلاصه‌اش اینست :

چون رسول اکرم(ص) ازمکه به مدینه هجرت فرمود ، با شخصی که همراه بود گذرشان به خیمهٔ امّ مَعبدخزاعی‌افتاد ، که امعبد در جلوی خیمه نشسته بود ازآن زن قدری خرما یاگوشت خواستندکه بخرند ، نداشت ، چه‌خشکسالی، قبیلهٔ اورا دچار فقر نموده بود ، ام معبدگفت: به‌خدا سوگند که‌اگر چیزی میداشتیم‌نثار قدمت می‌کردیم . ناگاه چشمان حضرت به گوسفندی در گوشهٔ خیمه‌افتاد سؤال فرمود :

این گوسفندچرا تنها اینجا مانده ؟ ام معبد گفت ضعف و ناتوانی اورا ازگله بازداشت .

حضرت فرمود : شیرمی دهد ؟

عرض‌کرد : ناتوانیش آنقدر است‌که شیردر پستانش جمع نمی‌شود ، حضرت گوسفند را طلبیدند و دست مبارك به پستانش مالیده ونام خدا برزبان جاری‌نمودند که : خدایا پستان این گوسفند را برکت ده ! بلافاصله شیر درپستان جاری شد . پیغمبر ظرفی طلبید و شیر دوشید تاظرف پر شد،ابتدا به آن زن‌داد ونوشید وسیر شد و سپس یاران خود را،هریك نوشیدند تا سیرشدند و بعد از همه‌خود نوشید و فرمود :

سَاقِي الْقَوْمِ آخِرُهُمْ .

آنکه ساقی گروهی میشود باید خودآخرنوشد و دوباره ظرف‌را پر ازشیر فرمود و پیش زن گذاشت وحرکت فرمود .

---

(۱) ابن شهرآشوب نیزدر(مناقب) ۱:۵۹ روایت کند .

چون بامداد شد مردم مکه از بین زمین و آسمان بانگی‌شنیدندکه‌میگوید:
خدا بهترین پاداش خود را به آن دو رفیق همراه دهدکه به خیمهٔ امّ معبد فرود آمدند.
وسپس از آنجا کوچ کردند وچه خوشبخت بود رفیق محمّد که همراه رسول گرامی بود.
ای قبیلهٔ قُصیّ بدانید که خداوند سروری‌را ازشما دورنکرده است!
ازخواهرخود، امّ‌معبد داستان ورودپیغمبر‌را بازپرسید واگر هم قانع نشدید ازخودگوسفندپرسیدکه‌گواهی‌میدهد، پیغمبرگوسفندرابه نزدیك‌خود خواند واز پستان بی‌شیرش شیر دوشید، پیغمبر رفت ولی به این‌کرامت، آن گوسفند پیوسته بآن‌زن شیر میداد[1]

۱۲ ـ ابن اثیر در (اسدالغابة) ج ۵ ص۱۸۸ از ابی ذُؤَیب هذلی شاعر نقل کند که: درشب وفات پیغمبر از گویندهٔ نامرئی شنید:
حادثهٔ عظیمی در سرزمین حجاز به وقوع‌پیوست، محمد پیامبر خدا (ص) درگذشت ودرمرگ او چشمهای ما همچون چشمهٔ جوشان اشك میریزد.
تا اینجا اشعاری نقل شد که گویندگانی نامرئی در شأن رسول گرامی گفته بودند وما در مصادر اسلامی به یك چنین گویندگانی برمی‌خوریم که در شأن ائمه اطهار اشعاری‌گفته اند، ازآن جمله:

۱۳ ـ حافظ گنجی در (کفایه) خود ص ۸۱ نقل کند که: چون علی (ع) درکعبه متولد گشت، ابوطالب پدر حضرت واردکعبه شد ومی‌سرود:

يا رَبَّ هذَا الْغَسَقِ الدَّجِيْ وَ الْقَمَرِ الْمُنْبَلِجِ الْمُضِيْ
بَيِّنْ لَنا مِنْ اَمْرِكَ الْخَفِيْ ماذا تَرىٰ فِي اِسْمِ ذَا الصَّبِيْ

ترجمه: ای پروردگار این شب تیره وتار وآن ماه روشنی بخش درخشان

---

(۱) ابونعیم در (دلائل‌النبوة) ۲: ۱۱۸ تمامی قضیه‌را روایت میکند.

از صندوقچه اسرارت نام این کودکرا روشن نما .

بعد از این سخن شنیدکه گوینده‌ای نامرئی گوید :

يا أَهْلَ بَيْتِ الْمُصْطَفَى النَّبِيِّ　　　　خُصِصْتُمُ بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ

إِنَّ اسْمَهُ مِنْ شَامِخٍ عَلِيِّ　　　　عَلِيُّ اشْتُقَّ مِنَ الْعَلِيِّ

ای دودمان رسول اکرم ! این نوزاد پاك ویژهٔ خانوادهٔ شماست .

نام او از جانب ساحت قدس الهی علیّ تعیین شده .

چه ، علی نامی است که از صفت الهی جدا شده است .

حافظ گنجی بعد از نقل این حدیث گویدکه : این حدیث را مسلم بن خالد - استاد شافعی - به تنهائی نقل نموده است .

۱۴ - شبلنجی درکتاب (نورالابصار) ص ۴۷ گوید: حضرت علی(امیرالمؤمنین) هرروز ، به زیارت قبر فاطمه میرفت . در یکی از روزها که به زیارت رفته بود خودرا به‌روی قبر انداخته وگریست واین شعرراسرود :

چه جانگداز است ، هنگامیکه بر قبر حبیبم عبور میکنم و سلام میدهم وجوابی نمی‌شنوم .

ای قبر ! چه‌شده که جواب مرا نمی‌دهی !

آیا بعداز من دیگر دوستی باکسان ، ملالت‌آمیز شده ؟

سپس گوینده‌ای که فقط صدایش‌شنیده میشد به‌وی پاسخ داد :

وآن حبیب گفت : کسی که درگرو خاك و سنك است ، چگونه میتواند جوابت گوید .

من از نزدیکان ، وهمسران خود ، جدا ماندم وخاك زیبائیهای مرا خورد .

ودرآن هنگام که رشته‌های محبت ازهم می‌گسلد ، درود من برشما باد .

۱۵ - ابن عساکر درج ۴ ص ۳۴۱ تاریخ خود ، وگنجی در (کفایه) ازام‌سلمه روایت‌کنندکه : به هنگامیکه حسین (ع) کشته شد از گویندهٔ ناپیدایی شنیدم که

چنین می‌سرود :

ای کشندگان حسین ! شمارا به‌عذابی دردناك وانتقام بشارت باد .
آسمانیان ، از انبیاء وهر دسته وگروه برشما نفرین میفرستند .
وهر آینه به زبان فرزند داود (سلیمان) وموسی وعیسی لعنت شده‌اید

موکب‌شاعران

بر این اساس که شرحش گذشت ، به‌میمنت قرآن وحدیث عده‌ای از یاران پیامبر (ص) که به‌شعر عنایتی داشتند ، ازهرسو گرد پیغمبر جمع آمدند ودرادوار مختلفه ؛ ازسفر وحضر درحضور حضرت‌بسرودن وخواندن اشعار ، همت‌میگماشتند وچون شیران قوی‌پنجه جبههٔ شرك وگمراهی‌را ازهم‌دریده وهمسان بازهای شکاری دلهارا به‌صیدخود می کشاندند ، آنان‌پیوسته‌درپیرامون حضرت‌بودندوحتی درسفرها ازاو جدا نمی‌شدند ؛ چابك سواران جنگی بودندکه باشمشیر بران‌شعر وتیر دلدوز نظم‌دشمنان اسلام‌را مفتضح ورسوا میکردند ودرمیدان نبرد ، مردانه ازحریم‌اسلام دفاع مینمودند ، ازجمله این گروهند :

عباس عموی پیامبر ،کعب‌بن مالك، عبدالله بن‌رواحة ، حسّان‌بن ثابت، نابغهٔ جعدی ، ضرار اسدی ، ضرار قریشی ، کعب‌بن زهیر ، قیس‌بن‌صرمة ، امیة‌بن ...، نعمان‌بن عجلان ، عباس‌بن مرداس ، طفیل غنوی ، کعب‌بن نمط ، مالك‌بن عوف . صرمة‌بن أبی‌أنس،قیس‌بن بحر،عبدالله‌بن حرب ، بجیر بن‌ابی‌سلمی ، سراقة‌بن‌مالك.

روح‌دینی‌چنان‌دلهای‌مردم‌مجتمع آنروزرا مسخر نموده ، وباروحشان‌آمیخته شدکه‌حتی‌زنان‌مسلمان‌راتحت‌تأثیرخودقرارداد ،وهنر نمائیهائی دراین‌زمینه‌نمودند وپرده‌نشینی وحجاب‌آنان‌را از دفاع ازحریم مقدس اسلام باز نداشت و باسرودن اشعاری دلنشین از پیامبر اکرم (ص) دفاع نمودندکه ازجملهٔ ایشانند :

---

(۱) ابن حجر دوبیت از این شعررا نقل نموده وتمامی‌آنرا ابن‌قولویه (در گذشتهٔ ۳۶۷ ه ق) درکتاب (کامل‌الزیادات) خود ص ۳۰ نقل نموده است .

۱ ـ ام‌المؤمنین خدیجه دختر خویلد ، همسر پیامبر اکرم (ص) این بانو ، اشعاری نغزولطیف می‌سرود،ازجمله‌شعری‌است‌که به‌هنگام زانوبه‌زمین زدن‌شترش در مقابل پیامبر ، وچهره برقدم آن حضرت مالیدن وبه فضل وجود مبارك‌حضرتش به‌زبان‌آمدن ، سروده است :

به فضل پیامبر ، شتر به زبان آمد و خبر داد ؛ که به وجود حضرت سرزمین مکه شرافت یافت .

این محمد ، بهترین برانگیختگان خداست که برخاك قدم نهاده و شفیع امت است .

ای کسانیکه بدو حسد می‌ورزید بگذارید خشم ، شما را نابود سازد .

چه اوست محبوب وبهتر از او در خلائق نیست [۱] .

۲ ـ سُعدی دختر کریز خالهٔ عثمان ، اشعاری درتبلیغ از دین سروده است از جمله : ای عثمان ! اینست پیامبری که با دلیل واضح از جانب خدا آمده است و قرآن بر او نازل گشته ! زنهار که بتها ترا گمراه نسازند و پیرواو باشی .

سپس گفت : همانا محمد رسول خداست ، و جبرئیل بر او نازل میشود .

محمد مشعل هدایتی است که انوار تابناکش روشنگر انسانهاست . پیوسته از صدف پاك دهانش ، دُرهای خیر خواهی و مصلحت اندیشی نثار بشریت میگردد ، رستگاری در دین مقدس اوست و بالاخره پیروزی نهائی برای او خواهد بود .

و بعد از این سروده ، چند شعری هم دربارهٔ اسلام عثمان گفته [۲]

۳ ـ شیماء دختر حارث بن‌عبدالعزّی‌خواهررضاعی پیغمبراکرم (ص) دربارهٔ آن حضرت چنین سروده :

خداوندا محمد را در همه حال برای ما باقی بگذار ودشمنان و کسانیکه بدو حسد می‌ورزند خوارشان گردان ، وآن روز را که او سرور همهٔ جهانیان گردد و

(۱) بحار الانوار ۶ : ۱۰۳ .

(۲) اصابة ۴ : ۳۷۲ و ۳۲۸ .

همه را به سوی حق خواند، پیش روی ما بگشای و بدو عزّتی پایدار عطافرما[۱].

۴ـ هند دختر ابان بن عباد[۲] بن المطلب، وی بنابه نقل (طبقات الکبری) ج۴ ص۱۴۸ دربارهٔ نبی اکرم اشعاری‌سروده ودرجنگ اُحدهم، درجواب هنددختر عتبه که به کشته شدن حمزه وسایر شهداءِ مسلمین اظهار سرور میکرد و میگفت:

ما در این جنگ، انتقام جنگ بدر راگرفتیم.

چه، ازکشته شدن پدر و عمو و برادر ناکامم صبرم تمام شده بود.

واکنون که وحشی (باکشتن حمزه) سوزدرونم را شفابخشیدمنهم به نذرخود وفا خواهم کرد.

وهند دختر ابان در جواب گفت:

ای دختر مردی ماجرا جو و کافر! تودر بدرو جنگهای جز آن، به‌سزای خود رسیدی‌ودربامداد پیروزی جوانمردان اسلام وبنی‌هاشم، باشمشیرهای برانشان به کیفرکردار خود میرسید.

حمزه شیر بیشهٔ ماست و علی باز شکاری ما[۳].

۵ـ خنساءِ دختر عَمرو دختر زادهٔ امرء القیس، ازبانوانیست‌که بسیار شعر سروده، و شعر شناسان جملگی متّفقندکه نه قبل‌ازاو ونه بعد از او زنی به پایه او نرسیده است. پیامبر گرامی از شعر این‌بانو بسیار مسرور میشدومیفرمود که از شعرش بخواند[۴].

۶ـ رُقَیقة، دختر ابی صیفی بن‌هاشم بن‌عبدالمطلب بن هاشم. این بانوپیامبر را از اجتماع قریش خبر دادکه به هنگام شب قصدکشتنش دارند وبدین سبب‌رسول خدا از بستر خارج شد و علی (ع) در جای او خوابید[۵].

---

(۱) اصابه: ۴ ص۳۴۴.

(۲) در (طبقات کبری) ابن سعد و (اسد الغابة)، اثاثة بن عباد ثبت است.

(۳) اسد الغابة: ۵ ص۵۵۹، واصابه: ۴ص۴۲۱.

(۴) استیعاب (که‌در حاشیه اصابةاست): ۴ ص۲۹۵و۲۹۶، اسد الغابة: ۵ ص۴۴۱.

(۵) اصابة: ۴ ص۳۰۳.

این زن اشعار زیبائی دارد ، از جمله شعر او در بارهٔ استسقاء عبدالمطلب است، محمد (ص) در آن زمان که به سن بلوغ بود همراه جدش بود .

اوّل بیت آن اشعار چنین است :

به یمن شیبة (اسم حضرت عبدالمطلب) خداوند شهرما را سیراب نمود .

در حالیکه گیاهان نمی‌روئید و باران نمی‌بارید [1].

۷- أروی دختر عبدالمطلب ، عمهٔ رسول خدا (ص) ، زنیست که احتجاج او برمعاویه ، مشهور است که در شرح حال عَمرو بن عاص خواهد آمد. وي اشعاری دارد در سوك پیامبر که به این مطلع آغاز میشود :

ای چشم ! تومرا ، تا هنگامی که زنده هستم باسرشکت یاری کن .

وقسمت دیگر شعر او بااین بیت شروع میگردد :

ای رسول خدا ! تومایهٔ امید مابودي و پیوسته رحمتت شامل حالمان بود و جفائی از شما ندیدیم .

ودر ضمن همین ابیات چنین ادامه میدهد :

ای فاطمه ! پروردگار محمد بر آرامگاه او ، در یثرب درود میفرستد .

ای ابوالحسن ! اکنون که از او جدا شده‌ای باخاطری درد ناك تا آخر دهر براو بگری [2].

(وزنان شاعر دیگرعبارتند :)

۸- عاتکه دختر عبد المطلب .

۹- صفیّه دختر عبدالمطلب .

۱۰- هند دختر حارث .

۱۱- ام سلمه زوجهٔ پیامبر اکرم .

۱۲- عاتکه دختر زید بن عمرو .

---

(۱) اسد الغابة : ۵ ص۴۵۵ ، الخصایص الکبری : ۱ ص۸۰ .

(۲) بقیه شعر در (طبقات) ابن سعد : ۴ ص۱۴۲ ، ۱۴۳موجوداست .

۱۳- خادمهٔ نبی اکرم اُمّ ایمن [1] .

عائشه همسر پیامبرگرامی شعر زیادی حفظ داشت وبنابه نقل خودش دوازده هزار بیت ازلبید شاعر به‌خاطر داشت [2] و پیغمبر اکرم (ص) از او می خواست‌که برایش ازاشعاریکه حفظ است بخواند از آن جمله است این دوبیت :

هرگاه طلا باسنگ محك آزمایش شود ، بدون شك غش آن آشکار میگردد وطلای خالص و مغشوش از هم جدا میشود .

علی (ع) هم دربین ما ، مانند آن سنگ محك است [3].

مقام شعر و شعرا در نزد ائمه هدی

این دعوت‌روحی‌ویاری دین‌که به وسیله شعرانجام میگرفت واز تأییدقرآن وحدیث هم برخوردار بود ، درزمان ائمهٔ طاهرین نیز چون زمان رسول خدا(ص) برقرار بود و مردم مجتمع آنروز ، از شعر شعرای اهل بیت ، قلوبشان مسخرمیشد و حقائق مکتب ولایت باجانشان‌آمیخته میگشت.

پیوسته شعرا از نقاط دور باقصائد مذهبی و چکامه‌های دینی خود ، به‌خدمت ائمه (ع) مشرف میشدند و مورد تفقد و اکرام ایشان واقع میگشتند .

و شعر آنان‌راکه چکیدهٔ فکر و اندیشه شان بودبه‌نظر اعجاب‌می‌نگریستند و تحسین می‌فرمودند .

به احترام مقدمشان ، محفلها تشکیل و دوستان خود را بدان محافل دعوت میکردند ، و با دادن صله و جائزه های گرانبها ، شعرا را مورد نوازش و مرحمت قرار میدادند ونکاتی را که موجب خلل و نقص شعر آنان بودگوشزدشان مینمودند

---

(۱) شعر این زنان شاعر را می‌توانید در (طبقات) ابن سعد : ۴ ص۱۴۴-۱۴۸ و (مناقب) ابن شهر آشوب : ۱ ص۱۶۹ وغیر این دو مصدر بیابید .

(۲) استیعاب (در حاشیه اصابة) : ۳ ص۳۲۸ .

(۳) (الکنز المدفون) سیوطی ص۲۳۶ .

لذاست که در دورهٔ ائمه طاهرین تطرزاتی در شعر و ادب پیداشد وبه‌کمال گرائید و در اجتماع آنروز ازبیشتر علوم وفنون اجتماعی‌پیشی‌گرفت .

اهمیت شعر به‌جائی رسید که به پا نمودن مجلس شعر ، وصرف وقت نمودن به‌خاطر آن درمکتب اهل‌بیت جزوطاعات شمرده‌میشد وگاهی‌بعضی‌از اشعار نغز ،در شریف ترین اوقات خوانده شده و بر بزرگترین اعمال‌عبادتی (مستحبه) مقدم میشد چنانکه این‌حقیقت را به‌وضوح ازگفتار و رفتارامام صادق (ع) نسبت‌به (هاشمیات) کمیت شاعر می‌یابیم :

کمیت در ایام تشریق (روزهائیکه نورماه به آخرین حد زیادی‌میرسد) در منی بر آن‌حضرت واردشد و اجازه خواست‌تا برای حضرت از اشعار خودبخواند .

حضرت فرمود : این ایام بسیار شریف و با ارزش است .

کمیت عرض کرد : این اشعار دربارهٔ شما سروده شده!

امام چون این جواب را بشنید فرمود تا یاران و همراهانش جمع شوند وبه کمیت هم اجازه داد تا شعرش را بخواند ، کمیت هم‌قصیدهٔلامیه از قصاید هاشمیاتش را خواند .

پس از تمام نمودن شعر حضرت دربار‌ه‌اش دعا فرموده هزار دینار و یکدست خلعت‌به اومرحمت‌نمودند و ما به‌زودی‌مفصل‌این‌بحث مختصررا درشرح‌حال کمیت حمیری ، و دعبل بیان خواهیم‌کرد .

ونظربه فوائد اجتماعی و دینی‌که براشعار بار بود،پیشوایان دین هیچگونه نظری به شخصیت‌شاعر نداشتند ونسبت به سایرشؤون واعمالشان خورده نمی‌گرفتند هر چند که شاعری آلوده و بدمنش بود و از رفتارش ناراضی بودند ولی همینکه افکار واشعارچنین شعرائی‌را می‌دیدندکه در راه هدایت وترویج دین وبیان حقایق مفید است از اعمال بدشان چشم پوشی و بدیده استرحام می‌نگریستند و برایشان طلب‌آمرزش می‌نمودند واحساسات‌مؤمنین‌را به‌اطرافشان تحریک‌می‌کردند و برای

دلگرمی ایشان سخنان امیدزائی میفرمودند، برخی از سخنان ائمه هدی درباره ایشان عبارتست :

برخداوند بزرگ سخت نیست که گناهان دوستان وستایشگران مارا، بیامرزد.

و یا :

آیا بخشودن گناهان دوستداران علی(ع) برخدا سنگین است ؟

و یا :

هیچ لغزشی برای دوستداران علی (ع) رخ نمی‌دهد مگر اینکه درقدمهای دیگر از لغزشها محفوظ می‌مانند.[1] ودرهمین قدمهای ثابت است که صلاح مجتمع اسلامی محفوظ می‌ماند و برهمین عقیده است که‌مامی‌میریم و زنده می‌شویم.

و این فکر صحیحی است از پیشوایان دین، در این باره که خود دستوری است، جهت استوار ساختن پایه های مذهب وتسخیرنمودن قلوب مردم. و نشان میدهد که راه صحیح صرف اموال، و موارد آن چیست.

وصیّت امام باقر (ع) به امام صادق (ع) مُشعر به همین فکرعالی است آنجا که میفرماید : از مال من (فلان مقدار) وقف‌کن برای نوحه‌سرایان که تا ده سال درمنی موقعیکه حاجیان جمعند برمن نوحه سرائی کنند، این تعیین محل و وقت خود دلیل روشنی است براینکه غرض امام اینست، که نام و خصوصیات و جهات مربوط به امام درگذشته به وسیلهٔ همین نوحه سرایان به‌گوش مسلمانانیکه درآن اجتماع شرکت جسته اند، برسد. تا نفوس را متوجه این آستان نمایند و بالنتیجه شور و علاقه‌ای نسبت به مذهب اهل‌بیت درآنها ایجاد شود.

همه ساله این‌مراسم‌تجدید شودتا مسلمانان دیگری‌که سالهای بعد می‌آیند به حقائق مکتب اهل‌بیت آشنا گردند و نسبت به امامت أئمه (ع) متمایل گردند، و به پیروی از مکتب امامان برحق تحریك شوند و تعالیم نجات بخششان را بکار

(۱) این احادیث را میتوانید در شرح حال ابوهریرهٔ شاعر و سید حمیری و غیر آنان بیابید.

بندند . و به همین جهت سرّ عزاداری حضرت سید شهداء نیز روشن میشود .

ونظر به همین فوائد ، که بر شعر مترتب بود شعرای اهل بیت پیوسته مورد خشم‌وغضب مخالفین بودند،زیرا مجلس آرائی ومدیحه سرائی آنها بردشمنان گران میآمد وبدین جهت مدیحه سرایان ائمه هدی‌ازکید ودسیسه‌های دشمنان همیشه در هراس بودند وگاهی هم به مقتضای موقعیت‌خود برای حفظ جانشان‌ازخانه وزندگی آواره‌می‌شدند ودرگوشه‌ای بارنج ومشقّت بسرمیبردند واگربعضی ازآنها ، دستگیر میشدند مشمول هر گونه شکنجه بودند : زبانشان بریده میشد ، تبعید می‌شدند زندان میرفتند ، کتك می‌خوردند ودرآخر امرهم‌شربت مرگ نصیبشان می‌گشت .

مقام شعر و شاعران در نزد بزرگان دین

فقهاء امّت اسلامی و زعمای مذهب نیز از سیرهٔ ائمه معصومین (ع) پیروی‌کردند ، ودر راه خدمت به دین، وحمایت ازحریم وناموس‌مذهب ، وحفظ وحراست مآثراهل‌بیت بپا خواستند تا در مجتمع‌خودنام‌ائمه را رواج دهند،نسبت‌به شعرای‌اهل‌بیت توجه می‌نمودند و با دادن جایزه موجبات‌تشویقشان را فراهم میکردند و چنانکه به تألیف کتب فقهی ، و معارف اسلامی اهمیت میدادند ، به تدوین کتب شعری وتشریح فنون ادبی‌می‌پرداختند تا اصول شعر وادب‌تقویت شده جاویدبماند.

شیخ عظیم الشأن و بزرگوار ما ، مرحوم کلینی‌که بیست سال عمرخود را در راه تألیف کتاب (کافی) صرف نمود ، کتابی دارد مشتمل بر اشعاری ، که در وصف اهل‌بیت سروده شده ، و عیاشی ، عالم بزرگی که دارای کتب بسیاری است در فقه شیعه، کتابی هم به نام (معاریض الشعر) دارد و مرحوم صدوق ، آن جانباختهٔ احیای فقه و حدیث ، دارای کتاب شعری است . و مرحوم جلودی ، شخصیت بارز شیعه در بصره،کتابی دارد که هرچه شعر در بارهٔ علی (ع) سروده شده درآن جمع‌نموده است .

استاد طایفه شیعه ، در الجزیره ، ابوالحسن شمشاطی مؤلف (مختصرفقه‌اهل‌

بیت) کتابی گرانبها در فنون شعر دارد . و معلم امت اسلامی شیخ عظیم المنزلت ما- مرحوم مفید ، کـه خدمات ارزندهٔ او نسبت به اسلام و مسلمین بر احدی پوشیده نیست کتابی دارد ، درمسائل مربوط به شعر وشاعری .

سرور طایفه، سید جلیل القدر مرحوم سیدمرتضی (علم الهدی) دارای دیوان مفصل شعری است به علاوه در فنون شعر تالیفات نفیسی دارددوجز این عده ازفقهای ارزندهٔ شیعه که ذکر کردیم فقهاء وعلمای دیگر شیعه هم مشوق این راه بوده اند و علمای بزرگ پیوسته در اعیاد مذهبی ، از قبیل روزهای ولادت ائمهٔ (ع) و روزعید غدیر مجالسی تشکیل میدادند و درروزهای وفات آنان شعرا درمجالس گرد میآمدند و مرثیه سرائی میکردند و بدینوسیله مکتب اهل بیت را احیاء مینمودند و دلهای شنوندگان را ازمهر و محبت به این خاندان لبریز، وپیوند معنوی مردم را با ایشان محکم می‌ساختند ، شعرا در این مجالس مورد احترام و تکریم بودند و جائزه‌های شایسته‌ای به آنها اعطاء میشد ، تازه این اجر دنیوی ایشان بود در حالیکه اجر - و پاداش اخروی آنها نزد خداوند ثابت و برقرار بود .

این روش وگرایش نیکو ، دربعضی از اعصار بیشتر ازعصر دیگر رونق می‌یافت و مورد عنایت بیشتری قرار میگرفت و در مردم نشاط و احساسات بیشتری حس میشد ونتائج گرانبهائی نصیبشان میگشت، دوران سرور بزرگ ما آیةالله بحرالعلوم و استاد گرانقدر مرحوم کاشف الغطاء را می توان از دوره های رونق مکتب اهل بیت شمرد .

اما این زمان چطور ؟ آیا چنان مجالسی برپا میگرددکه احیاء مکتب آنان گردد ؟

باید برای بیان حال این عصر به این شعر تمسك جست(۱)

آن محفلها تهی گشت و محفل نشینان پر شور و نشاط به سرای دیگر رهسپار شدند . و آن سان که بر محفل نشینان جور و ستم نمود وپراکنده‌شان کرد

(۱) امست خلاء وامسی اهلها احتملوا * اخنی علیها الذی اخنی علی لبد

خود نیز پراکنده و نابودگشت.

آری! از دودمان پاك پیامبر، میتوانیم، پیشوای مجدّد دامت آیةالله شیرازی ساکن سامراء را نام ببریم که امت اسلامی در زیر سایهٔ آن رادمرد اسلام آرمیده بودند و رشتهٔ رهبریش جهان اسلام را دربرگرفته بود.

آن مرد بزرگ درایام (اعیاد و وفیات) پیوسته محافل و مجالس دینی تشکیل میداد و ادباء و شعراء نامی نواحی مختلفه درآن مجالس شرکت می‌جستند وباانشاء قصائد خود مورد عواطف ایشان قرار میگرفتند و از تشویقها وعطایای آن بزرگوار بهره‌مند شده و سپس به‌جایگاه خود باز میگشتند ولی افسوس که:

آنانکه در سایه شان همه زندگی خوش داشتند؛ رفتند.

یکی ازنمونه های‌این درگاه اینکه:

شاعر روشن دل اهل بیت عصمت، سید حیدر حلّی، دریکی‌از مراسم مذهبی قصیدهٔ شیوائی سرود و آهنگ درگاه سید شیرازی نمود، پس از برگزاری مجلس سید قصد داشت ۲۰ لیرهٔ عثمانی به‌عنوان‌صله، به سید حیدر بدهد،ولی بعدازاینکه قضیه را با عموی خود حاج میرزا اسماعیل [1] در میان گذاشت، وی‌صلاح ندید، که کم است: گفت: «او شاعر دربار اهل بیت است و این مقدار زیبندهٔ مقام ایشان نیست،سید حیدر از امثال دعبل و حمیری و نظایر این دوبرتر میباشد، پیشوایان دین به شاعران زمان خود کیسه‌های پر از طلا میدادند و سزاوار است شما یکصد لیره بدست شریف خود بایشان بدهید»وبراین اساس آیةالله بزرگ و مرجع‌عالیقدر شیعه به زیارت سید حیدر رفت و مبلغ صد لیره، به عنوان صله باکمال تجلیل و احترام به سید حیدر مرحمت فرمودند و دست شاعر اهل بیت را بوسیدند.

این داستان شگفت را جمعی که در آن دوران طلائی می‌زیستند از جمله فرزند گرانقدر ایشان آیةالله میرزا علی‌آقا نقل‌نموده‌اند و خود فرزند هم‌به‌پیروی از روش پسندیدهٔ پدر باین‌نحو مجالس عنایتی‌خاص داشت و شعرا را به این‌مجالس

---

(۱) شرح حال ایشان درگروه شعرای قرن ۱۴ خواهد آمد.

دعوت و تشویق می‌نمود و به وسیلهٔ ایشان این روش در نجف اشرف معمول گردید.

و ما، نمی‌توانیم بیش از این در این زمینه سخن گوئیم و این مختصر اشاره هم به منزلهٔ آه سوزانی بود که از سینهٔ دردناك برخاست و حسرت واندوهی است که از دلی افسرده، بیرون ریخت، اکنون که زمان ما این سیره ترك شده و ازفوائدش محرومیم و در نتیجه نه شوری در مردم ایجاد میشود و نه نشاطی در مردم مشاهده میگردد و با نیروهای فساد و تباهی هیچ ستیزی نمیشود.

آری! روزگار، دارای فراز و نشیب است. اکنون شعروادب، چون دوران جاهلیت به سیر قهقرائی مبتلاشده و آنچه سروده میشود پیرامون مطالب مبتذل و اوهام و افسانه‌های عشقی مسموم‌کننده است، دوران درخشان‌شعر سپری شده دیگر ما آن ارزندگانیکه یك‌دنیا مفهوم را درقالب‌شعر به مردم میدادند نمی‌یابیم‌ونه‌آن فقهای ارزنده پیدا هستند، دیگرچه میشودگفت درجائیکه اطاعتی دربین‌نباشد.

روش‌مادراین‌کتاب چنان‌است که‌هرجا به‌شعری ازشعرای قرن اول‌برخوردیم که مشتمل فضائل آل‌الله باشد ذکر میکنیم و دو شرط را رعایت میکنیم یك اینکه آن فضائل یاد شده در قرآن وحدیث موجود باشد و دیگر اینکه‌از طریق‌اهل‌سنت به ما رسیده باشد،امید چنان‌است‌که اهل بحث وتحقیق بدینوسیله به‌موقعیت‌شعرای ما پی برندکه چه مقدار به‌قرآن و حدیث احاطه داشته‌اند.

عبدالحسین امینی

و آخر دعوانا ان الحمدلله رب‌العالمین:

وآخرین سخن ما اینکه: ستایش مخصوص‌ذات خداوند، پروردگارعالمیان‌است.



شعراء غدیر

درقرن اول هجری

۱ ـ امیرالمؤمنین علی (ع) .

کتاب را به نام مولایمان علی امیرالمؤمنین (ع) آغازکرده و تبرك می‌جوئیم او خلیفهٔ پیامبر خداست . همانا علی (ع) بعد از رسول اکرم (ص) فصیحترین و آشناترین مردم است به خصوصیات وموازین کلام عرب ، و هم اوست که از کلام پیامبر گرامی « من کنت مولاه فهذا علیٌّ مولاه » چنین فهمیده‌که مولا یعنی امامیکه طاعتش چون پیامبر برهمه واجب است .

آن حضرت در ضمن اشعاری چنین سرود[1] :

محمّد ، پیامبر خدا ؛ برادرمهربان منست[2]

---

(۱) اصل اشعار عربی حضرت عبارتست :

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ أخي وَ صِنْوِي — وَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَداءِ عَمّي
وَجَعْفَرٌ الَّذي يُضْحي وَيُمْسي — يَطيرُ مَعَ الْمَلائِكَةِ ابْنُ أُمّي
وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَني وَ عِرْسي — مَنُوطٌ لَحْمُها بِدَمي وَ لَحْمي
وَ سِبْطا أحْمَدَ وَلَداي مِنْها — فَأيُّكُمُ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمي
سَبَقْتُكُمُ إلَى الإسْلامِ طُرّاً — عَلى ما كانَ مِنْ فَهْمي وَعِلْمي
فَأوْجَبَ لي وِلايَتَهُ عَلَيْكُمْ — رَسُولُ اللهِ يَوْمَ غَديرِ خُمّ
فَوَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ ثُمَّ وَيْلٌ — لِمَنْ يَلْقَى الإلٰهَ غَداً بِظُلْمي

(۲) درتاریخ ابن عساکر و دیگر مصادر ، به جای صنو (= برادر مهربان)، صهر (= پدر زن) آمده است .

و حمزه ، سرور شهیدان عموی من .

و جعفر ، آنکه روز و شب با ملائکه در پرواز است ، پسر مادر من است .

دختر پیامبر باعث سکون دل و همسر من است، خون و گوشت او با خون و گوشت من بستگی دارد .

و دو نوهٔ پیامبر، پسران من و فاطمه‌اند ، (به من بگوئید) کدامین شما ها چنین بهره‌ای دارید ؟

از روی درك و علم ، قبل از همهٔ شما ، اسلام اختیار نمودم [۱]

و پیامبرخدا ، در روزغدیرخم، به امرخدا ، ولایتم را برشما واجب نمود[۲]

پس وای بر آنکه در روز باز پسین به ملاقات خدا رسد ، در حالیکه به من ظلم نموده باشد .

این اشعار را امیرمؤمنان در جواب نامهٔ معاویه نگاشتند :

نامهٔ معاویه چنین بود :

من دارای فضائلی هستم ، پدرم در جاهلیّت بزرگ و آقا بود ، در اسلام به پادشاهی رسیدم . خویشاوند پیامبر ، و دائی مؤمنین ، ونویسندهٔ وحی الهی‌هستم .

امیرالمؤمنین بعد ازخواندن نامه فرمود :

آیا پسرهند جگرخوار به این‌فضائل‌برمن‌برتری می‌جوید؟ بعدبه‌جوانی که

---

(۱) در روایت (ابن ابی‌الحدید) و (ابن‌حجر) و (ابن شهرآشوب) ـ غلاماً مابلغت اوان حلمی ـ آمده است و در روایت ابن الشیخ وبعضی دیگرـ صغیراً مابلغت اوان حلمی ـ آمده ، ولی شیخ طبرسی بعداز این بیت ، چنین می‌افزاید :

وصلیت الصلاة وکنت طفلا* مقراً بالنبی فی‌بطن‌امی = درحالیکه طفل بودم با پیامبر نمازخواندم وموقعیکه در شکم مادر می‌زیستم اقرار به پیامبر نمودم .

(۲) دکتراحمد رفاعی در حاشیهٔ (معجم الادباء) چنین نقل میکند :

و اوصانی النبی علی اختیار		ببیعته غداة غدیر خم

ولی در این شعر تغییری رخ داده که بعداً مطلع خواهی شد.

نزدیکشان بود فرمودند بنویس: محمّد النبیّ اخی و صنوی، تا آخر اشعار که ترجمه‌اش گذشت.

و چون معاویه اشعار حضرت را خواند، امر کرد که از دسترس مردم شام دورنگه دارند، مبادا به سوی حضرت متمایل گردند.

امت اسلامی، صدور این ابیات را حتمی دانسته و برصحت آن همداستانند، جزاینکه هر گروهی از اهل حدیث، آنچه را که از این اشعار منظورشان بوده مورد بحث وتحقیق قرار داده‌اند. بدون اینکه کوچکترین تردیدی در صدور آن از حضرت، ابراز دارند؛ و به زودی خواهیم گفت که این قصیده از قصاید مشهور است و اغلب حفّاظ و راویان ثقه و آنانکه به دقت نظر موصوفند، آنرا روایت-نموده‌اند.

وجمعی از بزرگان اهل سنت، از بیهقی نقل‌کنند که حفظ این اشعار برهمهٔ موالیان علی(ع) واجب است تا مفاخر آن حضرت را بدانند.

و امّا راویان این اشعار ازشیعیان عبارتند از:

۱- معلّم امت اسلامی، استاد ما، شیخ مفید(درگذشتهٔ ۴۱۳ هـ - ق)تمام قصیده را در (الفصول المختاره) ج ۲ ص ۷۸ روایت نموده وگوید: چگونه این اشعار را انکارکنیم وحال اینکه به حدی مشهوراست که هیچگونه خلافی در آن ننموده‌اند وچنان دربین مردم منتشراست که عامهٔ مردم، چه رسد به خاصه، آنراانقل نموده‌اند.

این شعر، مبین تقدّم علی در ایمان است که ازروی معرفت و بینش عقلی و علم، به حقانیّت اسلام اقرارنموده وهمچنین تصریح به امامت آن‌حضرت بعد ازرسول-اکرم (ص) دارد.

۲- شیخ ما، کراجکی (درگذشتهٔ ۴۴۹ هـ - ق) در(کنزالفوائد) ص ۱۲۲.

۳- ابوعلی فتال نیشابوری در (روضةالواعظین) ص۷۶.

۴- ابو منصور طبرسی، که یکی از مشایخ و اساتید روایتی ابن‌شهرآشوب است درکتاب (احتجاج) ص۷۹.

۵ ـ ابن‌شهرآشوب (درگذشته ۵۸۸ هـ . ق) در کتاب (مناقب) ج ۱ ص ۳۵۶ .

۶ ـ ابوالحسن اربلی (درگذشتهٔ ۶۹۲هـ . ق) در(کشف الغمة ص۹۲ .

۷ ـ ابن‌سنجر نخجوانی در (تجارب السلف) ص۴۲.

۸ ـ شیخ علی بیاضی (درگذشته ۸۷۷ هـ . ق) در (الصراط المستقیم) .

۹ ـ مجلسی (درگذشته ۱۱۱۱هـ . ق)در (بحارالانوار) ج ۹ ص۳۷۵ .

۱۰ ـ سید صدرالدین علی‌خان‌مدنی (درگذشته ۱۱۲۰هـ . ق) در (الدرجات الرفیعة) .

۱۱ ـ شیخ ابوالحسن شریف در (ضیاء العالمین) (تألیف شده ۱۱۳۷هـ . ق)

و راویان‌این قصیده از اهل سنت عبارتند از :

۱ ـ حافظ بیهقی (درگذشته ۴۵۸ هـ . ق) که شرح حالش در ج۱ص۱۸۱ ترجمهٔ الغدیر رفته ، قصیده را تماماً نقل کرده ومیگوید : بر هرشخصیکه‌دوستدار علی‌است واجب است این قصیده راحفظ کند تا مفاخر آن حضرت رابداند .

۲ـ ابوالحجاج‌یوسف‌بن‌محمد بلوی‌مالکی‌مشهور به ابن‌الشیخ (درگذشتهٔ حدود ۶۰۵ هـ . ق) وی درج ۱ ازکتاب (الف باء) خود ص۴۳۹ مینویسد :

امّا علی(رض) جایگاه و شرافتی بس بلند دارد ، نخستین‌کسی است‌که اسلام آورد ، همسر فاطمه دختر پیغمبر است [1] و هنگامیکه بعضی از دشمنانش بر آن حضرت فخرفروخت، با سرودن ابیاتی، مفاخرخود را بیان فرمود، و ازحمزه عموی خود وجعفرفرزند مادر خود نام برد و سرود :

محمّدالنبیّ اخی وصنوی ـ تاآخر اشعاری‌که ترجمه‌اش‌گذشت .

---

(۱) : اما علی رضی‌الله‌عنه فمکانه علی ، وشرفه‌سنی ، اول من‌دخل‌فی‌الاسلام ، وزوج فاطمة (ع) بنت النبی(ص) .

و بعد از شعری که ولایت حضرت وداستان غدیررا ذکر میکند، میگوید:
مراد از این شعرسخن پیامبر است که فرمود:

« من کنت مولاه فعلیٌ مولاه اللهمَّ وال من والاه و عاد من عاداه ».
ترجمه: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست.
پروردگارا! دوستی کن با آنکس که علی را دوست و پیرو باشد!
و دشمن بدار آن را که علی را دشمن بدارد!

۳- حافظ ابوالحسین زید بن حسن تاج الدین کندی حنفی (در گذشته ۶۱۲ هـ. ق) پنج بیت ازقصیده را در کتاب خود (المجتنی) ص ۳۹ از طریق ابن درید، نقل نموده‌است.

۴- یاقوت حموی (در گذشته ۶۲۶ هـ. ق)، که ذکرش در ج ۱ ص ۱۹۳ ترجمه الغدیر گذشت، شش بیت ازاین قصیده را، درج ۵ (معجم الادباء) ص ۲۶۶ ذکر کرده ودکتر احمد رفاعی مصری هم، در تعلیقهٔ کتاب، دوبیت دیگر اضافه نموده‌است.

۵- ابوسالم محمد بن طلحة شافعی (در گذشته ۶۵۲ هـ. ق) - که شرح حالش، در گروه شعرای قرن هفتم خواهد آمد - همهٔ قصیده را درص ۱۱ (مطالب السؤول) ط. ایران، ذکر کرده وسپس میگوید: این قصیده را کسانی روایت نموده اند که به دقت نظر، و درستکاری معروف بوده‌اند.

۶- سبط ابن جوزی حنفی (در گذشته ۶۵۴ هـ. ق). که شرح حالش درج ۱ ص ۱۹۵ ترجمهٔ الغدیر گذشت - درص ۶۲ (تذکرة خواص الامة)، همهٔ قصیده را با اختلاف مختصری در بعضی ابیات، نقل نموده است.

۷- ابن ابی الحدید (در گذشته ۶۵۸ هـ. ق) درج ۲ (شرح نهج البلاغة) ص ۳۷۷، دوبیت ازاین قصیده راذکر وبه‌واسطه شهرت آن، به‌همان قدر اکتفامینماید.

۸- ابوعبدالله محمد بن یوسف کنجی شافعی (در گذشته ۶۵۸ هـ. ق)

درص۱۴۱ کتاب (مناقب ط . مصر) قصیده را ذکر نموده ، و سپس درباره استدلال برسبقت علی به اسلام گوید :

همانا علی (کرم‌الله وجهه) درابیاتی که‌سروده به‌قسمتی ازاین‌امر اشاره مینماید و راویان موثق هم ،آنرا نقل کرده اند وسپس بیت‌اول، سوم ، پنجم و هفتم را ذکرمیکند .

۹ـ سعیدالدین فرغانی(درگذشته ۶۹۹ هـ. ق)که شرح حالش درج ۱ ص۱۹۹ ترجمه الغدیرگذشت ـ در شرح قصیده تائیّهٔ ابن فارض به مناسبت این شعر :

«واوضح بالتاويل‌ماكان مشكلا علىٌّ بعلم ناله بالوصية .

علی بـه واسط علمی‌که از پیامبر دریافت کرده ، هر آنچه مشکل باشد ، با تأویلات صحیح روشن وآشکار می‌سازد » ـ

این دو بیت را به عنوان شرح وتوضیح آورده است :

و أوصاني النبيُّ على اختيار لأمته رضى منه بحكمي

و أوجب لي ولايته عليكم رسول الله يوم غدير خمٍّ

= پیامبر گرامی ، به من وصیت نمود و مرا برای امتش اختیار کرد و به حکمم رضایت داد؛ وآن ولایتیکه‌برشما داشت،در روزغدیرخم برای من‌لازم شمرد.

۱۰ ـ شیخ الاسلام ، ابواسحق حموی(درگذشته۷۲۲ هـ . ق) ـ که شرح حالش درج ۱ ص ۲۰۰ ترجمه‌الغدیر گذشت ـ قصیده را در (فرائدالسمطین)ازاول آن تابیت ولایت‌ذکر کرده و یك بیت‌هم ،قبل از آن اضافه‌نموده‌است که عبارتست از :

و اوصاني النبي‌على اختيار لامته ، رضى‌منه بحكمي

۱۱ ـ ابوالفداء ،(درگذشته ۷۳۲هـ . ق) در ج۱ ص۱۱۸تاریخ خود ، تنها بیتی که سبقت‌اسلام‌حضرت را بیان میکند ، ذکرنموده‌است.

۱۲ ـ جمال‌الدین محمدبن‌یوسف زرندی (درگذشته چند سالی بعد از ۷۵۰ هـ . ق) قصیده‌راجزبیت آخر در (دررالسمطین) نقل

نموده است (۱).

۱۳ ـ ابن کثیر شامی (درگذشته ۷۷۴ هـ . ق) ـ که شرح احوالش درج ۱ ص ۲۰۴ و ۲۰۵ ترجمه الغدیر گذشت ـ پنج بیت قصیده را در ج ۸ ص ۸ تاریخ خود (البداية والنهاية) از ابی بکر بن درید ، از دماد ، از ابی عبیدة نقل کرده است .

۱۴ ـ خواجه پارسا حنفی (درگذشته ۸۲۲ هـ . ق) ـ که شرح حالش درج ۱ ص ۲۰۸ ترجمهٔ الغدیر گذشت ـ همهٔ قصیده را در کتاب (فصل الخطاب) خود ، از کتاب (اربعین) تاج الاسلام خدابادی بخاری روایت کرده است .

۱۵ ـ ابن صباغ مالکی مکی (درگذشته ۸۵۵ هـ . ق) ـ که شرح حالش درج ۱ ص ۲۱۱ ترجمه الغدیر گذشت همهٔ قصیدهٔ را در ص ۱۶ کتاب (الفصول المهمة) ذکر ، وراویانش را به دقت نظر ودرستکاری می‌ستاید .

۱۶ ـ غیاث الدین خواندمیر قصیده را درج ۲ ص ۵ کتاب (حبیب السیر) از (فصل الخطاب) (خواجه پارسا) روایت کرده است (۲) .

۱۷ ـ ابن حجر (درگذشته ۹۷۴ هـ . ق) ـ که شرح حالش درج ۱ ص ۲۱۶ ترجمه الغدیر گذشت ـ پنج بیت قصیده را در ص ۷۹ کتاب (صواعق) نقل کرده وکلام بیهقی را که گذشت ذکر نموده است . ولی در نسخهٔ خطی (صواعق) تمام قصیده مذکور است و همچنین قندوزی صاحب (ینابیع المودة) که از (صواعق) نقل میکند تمام هفت بیت را ذکر کرده است و این خود مؤید درستی نقل اوست از بیهقی . اما هنگام چاپ (صواعق) دستهای امین !! ، بیتی که مشعر بر ولایت حضرت امیر مؤمنان است و بیت بعد از آنرا حذف نموده اند .

۱۸ ـ متقی هندی (درگذشته ۹۷۵ هـ . ق) ـ که شرح حالش درج ۱ ص ۲۱۷ ترجمه الغدیر گذشت ـ نامهٔ معاویه و پنج بیت از قصیدهٔ جواب حضرت امیر را در ج ۶ ص ۳۹۲ (کنزل العمال) ذکر میکند .

---

(۱) زیادی چاپ دوم

(۲) مذهب خواندمیر (از لحاظ تشیع وتسنن) مورد بحث ونظر است.

۱۹ ـ اسحاقي درص۳۳ (لطایف اخبارالدول) نامهٔ معاويه و همهٔ قصيده را ذکر نموده ولي دربيت ولايت تغييری است بدينسان :

واوجب طاعتي فرضاً عليكم	رسول الله يوم غدير خم
فويل ثم ويل ثم ويل	لمن يردالقيامةوهوخصمي

۲۰ ـ حلبي‌شافعي (درگذشته۱۰۴۴ هـ . ق) ـ که‌شرح‌احوالش درج۱ ص۲۲۲ ترجمهٔ الغدير گذشت، در ج۱ص۲۸۶ (السيرةالنبوية) خود : فقط بيتي راکه راجع به‌سبقت اسلام اميرالمؤمنين‌است ذکر ميکند .

۲۱ ـ شبراوی شافعي ، استاد دانشگاه ازهر مصر، (درگذشتهٔ ۱۱۷۲) پنج بيت از قصيده را در(الاتحاف‌بحب الاشراف)ص۱۸۱ و در چاپ ديگر ص۶۹ ـ نقل نموده .

۲۲ـ سيداحمدقادين خاني، همهٔقصيده‌را به‌اضافهٔ کلام‌بيهقي ، در (هدايةالمرتاب)خودنقل‌ميکند .

۲۳ ـ سيدمحمود آلوسی‌بغدادی (درگذشته۱۲۷۰ هـ . ق) ـ که احوالش‌در ج۱ ص۲۳۴و۲۳۵ ترجمةالغدير گذشت ـ قصيده‌رابجز بيت اول‌وآخرآن‌درص۷۸(شرح عينيه) شاعر توانا ، عبدالباقي عمری آورده‌است وگفته : اين‌قصيده بواسطه ثقات ازعلی(ع)نقل شده‌است .

۲۴ ـ قندوزی‌حنفي (درگذشته ۱۲۹۳هـ.ق) ـ که احوالش در ج۱ ص ۲۲۵ ترجمهٔ الغدير گذشت ـ در ص ۲۹۱ (ينابيع‌الموده) از ابن حجرنقل نموده است وص۳۷۱ کتاب هم از (اربعين) تاج الاسلام خدابادی بخاری ،نقل ميکند .

۲۵ ـ سيد احمد زيني دحلان (درگذشته ۳۰۴ هـ . ق) ـ که شرح‌حالش در ج۱ ص۲۳۶ ترجمهٔ الغدير گذشت ـ تنهابيتي‌راکه‌مشعر بر سبقت‌اسلام‌علی است در (السيرة النبوية) ـ حاشيهٔ (السيرة الحلبية) ج ۱ ص ۱۹۰ ـ نقل نموده و سپس ميگويد : اين بيت را علی (ع) در جواب نامهٔ معاويه نوشت و سپس کلام بيهقي را که گذشت نقل ميکند .

۲۶ ـ شيخ محمدحبيب‌الله شنقيطي مالکي ، تمامی قصيده را در

ص۳۶ (كفاية الطالب) نقل نموده وآنرا ازجمله رواياتی میشمرد که مورد اطمینان است ، واستنادش را به علی(ع) صحیح میداند .

توجه : ابن عساکر، درص ۳۱۹ تاریخ خود ، یك بیت از قصیده را برای بیان فرق بین صهر(= پدر زن) وختن (= منسوبین زن یا شوهر دختر) ، آورده ومنسوب به حضرت میداندوآن بیت عبارتست :

محمد النبی اخی و صهری　　　احب الناس كلهم الیأ

واشتباهی که کرده اینستکه ،مصرع دوم منسوب به ابی الاسود دوئلی است زیرا وی درشعر خود میگوید :

بنوعم النبی و اقربوه　　　احب الناس كلهم الیا

غلطی که باید تصحیح شود

گمان نمیکنم که بر استادان علم ولغت مصر صحیح لفظ (غدیرخم) پوشیده باشد و یا درکاوشهای علمی خود در(کتب سِیَر [1]) به حقیقت واقعهٔ غدیر برنخورده باشند ، گرچه بعضی از ایشان گفته : غدیر خم اسم جنگ معروفی بوده ولی ما ازاین تجاهل می فهمیم که ایشان را با این لفظ حساب دگری است ، یا اینکه می‌خواهند امت اسلامی را در جهل و نادانی نگه دارند و بیشتر تأسفم براینستکه آقایان حتی ازتصحیح این لفظ درمؤلفات خود ، خودداری نموده وخواننده را درسرگردانی و حیرت قرار داده‌اند .

مثلاً استاد بزرگ ، دکتر احمد رفاعی درتعلیقه‌ایکه بر(معجم الادباء ط.مصر ۱۳۵۷ هـ. ق) نوشته در ج ۱۴ ص۴۸ شعر حضرت علی (ع) را نقل میکند و بیت ولایت را چنین ضبط میکند :

و اوصانی النبیّ علی اختیار　　　ببیعته غداة غد برحم

---

(۱) سیر جمع سیرة است و به معنای روش و رفتار آید و در اصطلاح به کتبی گفته میشودکه احوالات پیامبر و حوادث آن زمان را نوشته باشند،مانند (سیرهٔ حلبی) و (سیرهٔ ابن هشام) .

واز این هم عجیب تراینکه ، در آخر کتاب فهرست شهرها و امکنه و آبها را قرار داده و از (غدیر خم) با اینکه در چند جای (معجم الادباء) نامش رفته ، اسمی نبرده است و چشم پوشی نموده .

و استاد محمّد حسین مصحّح کتاب (ثمار القلوب ط مصر۱۳۲۶) با اینکه در ص۵۱۱ سطر ۶،۸و۱۲ لفظ (غدیر خم) مکرّر ذکر شده بصورت غلط (غدیر حم) گذارده، درحالتیکه در نسخه (ثمار القلوب) (غدیر خم) ضبط است و مصحح کتاب (لطایف اخبار الدول)که به سال ۱۳۱۰ ه ، ق درمصرچاپ شده ، بیت مربوط به‌ولایت را چنین نوشته :

و اوجب طاعتی فرضاً علیکم   رسول الله یوم غداً برحمی

و شما به وضوح در مطبوعات غیر مصرهم ، چنین خواهید دید که نسبت باین لفظ (غدیرخم) بی التفاتی زیاد شده است .

تشکر و انتقاد

دو کتاب بزرگ را که میتوان از محسنات این عصرش شمرد،موجب تحسین و اعجاب من شده یکی کتاب (جمهرة خطب العرب) ودیگر کتاب (جمهرة رسائل العرب) که محقق عالیقدر ونویسنده مشهور آقای احمدزکی‌صفوت ، آنها راتألیف نموده است .

مؤلف محترم ، در جمع آوری این دو اثر نفیس رنج بسیاری متحمل شده و خاطرات گذشته امت عرب را ،که میرفت نابود شود ، دوباره زنده نمود و سزاوار است که مردم از وجدان بیدار نویسنده واین خدمت گرانبهای علمی سپاسگزاری و قدردانی نمایند .

ولی نقد ما بر نویسنده اینست که چطور نامهٔ حضرت امیرمؤمنان راکه به شعر جواب نامهٔ معاویه را داده ، در این مجموعه ذکر نکرده با اینکه در کتب

مصادر کتاب ایشان موجود است و درحالیکه ایشان نامه‌های مختصر تری را که از حیث سند و مدرك ضعیف است وفایدهٔ ادبی و تاریخی کمی دارد، در کتاب خود نقل نموده وحتی بعضی آثار بی‌ارزش راکه از حقیقت دور وسراسر جنایت و دروغ‌است در کتاب‌خودآورده : چون بعضی از نامه‌های ساختگی منسوب به ابن عباس به‌امیر مؤمنان که‌قلمهای مزدور عمّال خیانت پیشه بنی امیّه ،آنها را برچهرهٔ تاریخ‌اسلام نقش نموده است ، وهمین است جای‌اعتراض بر استاد بزرگ که فعلاً از بیان علتش خود داری میکنیم .

واز همه دردناکتر اینکه خطبهٔ حضرت رسول اکرم (ص) را در روز غدیر خم ذکر نکرده با اینکه اهمیت خطبهٔ حضرت و روز (غدیر خم) در تاریخ اسلام ، و در نزد مسلمین مشهور و معلوم است به نحوی که روایات این دو واقعه در کتب حدیث به حدّ تواتر رسیده است‌که در جلد اول الغدیر شرحش گذشت .

حالا فرض میکنیم که همهٔ خطبهٔ حضرت و شرح آن روز ، در مصادر مورد اعتماد حضرت استاد نبود ولی مقداری ازخطبه را که مورد قبول شیعه وسنّی است چرا نام نبرده و نقل نکرده است ونویسنده خودمیداندکه چرا نامی‌نبرده چنانکه برماهم این امرمخفی نیست که از تصریح به آن خود داری میشود .

اشعار امیر مؤمنان به سند دیگر

علی بن‌احمد واحدی پیشوای اهل سنت ، از ابی‌هریره نقل کند که می‌گفت : عده‌ای از اصحاب رسول‌خدا دور هم جمع ، ومناقب خود را بازگو میکردند از جمله: ابوبکر ، عمر ، عثمان ، طلحه ، زبیر ، فضل بن عباس ، عمار ، عبد الرحمن بن عوف ، ابوذر ، مقداد ، سلمان و عبدالله بن مسعود (رضی‌الله عنهم) بودند ، سپس حضرت علی(ع) برآنها واردشد وپرسید: درچه موضوعی‌سخن میگوئید ؟

گفتند فضائل ومناقب خود راکه از رسول خدا (ص) شنیده‌ایم ذکر میکنیم . حضرت فرمود: پس‌حالا به سخنان من گوش دهید و این اشعار را سرود :

مردم به خوبی دانستند که سهم من (در ترویج) اسلام از همه فزونتر است .
واحمد ، پیامبر خدا (ص) برادر و خویشاوند و پسر عموی منست .
ومنم ، که عرب وعجم را به سوی اسلام راهبری میکنم .
ومنم که بزرگان و گرد نکشان ودلیران کفار را به‌خاك وخون کشیدم .
این قرآن است که همگان را به‌دوستی و پیروی از من خواند .
و همچنانکه هارون برادر موسی ، وصی و جانشین او بود ، منهم برادر محمد
همین است فخر من .

وبراین اساس ، مرادر غدیر خم ، پیشوای مسلمین نمود .

حال . بااینهمه فضائل کدامیك ازشمادراسلام آوردن وخویشاوندی، وسوابق درخشان می‌تواند بامن برابری کند .

وای برآنکه ، فردای قیامت ، هنگام ملاقات باخدا ، به من ظلم کرده باشد
و وای برکسیکه ، وجوب طاعتم را انکار کند و حقم را پایمال نماید .

و وای بر آن بدبختیکه از روی سفاهت ، بدون اینکه تقصیری در من بیند، بامن دشمنی نماید .

این‌روایت واشعار را ،واحدی ازقاضی میبدی شافعی ، درشرح‌دیوان منسوب به امیر المؤمنین (ع) ص۴۰۵ـ۴۰۷ وقندوزی حنفی در (ینابیع المودة) ص۶۸ نقل میکند .

شخصیت سرایندهٔ این اشعار

او،امیرمؤمنان، سیدمسلمانان، رهبرپیشکسوتان‌درایمان، وخاتم‌اوصیاءِ است.

اولین کسی است‌که به رسالت محمد (ص) ایمان آورد و وفادار ترین مردم به عهد الهی‌است ، در مزایای‌انسانی بزرگترین مردم ، ودر پایداری در راه حق‌استوار ترین آنان است .

دانا ترین مردم به احکام خدا ، پرچم هدایت خلق ، تابشگاه ایمان ،

درِ حکمت ،خودباخته و بی‌قرار درذات خدا وجانشین پیغمبر[1] است که درود بر محمد و او باد.

او ، علی بن ابیطالب (ع) است ، پاك مردی ازخاندان هاشم ،که در خانهٔخدا دیده به جهان گشود ، کسی است که خانهٔ خدا را از بتها پاك نمود ، و بالاخره در سال ۴۰ ، در خانهٔ خدا (مسجد کوفه) ، درمحراب عبادت به شهادت رسید ، پایان زندگیش چنان گذشت که ابتدای تولدش بود : زاده خانهٔ خدا ، درپایان زندگی در خانه‌ای که از بزرگترین خانه‌های خداست شربت شهادت نوشید ومسیر زندگی او دربین این مبدء ومنتهی پیوستهٔ با مبدء اعلی بود.



(۱) همهٔاین‌پانزده جمله ، ازسخن پاك‌پیامبراست که حفاظ حدیث آنرا نقل نموده‌اند برای اطلاع به (مسند احمد) ۱:۳۳۱و۵ : ۱۸۲-۱۸۹ و (حلیة الاولیاء) ۱:۶۳-۶۸ مراجعه شود.

۴

حسان بن ثابت

(حسّان بن‌ثابت از شعرای غدیر است که ترجمهٔ قسمتی از اشعار او در ص۹۴ و۹۵ ج۲ ترجمهٔ الغدیر گذشت وباز به طور خلاصه ترجمه‌اش را مینویسیم) .

پیامبر بزرگوار ، در روز غدیر به مسلمانان ندا کرد ! و گفت :

نبی و مولای شما کیست ؟ بدون هیچگونه درنگ وچشم پوشی گفتند :

خداوند مولای ماست وتوپیامبر مائی وازما ، هیچگونه عصیانی‌دراین زمینه نخواهی دهد .

پیغمبر اکرم به علی فرمود : برخیز که توبعد از من پیشوای این خلقی .

هر که من مولای اویم ، علی مولای اوست ، و بر شماست که به راستی پیرو او باشید .

خداوندا ! دوستدار دوستان او باش ودشمن دشمنانش !

سخنی در زمینهٔ این شعر

اولین قصیده‌ایکه‌راجع به داستان غدیرسروده شده ، همین شعراست‌وحسّان درحضور بیش از صد هزار نفرجمعیت که در میانشان سخنوران وشاعران بنامی‌بوده وبزرگان‌قریش ،که بدقائق‌سخنسرائی‌واقف‌بودند ، این‌قصیده راخواند وفصیحترین مرد عرب خود رسول اکرم (ص) بودکه زینت بخش آن مجمع باشکوه بود وشاعر را تصدیق فرمود و مورد عنایت ولطف خود قرار داد : که چه نیکو این حادثه رابه شعر در آوردی، وفرمود :

لاتزال یاحسّان مؤیّداً بروح القدس مانصرتنا بلسانك[۱].

وقدیمی ترین کتابی که این شعر را نقل نموده است ،کتاب سلیم بن قیس هلالی است که از تابعین[۲] بوده است ؛ مردی موثق و مورد اعتماد علمی شیعه وسنی میباشد ، که شرح حالش در جلد اول ترجمهٔ الغدیر گذشت ، او این اشعار را به عبارتی که نزدیکست به آنچه محقق بزرگوار فیض کاشانی ، در کتاب (علم الیقین) خود ذکر کرده - که به زودی بیان میشود - روایت نموده است ونیز عدهٔ قابل توجهی ازعلماء اسلام این قصیده را روایت نموده‌اند .

راویان این اشعار از حفاظ عبارتند از :

۱ - حافظ ابوعبدالله مرزبانی محمدبن عمران خراسانی (درگذشتهٔ ۲۷۸ هـ . ق) (۳) درکتاب (مرقاة الشعر) ازمحمدبن حسین ازحفص ازمحمدبن هارون از قاسم بن حسن ازیحیی بن عبدالحمید ازقیس بن ربیع از ابوهارون عبدی از ابوسعیدخدری روایت نمود که:

چون به غدیرخم رسیدیم پیامبر گرامی منادی را امرنمود ، مردم را به نماز بخواند ، سپس دست علی را گرفت وفرمود :من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه . دراین هنگام حسان بن ثابت اجازه خواست تا دربارهٔ علی شعری بگوید ، حضرت هم اجازه دادند بعد حسان شعرخودرا شروع کرد :

ینادیهم یوم‌الغدیر نبیهم تا آخراشعار.

۲ - حافظ خرکوشی ابوسعید (درگذشته ۴۰۶ هـ . ق) -که شرح حالش درترجمهٔ الغدیر ج۱ ص۱۷۸ گذشت - درکتاب (شرف المصطفی) این اشعار رانقل میکند .

---

(۱) این سخن حضرت از نشانه‌های نبوت است واز امور غیبی است که حضرت بنابه مقام نبوت پیش بینی فرموده ، چه بخوبی میدید که مردم به زودی از امام حقیقی خود منحرف میشوند، لذا دعائیکه برحسان میفرماید معلق میکند بریادی کردن اهل بیت (ع).

(۲) تابعی به کسی میگویند که پیغمبر اکرم (ص) را درك نکند ولی به درك صحابهٔ پیغمبر برسد .

(۳) مذهب این راوی برای ما مشخص نیست .

۳ - حافظ‌ابن مردویه اصفهانی (درگذشته ۴۱۰ ه . ق) - که شرح حالش درترجمهٔ الغدیر ج ۱ ص۱۷۸ گذشت،ازابو سعید خدری روایت میکند که حسان‌بن ثابت به‌رسول‌خدا(ص) عرض‌میکند ، بمن اجازه میدهی اشعاری (دربارهٔ غدیرخم) به‌سرایم . ؟ حضرت‌اجازه فرمودند که به میمنت و برکت الهی بگو ، حسان سرود:
یناديهم یوم‌الغدیر نبیهم　تاآخر اشعار .

و همچنین ، این اشعاررا از ابن عباس نقل‌میکندچنانکه درجلد ۲ ص ۱۱۷ ترجمهٔ الغدیر گذشت .

۴ - حافظ ابو نعیم اصفهانی (درگذشتهٔ ۴۳۰ ه . ق).که شرح حالش درج۱ ص ۱۸۰ ترجمهٔ الغدیر گذشت - این اشعار را درکتاب خود (مانزل من‌القرآن‌فی‌علی) به‌سند ومتنیکه درج۲ ص۱۱۸ترجمه الغدیر گذشت چنین‌روایت میکند که حسان گفت :

یا رسول الله ! اجازه فرما تا در بارهٔ علی اشعاری بسرایم ! حضرت‌فرمودند که به میمنت وبرکت بسرای . حسان‌برخاست و گفت : ای بزرگان قریش ! من به‌پیروی از سخنان پیامبر خدا (ص) دربارهٔ ولایت علی اشعارخودرا شروع میکنم ...

۵ - حافظ ابوسعید سجستانی (درگذشتهٔ ۴۷۷ ه . ق) - که احوالش درج۱ ص ۱۸۴ ترجمهٔ الغدیر گذشت - اشعار مذکور را در کتاب (الولایه) به‌سند و متنی‌که در ج۲ ص ۱۱۹-۱۲۰ ترجمهٔ‌الغدیر گذشت نقل میکند .

۶ - اخطب خطبا ، خوارزمی مالکی (درگذشته ۵۶۸ ه . ق). که شرح حالش در شعرای قرن ششم خواهد آمد - اشعار مذکور رادر کتاب (مقتل الامام‌السبط الشهید) ودرکتاب (مناقب) ص ۸۰ به‌سند و متنیکه درج ۲ ص۱۲۰ ترجمهٔ الغدیر گذشت نقل‌میکند .

۷ - حافظ ابوالفتح نطنزی - که شرح حالش در ج ۱ ص ۱۸۸ ترجمهٔ الغدیر گذشت - چهار بیت اول اشعار را درکتاب (الخصایص العلویةعلی‌سائرالبریة) از حسن بن‌احمدمهری ، از احمد بن عبدالله ابن‌احمد ، ازمحمدبن‌احمدبن‌علی ،ازابن‌ابی‌شیبه‌محمد بن‌عثمان ، از

حمانی ، از ابن‌الربیع ، از ابی‌هارون عبدی از ابی سعید خدری به لفظیکه ابی نعیم اصفهانی نقل‌کرده ، روایت نموده است .

۸ ـ ابوالمظفر ، نوهٔ حافظ ابن‌جوزی حنفی (درگذشتهٔ ۶۵۴ هـ . ق) ـ که شرح‌حالش درج ۱ ص ۱۹۵ ـ ۱۹۶ ترجمهٔ الغدیر گذشت اشعار را در (تذکرة خواص الامة) ص۲۰ نقل نموده‌است .

۹ ـ صدرالحفاظ ، گنجی شافعی (درگذشتهٔ ۶۵۸ هـ . ق) ـ که شرح حالش در ج ۱ ص ۱۹۶ ترجمهٔ الغدیر گذشت ـ در کتاب (کفایة الطالب) ص۱۷، اشعار را به لفظ ابونعیم روایت‌نموده .

۱۰ ـ شیخ‌الاسلام ، صدرالدین حموینی (درگذشتهٔ۷۲۲ هـ .ق) که شرح حالش درج۱ ص۲۰۰ ترجمهٔ الغدیر گذشت ـ اشعار را در کتاب (فرائد السمطین) درباب ۱۲ از شیخ تاج‌الدین ابوطالب‌علی‌بن الحب بن عثمان الخازن ، از برهان الدین ناصر ابن ابی المکارم المطرزی ، از اخطب خوارزم بسند و متنی‌که اوذکر کرده نقل‌میکند.

۱۱ ـ حافظ‌جمال‌الدین محمدبن‌یوسف زرندی شمس‌الدین‌حنفی (درگذشتهٔ حدود ۷۵۷ هـ . ق) ـ که شرح حالش درج ۱ ص ۲۰۳ ترجمهٔ الغدیر گذشت ـ اشعار را در کتاب (نظم دررالسمطین) نقل میکند(۱) .

۱۲ ـ حافظ جلال‌الدین‌سیوطی ،(درگذشتهٔ ۹۱۱هـ . ق) ـ که شرح حالش در ج ۱ ص ۲۱۴ ترجمهٔ الغدیر گذشت ـ اشعار را در (رسالة الازدهار فیماعقده الشعراء من‌الاشعار) از تذکرهٔ شیخ‌تاج‌الدین ابن مکتوم حنفی ، درگذشتهٔ ۷۴۹ هـ . ق) نقل میکند .

راویان این اشعار از بزرگان شیعه

۱ ـ ابو عبدالله محمد بن احمد المفجّع (در گذشتهٔ ۲۲۷ هـ . ق) [۲] اشعار را در شرح قصیدهٔ خودکه به (الأشباه) معروفست ، از عبدالله بن محمد بن عایشه قرشی، از مبارك ، از عبدالله بن ابو سلمان ، از عطا ، از جابربن عبدالله روایت کند که :

---

(۱) ترجمه این‌شخص از اضافات چاپ دوم است

(۲) این شخص از شعرای‌قرن چهارم هجری است‌که شرح حال و شعرش بیاید .

رسول خدا (ص) در غدیر خم، زیر درختان عظیمی فرود آمد. روز گرمی بود. بعضی مجبور بودند از لباس خود سایبانی بسازند، و بعضی دیگر لباس خود را تر نموده به سر میگذاشتند تا از شدت گرما بکاهند، دراین هنگام بودکه رسول اکرم (ص) بپا خاست و فرمود:

ای گروه مردم! آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم و زنان من ام المؤمنین نیستند؟ گفتیم: چنین است ای رسول خدا! سپس دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود: شما را به شهادت میگیرم که: «من کنت مولاه فعلیٌ مولاه اللهمَّ وال من والاه وعاد من عاداه» و این سخن را سه‌بار تکرار فرمود.

عمر بعد از شنیدن‌کلام رسول خدا (ص) گفت: ای ابا الحسن (کنیه حضرت علی (ع) است)! بر تو گوارا باد که اکنون مولای من ومولای هر مرد وزن مؤمن شدی!سپس شخصی از میان جمعیت برخاست و از رسول خدا(ص)اجازه خواست که‌اشعاری در بارهٔ علی بسراید. حضرت فرمود:

ای حسّان بگو! و حسّان چنین سرود:

یناديهم یوم الغدیر نبیّهم... تا آخر اشعار که ترجمه‌اش گذشت.

۲ - ابوجعفر محمدبن جریربن رستم‌بن یزید طبری، قصیدهٔ حسان را در (المسترشد) به اسنادش از یحیی حمانی، از قیس، از عبدی، از ابی‌سعید به لفظیکه ابونعیم اصفهانی نقل‌کرده روایت‌نموده فقط بیت سوم چنین است:

الهك مولانا و انت ولینا ولا تجدن منا لك الیوم عاصیا

خدای تو مولای ماست وتو (پیامبر) ولی مائی.

و امروز، هیچیك ازما را نمی‌یابی که برتو عصیان کند.

۳ - استاد بزرگ ما، ابوجعفر صدوق محمدبن بابویه قمی، (درگذشتهٔ ۳۸۱ه. ق) قصیدهٔ حسان را در کتاب (امالی) ص ۳۴۳ به سند ومتنی‌که مرزبانی نقل کرده، روایت میکند.

۴ ـ شریف رضی (۱) (درگذشتهٔ ۴۰۶ هـ . ق) گرد آورندهٔ نهج‌البلاغه، قصیده را در (خصایص الائمه) نقل‌میکند.

۵ ـ معلّم امت اسلامی، استاد بزرگوار، شیخ مفید (در گذشتهٔ ۴۱۳ هـ . ق) در کتاب الفصول المختار ج۱ ص۸۷ قصیده حسان‌را ذکر نموده واضافه میکندیکی از مواردیکه دلالت برصحّت قول‌شیعه‌دارد که پیامبر اکرم در غدیر خم ازکلمهٔ مولا امامت و رهبری امت را اراده فرموده، شعر حسان است. روایت چنین آمده:

هنگامیکه رسول خدا (ص) علی را در روز غدیر به امامت نصب نمود، و سخنانی در بارهٔ علی‌فرمود، حسان از حضرت اجازه خواست تا در این باره شعری بسراید و چنین سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نبیّهم . . . تا آخرابیات

پس‌از تمام‌شدن شعر حضرت فرمودند: لاتزال یاحسّان مؤیّداً بروح‌القدس ما نصرتنا بلسانك»

ـ تا آن زمان‌که ما را، با زبان خود یاری میکنی، از تأییدات روح القدس بهرمند گردی.

پس اگر مقصود پیغمبر ازمولا امامت نبود، اولاً حسان‌را برای این شعرش تمجید نمی‌کرد وثانیاً باید او را متوجه‌میکردکه‌مقصود من از مولا امامت نیست، چرا خلاف مقصود من شعر گفتی (در حالیکه حضرت چنین نفرمود).

وهمچنین شیخ مفید در رساله‌ای‌که در معنای مولی تألیف‌کرده، شعر حسان را نقل نموده وسپس میگوید: شعر حسان در این باره مشهور است، او شاعر دربار رسول خداست و کسی است که پیغمبر جملهٔ « لاتزال مؤیداًبروح القدس ما نصرتنا بلسانك » را دربارهٔ او فرموده است و این‌کلام، صریح در اقرار به امامت علی (ع) است که از کلام رسول اکرم (ص) در روز غدیر استفاده شده و بهیچوجه تأویل نمی‌پذیرد و حمل آن به معنای غیر حقیقی هم جائز نیست.

(۱) شرح احوال و شعرش درگروه شعرای قرن چهارم بیاید.

ونیز، شعرحسان‌رادرکتابهای (النصرة لسیّدالعترة فی‌حرب‌البصرة) و(الارشاد) ص ۳۱ - ۶۴ بالفظی نزدیك به نقل ابو نعیم اصفهانی روایت کرده است .

۶ - شریف مرتضی (= علم‌الهدی)درگذشتهٔ۴۳۶ ه . ق) قصیده را درشرح بائیهٔ سیدحمیری نقل میکند .

۷ - ابوالفتح کراجکی (درگذشتهٔ ۴۴۹ ه . ق) درص ۱۲۳ (کنزالفواید) قصیدهٔ حسان را نقل و سپس کلامی داردکه خلاصه‌اش اینست :

شعرحسان به سرعت منتشرو کاروانیان‌به همراه خود به اطراف بردند، این شعر متضمن اقراربه‌امامت امیرمؤمنان و ریاست او برجمله مردمان است، هنگامیکه‌درحضور پیامبر(ص) این‌شعر را سرود حضرت او را تصدیق فرموده دعایش نمود که : لاتزال یا حسان مؤیداً ما نصرتنا بلسانك .

۸ - شیخ عبیدالله بن‌عبدالله سدابادی شعرحسان را در (المقنع) در بحث امامت روایت نموده است .

۹ - شیخ الطائفه، ابوجعفرطوسی ، (درگذشتهٔ ۴۶۰ ه . ق) در (تلخیص الشافی) اشعار را نقل میکند .

۱۰ - مفسر بزرگوار ، ابوالفتوح‌خزاعی‌رازی ، که ازاستادان روایتی ابن شهرآشوب (درگذشته ۵۸۸ ه .ق) است درج ۲ ص۱۹۲ تفسیر خود شعرحسان‌را بالفظی‌قریب‌به‌نقل‌ابونعیم‌اصفهانی روایت نموده به اضافهٔ این بیت (۱) .

فخص بها دون البریة کلها علیا و سماه الوزیرالمواخیا

امامت و رهبری امت را مخصوص علی دانست و او را وزیر برادر خود خواند .

۱۱ - استاد بزرگوار ، ابو علی شهید - که شرح حالش در کتاب ما (شهداء الفضیله) ص ۳۷ آمده - شعرحسان را در (روضة الواعظین) ص ۹۰ روایت نموده است .

---

(۱) این بیت زیادی را در جای خود نقل میکنیم .

۱۲ - ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، اشعارمزبوررا در (اعلام الوری) ص ۸۱ روایت نموده .

۱۳ - ابن‌شهرآشوب سروی (درگذشتهٔ ۵۸۸ ه . ق) در ج ۳ ص ۳۵ کتاب (المناقب) اشعار را نقل کرده است .

۱۴-ابو زکریا، یحیی‌بن‌حسن‌حلی‌مشهور به- ابن‌بطریق- اشعار مزبور را در (الخصایص) ص ۳۷ از طریق ابو نعیم اصفهانی روایت نموده است .

۱۵ - سید هبةالدین اشعار را در کتاب خطی خود (المجموع الرائق) نقل نموده .

۱۶ - سرورما ، رضی الدین علی بن طاوس (درگذشتهٔ ۶۶۴ ه . ق) در ص ۳۵ (الطرائف) اشعار را ذکر فرموده است .

۱۷ - بهاء الدین ابوالحسن اربلی (درگذشتهٔ ۶۹۲ در ص۹۴ (کشف الغمة) نقل نموده .

۱۸ - عماد الدین حسن طبری در (الکامل البهائی) ص ۱۵۲ و ۲۱۷ شعر حسان را نقل کرده است .

۱۹ - شیخ یوسف بن ابی حاتم شامی ، اشعار مزبور را در دو موضع ازکتابش (الدرالنظیم) ذکر کرده است .

۲۰ - شیخ علی بیاضی عاملی در کتاب (الصراطالمستقیم) شعر حسان را نقل کرده .

۲۱ - قاضی نورالله مرعشی شهید (که به سال ۱۰۱۹ ه . ق به شهادت رسید) - که شرح حالش در (شهداء الفضیلة) ص ۱۷۱ آمده - اشعار حسان را در(مجالس‌المؤمنین) ص۲۱ذکر نموده‌است .

۲۲- محقق بزرگوار محسن کاشانی (فیض‌کاشانی) (درگذشتهٔ ۱۰۹۱ه - ق) اشعار حسّان را در (علم الیقین) ص ۱۴۲ از کتاب (إلتهاب نیران الأحزان) به لفظی نزدیك به لفظ سلیم بن قیس هلالی تابعی نقل میکند که :

پیامبر گرامی ، روز غدیر به مسلمانان ندا کرد ! و گفت :

جبرئیل ، از جانب حق این حکم آورد ،که تو معصومی و نباید سستی‌کنی.

آنچه خدا نازل فرموده به مردم ابلاغ کن ، و از دشمنان هیچ باکی نداشته باش .

پیامبر برای تبلیغ امر خدا درحالیکه دست علی را بلندکرده بود بپاخاست و با صدای بلند اعلان کرد :

و فرمود : مولاو ولیّ شما کیست ؟

و آنان بدون چشم پوشی گفتند : خدای تو مولای ماست و تو ولیّ مائی ! و از ما ، هیچگونه عصیانی در این زمینه نخواهی دید .

پیغمبر اکرم بعلی فرمود: برخیزکه تو بعد از من پیشوا وهادی این خلقی. پس ، هر که من مولای اویم ، علی مولای اوست و بر شماست که به راستی پیرو او باشید .

در اینهنگام دعا کرد و گفت : خداوندا ! دوستدار دوستان علی باش و دشمن دشمنانش !

و ای پروردگار ! آنکه پیشوای هدایتها و زداینده تاریکیها را یاری کرد یاریش فرما !

۲۳ - شیخ ابراهیم قطیفی ، شعرحسان را به لفظی‌که ملامحسن فیض کاشانی نقل کرده ، در کتاب (الفرقة الناجیة) روایت نموده است .

۲۴ - سید هاشم بحرانی ، (درگذشتهٔ ۱۱۰۷ هـ . ق) در ص ۸۷ (غایة المرام) اشعار را نقل نموده است .

۲۵- علامهٔمجلسی (درگذشتهٔ۱۱۱۱هـ . ق) درج ۹ ص۲۳۴ و ۲۵۹ کتاب (بحارالانوار) اشعار مزبوررا نقل کرده است .

۲۶ - استاد ما ، بحرانی صاحب‌کتاب (الحدایق) (درگذشتهٔ ۱۱۸۶ هـ . ق) در ج ۲ ص ۱۸ کشکول خود ، اشعار را نقل نموده است .

وما بهمین مقداراکتفاء میکنیم والا افراد دیگری هستندکه این اشعار را روایت نموده‌اند .

نکتهٔ جالب توجه

آنچه ضمن بررسی ، براهل تحقیق روشن میشود اینستکه : حسان این ابیات را تکمیل نموده و به صورت یك قصیده ،که شامل قسمتی ازمناقب امیرمؤمنان (ع) است درآورده ولي هریك ازراویان حدیث ، فقط تکهٔ مورد نظر خود راکه مناسب موضوع بحث خود میدیده ذکر نموده است .

حافظ ابن ابی شیبه روایت کند که : حدیث نمود ما را ابن فضل و او حدیث کرد ما را از سالم بن ابی حفصة ، ازجُمیع بن عمیر ، از عبدالله بن عمر ، وهمچنین بزرگ حفاظ ، گنجی شافعی در ص ۳۸ در کتاب (کفایه) خود چاپ نجف وص ۱۶ چاپ مصر و ص ۲۱ چاپ ایران و ابن صباغ مالکی در (الفصول المهمة) ص ۲۲ و جز ایشان ، اشعار حسّان را با اضافات نقل کرده‌اند از جمله آن اشعار این چند بیت است :

علی ، رمَد به چشمش رسیده ، دنبال دوا بود و کسی را نمی‌یافت .
ورسول خدا(ص) به وسیلهٔ آب دهان مبارکش ، چشمانش راشفابخشید وگفت : من امروز ، پرچم را بدست کسی میدهم ، که زننده و شجاع است و محب رسول خدا است .

خدای را دوست دارد ، و خدا هم او را دوستدار است .
وبدست او خداوند سنگرهای محکم را می‌گشاید .
لذا ، جز همهٔ مردم ، او(علی) به امامت برگزیده شد و وزیر و برادر پیامبر است . (۱)

دراین اشعاراشاره ایست به‌حدیث صحیح ومتواتری که پیشوایان حدیث نقل کرده‌اندبه سندهائیکه تمامی‌راویانش ثقه‌هستند وروایت‌میرسدبه: بریدةبن خصیب ،

---

(۱) این قسمت از اشعار حسان را ، استاد ما طبری در (المسترشد) از ابن ابی‌شیبه نقل نموده و ابوعلی الفتال هم در (روضة الواعظین) روایت کرده است .

عبدالله‌بن‌عمر ، عبدالله‌بن عباس ، عمران‌بن حصین ، ابی سعید خُدری ، ابی‌لیلی‌انصاری سهل‌ساعدی ، ابی هریرة دوسی ، سعدبن ابی وقاص ، براء بن عازب ، سلمة‌بن اکوع:

بخاری ، در ج ۴ ص ۳۲۳ کتاب (صحیح) خود ، ازسهل و در ج ۵ ص ۲۶۹ باز از سهل ، و در ص ۲۷۰ از سلمة ، و در ج ۶ ص ۱۹۱ ازسلمة و سهل این اشعار را نقل کرده است . و مسلم هم ، در ج ۲ ص ۳۲۴ کتاب (صحیح) خود ، وترمذی در ج ۲ ص ۳۰۰ (صحیح) خود ، و احمدبن حنبل در ج ۱ ص۹۹ کتاب (مسند) خود ، ودرج ۵ ص۳۵۸،۳۵۳ وغیرآن نقل کرده و ابن سعد ، درکتاب (طبقات) ج۳ ص ۱۵۸ و ابن‌هشام در ج ۳ ص ۳۸۶ کتاب (سیره) اش وطبری در تاریخ خود در ج ۲ ص ۹۳ . و نسائی هم در کتاب (خصایص) خود ، ج ۴ ص ۸ ، ۱۶ ، ۳۳ اشعارحسان را روایت کرده اند .

حاکم در ج۳ص ۱۹۰ ، ۲۱۶ دربارهٔ نقل این اشعار میگوید : این حدیث به حد تواتر (۱) رسیده است .

خطیب در تاریخش (تاریخ بغداد) ج ۷ ص ۳۸۷ ، و ابونعیم‌اصفهانی‌درج ۱ ص ۶۲ از(حلیة) به چند طریق که‌بعضی از آنها را تصحیح نموده و همچنین در ج ۴ ص ۳۵۶ ، و ابن عبد البر در (الاستیعاب) ج ۲ ص ۳۶۳ در شرح حال عامر ، وحمویی (۲) در (فرايد)ش از قول امام محی السنة نقل‌میکند که : این حدیث صحیح و مورد اتفاق است . و محب الدین

(۱) تواتر درحدیث یاحدیث متواتر به حدیثی اطلاق‌میشودکه نقل‌آن به‌واسطه کثرت راویان حدیث به حدی برسد که احتمال دروغگوئی وجعل دربین نیاید .

(۲) به فتح حاء مهمله و میم مضمومه مشدده ، نسبتش میرسد به جدش حمویه . ما به تبعیت ازنقل نویسندگان درجلد اول حمویني ذکر نمودیم ولی در اثر بررسی هائی به‌کلام ابن اثیر واقف شدیم ، که رجال این خاندان نسبت خود را حمویی مینگارند ، لذا ما نیز از ضبط سابق عدول نمودیم .

طبری ، در ج ۲ ص ۱۸۷ (ریاض) ویافعی ، در ج ۱ ص ۱۰۹ (مرآة الجنان) وقاضی الایجی درج ۳ص ۱۲۰۱۰ (المواقف) ، جملگی شعرحسان را نقل کرده اند و راویان دیگری هستند که اگر بخواهیم در اینجا ازآنها یادی رود خودکتابی‌مستقل گردد وما بهمین مقدار اکتفا میکنیم .

و اما متن حدیث ، ما در اینجا فقط به نقل بخاری اکتفا میکنیم ، او روایت کند که :

رسول خدا (ص) در روزخیبرفرمود : همانا این‌پرچم را فردا به مردی‌میدهم که خداوند به دست او فتح‌وپیروزی را نصیبمان کند . او خدا و رسولش را دوست دارد وخدا ورسول خداهم‌اورا دوست دارند؛ مسلمانان درآنشب خواب ازچشمانشان رخت بربسته بود ، همه در این فکر و اندیشه بودند که کدامیك به این افتخار نائل میشوند ؟

چون صبح شد ، جمله به خدمت رسول خدا (ص) آمدند . هریك به امید اینکه رسول خدا (ص) پرچم رابدو سپارد ، ولی پیغمبر اکرم (ص) فرمود : علی کجاست ؟ گفته شدکه چشمانش درد میکند . فرمود : او را بیاورید وچون علی (ع) را آوردند ، پیغمبر اکرم (ص) ازآب دهان خود ، به چشمان دردناك علی مالید و دعایش نمود ، چشمان علی خوب شد و درد ساکت گشت ، پیغمبر خدا پرچم را به علی داد .

علی (ع) عرض‌کرد : ای‌رسول‌خدا ! آیا باآنها بجنگم تا مانند ما(مسلمان) شوند ؟ حضرت رسول (ص) جواب فرمود : با ملایمت به سوی آنان (اهل خیبر) روانه شو ، ابتداء آنها رابه اسلام دعوت نما و واجباتشان را گوشزدکن !به خداقسم اگر به وسیلهٔ توکسی به حق هدایت شوداز شتران سرخ موبرای تو ارزنده‌تر است ودر روایت دیگر است که : وخداوند فتح‌را نصیب اوفرمود .

دیوان حسان

جز آنچه از اشعار حسّان نقل شد ، مدایح بسیاری دربارهٔ امیرمؤمنان علی دارد که منتخبی از آن ، به زودی ذکرش بیاید . در این هنگام است که دستهای امین !! شناخته می‌شود ، دستهای خیانتکاری‌که به سوی دیوان حسان دراز گشت و دیوان‌او را چون دیوانهای‌دیگر که شامل‌مدایح‌وفضائلی‌دربارهٔ ائمه (ع) بود ، مورد تحریف‌قرار داد ، وحتی خاطرات پسندیدهٔ اصحاب ایشان را حذف نمود .

این قصیدهٔ میمیّهٔ فرزدق است با همهٔ شهرتش که در وصف حضرت زین العابدین (ع) سروده شده ، از قلم انداخته‌اند ؛ با اینکه ناشر دیوان درمقدمهٔ کتاب به این قصیده اشاره میکند وکتب دیگر وتراجم،جمله‌این قصیده را از فرزدق میدانند .

وچون دیوان کمیت که اشعاری از آن کم ومقداری بر آن اضافه نموده اند و دیوان ابی فراس هم چون دیوان کشاجم ، قسمت مهمی از مرائی سید الشهداء حسین (ع) ازآنها حذف شده است وکتاب (المعارف) ابن قتیبه را ، دستهای تحریف آنچه دلش خواسته برآن افزوده وآنچه ملایم مسلکشان نبوده از آن کاسته اند وکتبی‌که بعد ازآن ناقل مطالب‌کتاب (المعارف) بودند ، خود گواه این تحریف وخیانتند که ما مقداری از آن را قبلاً ذکرنموده و بعضی دیگررا هم خواهیم‌گفت و ازاین نوع تحریف درکتب بسیاری رخ داده‌که ما ، به‌جهت اینکه‌وضع‌کتاب رابه هم نزنیم،از ذکرآنهاخود داری نموده‌ایم و تفصیل آن در جای خود بیاید ، حال بر میگردیم به دیوان حسان و نقل تکه‌های جدا شدهٔ ازآن ،که مصادرمورد اعتماد ثبت نموده اند مانند قصیدهٔ یائیّه اوکه درپیش ذکرشد .

از جمله : تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۱۰۷ وشرح ابن ابی الحدیدج ۲ ص ۱۴ و جز این دو کتاب نقل کنند که : ابوبکر هنگامیکه خلیفه شد بر منبر رفت و یك پله پایینتر از جایگاه رسول خدا (ص) نشست وپس از حمد و ثنای خداوند گفت :

همانا من عهده دار امور شما شده ام و حال آنکه بهتر از شما نیستم ؛ اگر به راه راست رفتم پیرویم کنید ، و اگر دچار لغزش و انحراف شدم مرا به راه راست وا دارید . من نمی‌گویم که برشما فضیلتی دارم ؛ برتری من ازجهت مسئولیتی است که‌به عهده دارم ؛ وبعد ازین‌گفتار از انصار به نیکی یادکرد وگفت :

ما وشما ای گروه انصار مصداق این شعریم :

جَزَى اللهُ عَنَّا جعفراً حين أزلقتْ بِنَا نَعْلُنا في الواطِئينَ فَوَلَّتِ

أبَوْا أنْ يَملُّونا وَلَوْ أنَّ أمَّنا تَلاقَى الَّذي يَلْقَونَ مِنَّا لَمَلَّتِ

خداوند جعفر را ازسوي ما پاداش نیکی‌عنایت کند درآن هنگام که پای ما لغزید و در بین راه روندگان کفش ازپای ما بدر رفت ازسرزنش ما خودداری‌کردند واگر مادرما آنچه را که آنان از ما دیدند مشاهده می‌کرد از ما رنجیده خاطر می شد .

درنتیجهٔ این بیان ، انصار از ابوبکر دوری گزیدند وقریش هم از دست آنان خشمناك شدند،به هم‌گرد آمدند وسخن‌ازانشان‌سخن راندند ؛ عمروبن عاص برایشان وارد شد . بدو گفتند برخیز و انصار را نکوهش کن ، برخاست ودهان به نکوهش انصار گشود . فضل بن عباس هم به پا خواست و سخنان آنان را رد نمود و نزد علی (ع) رفت و حضرت را از قضیه مطلع نمود و شعری که انشاء کرده بود ، بازگو کرد .

علی (ع) خشمناك از منزل بیرون آمد و به مسجد رفت واز انصار به نیکی یاد فرمود وگفتار عمروبن عاص را رد نمود ، انصار از این جریان خوشحال شدند و گفتند : با سخنی که علی (ع) دربارهٔ ما فرمود از هیچ سخنی باك نداریم وجمله به نزد حسان بن ثابت رفتند و از او خواستند که جواب فضل را بگوید . حسان‌گفت اگر به غیر قافیه های او شعری بسرایم او مرا رسوا میکند ، انصارگفتند : [1] فقط

(۱) در شرح ابن ابی الحدید چنین است که : خزیمة بن ثابت به حسان گفت : ازعلی و خاندانش یادکن که تو را ازهرچیز کفایت کند .

از علی یادکن سپس چنین سرود :

خدا علی را جزای خیر دهد ، چه پاداش در کف اوست و چه کسی چون او می‌تواند باشد ؟

(ای علی) به‌جهت فضائلی‌که دارا هستی برهمهٔ قریش پیشی‌گرفتی ؛ سینه‌اه فراخ وقلبت امتحان شده است [۲]

بزرگان قریش آرزوی مقام تورا دارند .

ولی از نداری ، تا دارندگی راهی بس دراز است .

نسبت تو به اسلام در هرزمینه ، بسیار محکم و به‌هم پیوسته است .

و هنگامیکه عمرو ، به سبب خصلت نکوهیدهٔ خود ، پرهیزکاری را تحدید وکینه ها را زنده نمود .

تو به خاطر ما درخشم شدی .

تو تنها یادگار لؤیّ بن غالبی و مایهٔ امیدما که دارای صفات نیکوی اوئی و خصلتهائیکه هنوز به وجود نیامده .

تو دربین ما نگهبان رسول خدا بودی و به عهدی‌که‌به توسپرده بود وفاکردی وکیست اولی‌به این عهد ازتو ؟کیست ؟

آیا تو برادر رسول خدا (ص) درطریق هدایت نبودی ؟

و وصیّ او ، و به کتاب وسنت ازهمه داناتر ؟

پس حق تو ، پیوسته در «نجد» وسپس «در یمن» برما به هم آمیخته وبزرگ است .

جملهٔ «فصدرك مشروح»که در قصیده آمده ، اشاره‌به آیه ای ازقرآن است :
اَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلاِسْلامِ .

(کسی که خداوند سینه اش را برای اسلام فراخ نموده است) .

---

(۱) این دوبیت را ، شیخ مفید در کتاب (الفصول) ج ۲ ص ۶۱ و ۶۷ ، به حسان نسبت داده است .

این آیه دربارهٔ علی وحمزه نازل شده است وحافظ محبّ الدین طبری در ج۲ ص ۲۰۷ (ریاض) ، از حافظ واحدی و حافظ ابو الفرج این روایت را نقل کند و همچنین درص ۸۸ (ذخایر العقبی) .

وجملهٔ «وقلبك ممتحن» اشاره به‌حدیث نبوی داردکه دربارهٔ امیرمؤمنان‌وارد شده که :

إنَّهُ اِمْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ بِالْإيمانِ :

خداوند قلب او (علی) را به ایمان امتحان فرمود [۱]

این روایت را جمعی از حفاظ وعلماء نقل نموده اند از جمله :

نسائی در ص۱۱ (خصایص) وترمذی درج ۲ ص ۲۹۸ (صحیح) خود وخطیب بغدادی در ج۱ ص۱۳۳ (تاریخ) خود .

(زیادتی چاپ دوم) وبیهقی در ج۱ص۲۹ کتاب (المحاسن والمساوی) ومحب الدین طبری‌در ج۲ ص ۱۹۱ (الریاض) ودر ص ۷۶(ذخائر العقبی) وی گوید که : این روایت را ترمذی نقل وازحیث سند تصحیح نموده .

وگنجی درص۳۴ (الکفایة) خود روایت کرده وگوید : این حدیثی خوب وعالی وصحیح است ، و حمویی در باب ۳۳ (فراید) خود ، وسیوطی در (جمع الجوامع) بطریقهای متعدد نقل کند چنانکه در ج ۶ ص ۳۹۳ و۳۹۶ (کنز العمال) نقل شده وبدخشی در ص ۱۱ (نزل الابرار) وجز ایشان روایت را نقل کرده اند .

وجملهٔ :

« **اَلَسْتَ آخاهُ فِی الهُدیٰ وَ وَصِیَّهُ** » .

اشاره‌به حدیث برادری علی (ع) با پیامبر (ص) وحدیث وصایت حضرت‌است واین دو حدیث‌به حدی‌مشهور ومتواتر است‌که اهل تحقیق ، در اغلب مسانیدحفاظ

(۱) این گفته نقل از خطیب است ودربعضی مصادر حدیث ، علی الایمان ،ودر بعضی دیگر للایمان آمده .

وبزرگان می‌توانند بیابند.

و جملهٔ: «و أعلَمَ فِهر بِالکِتابِ وَ بِالسُنَنِ».

اشاره به روایاتی است که در بارهٔ علم علی (ع) به کتاب و سنت وارد شده است.

حفاظ ازپیامبر خدا (ص) درحدیثی که خطاب به فاطمه است نقل کنندکه:

زَوَّجْتُكِ خَيْرَ أَهْلي أَعْلَمَهُمْ عِلْماً وَ أَفْضَلَهُمْ حِلْماً و أَوَّلَهُمْ إِسْلاماً.

(من تو را به بهترین وابستگان خود به همسری دادم او، اعلم ایشان است ودرحلم وبردباری بر آنها برتری دارد ودر اسلام برهمه پیشی گرفته است).

ودر حدیث دیگر میفرماید:

أَعْلَمُ أُمَّتي مِنْ بَعْدي عَلِيُّ بن أبي‌طالب.

(عالمترین امت من علی (ع) است) و درحدیث سوم آمده که:

أَعْلَمُ النّاسِ بِاللهِ وَ بِالنّاسِ.

(علی از همهٔ مردم به خدا ومردم داناتر است).

ودر حدیثی دیگرفرمود: ای علی تورا هفت خصلت است، یك به یك شمرد واز جمله فرمود:

وَ أَعْلَمُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ (۱).

(تو داناترین مردم به قضا وداوری هستی).

محبّ الدین طبری حدیث را در ج۲ ص ۱۹۳ (ریاض) و در ص ۷۸ (ذخایر العقبی) نقل‌کند و ابن عبد البر ج ۳ ص۴۰ (استیعاب) که در حاشیه کتاب (اصابه) چاپ شده ازعائشه روایت‌کندکه: علی داناترین مردم‌به سنت پیامبر است. وگنجی در ص ۱۹۰ (کفایة) از ابی امامه، ازپیغمبر (ص) آورده که:

أَعْلَمُ أُمَّتي بِالسُّنَّةِ وَ القَضاءِ بَعْدي عَلِيُّ بنُ أَبي طالِب.

(علی دانشمند ترین امت من است به سنت وحدیث من وداناترین ایشان در

---

(۱) حلیة الاولیاء ج ۱ ص ۶۶، کنز العمال ج ۶ ص ۱۵۳، ۱۵۶، ۳۹۸.

قضا وداوری است بعد از من).

خوارزمی درص۴۹ (مناقب) خود، وشیخ الاسلام حمّویی در(فراید) باب۱۸ از سلمان، از پیامبرخدا (ص) روایت نموده اند که:

أَعْلَمُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ.

(داناترین مردم بعد از من علی (ع) است).

حفّاظ وراویان معتبر حدیث از علی (ع) نقل کنند که فرمود: به خداقسم آیه‌ای نازل نشد مگر اینکه‌دانستم درچه‌امری‌نازل شده ،وبرای‌چه‌کسی نازل‌گشته هماتا خداوند به من دلی دانا، وزبانی گویا عطا فرموده است [1].

و باز از رسول اکرم (ص) روایت شده که: حکمت ده‌جزء است، نه‌جزء آن به علی (ع) داده شده و یك جزء دیگر بین بقیهٔ مردم تقسیم شده است [2].

سید احمد زینی دحلان در ج ۲ ص ۳۳۷ (الفتوحات الاسلامیة) خود گوید: خداوند به علی (ع) علم زیادی عنایت فرموده و (نیروی) کشف سرشاری:

ابوالطفیل گوید: علی (ع) را درحال خطبه خواندن دیدم که می‌گفت:

آنچه می‌خواهید از قرآن از من سؤال کنید [3] به خدا قسم آیه ای در قرآن نیست مگر اینکه میدانم در شب نازل شده یا درروز، در بیابان بوده یا در کوه، اگر بخواهم، ۷۰ بارشتر، از تفسیر فاتحة الکتاب فراهم می‌آودم.

ابن عباس گویدکه: سرچشمهٔ علم رسول‌خدا (ص) از علم خداست و علم علی (رضی الله عنه) از علم پیامبر خدا (ص) است و من علم خود را از علم علی (رض) گرفته‌ام وعلم من و علم اصحاب پیغمبر خدا (ص) در مقابل علم علی (رض) به‌مانند

---

(۱) حلیة الاولیاء ج ۱ ص۲۸، کفایهٔ گنجی ص ۹۰، کنزالعمال ج ۶ ص۳۹۶، اسعاف الراغبین ص۱۶۲.

(۲) حلیة الاولیاء ج ۱ ص۶۵

(۳) در ج ۲ ص ۵۰۹ اصابه آمده‌که: سَلُونِي، سلونی، سلونی عن کتاب الله. تا آخر حدیث که کلمه سَلُونِي (= از من سؤال کنید) سه‌بار تکرار شده است.

قطره ای است از هفت دریا . و گفته شده‌که :

عبدالله بن عباس بقدری در فراق علی گریه کرد که‌چشمانش کور شد .

و باز ابن عباس نقل‌کند که : به علی نه دهم علم داده شده،به خدا قسم که در یك دهم دیگر هم با مردم شریك است .

معاویه مشکلات علمی خود را به‌علی می‌نوشت و جواب می‌خواست و پس‌از آنکه علی(ع) درگذشت ، معاویه گفت :

با مرگ علی (ع) علم و دانش ازکف رفت .

عمربن الخطاب پیوسته به خدا پناه می‌برد از اینکه مشکله‌ای پیش آید و علی برای حلش حاضرنباشد[۱] . از عطاء سؤال شدکه : در اصحاب پیامبرخدا(ص) کسی داناتر ازعلی بود ؟ گفت : نه . به خدا کسی راداناتر از او سراغ ندارم .

عبدالله‌بن مسعود روایت کندکه ، قرآن به هفت حرف نازل شده و هریك از حروف را ظاهری است و باطنی؛ وعلی (ع) علم ظاهر و باطن قرآن‌را داراست[۲] .

و ما نظیر این احادیثی که دربارهٔ علم علی نقل شد درکتب حدیث زیاد می بینیم‌که اگر آنها را جمع کنند کتاب ضخیمی را تشکیل می‌دهد .

شعری دیگر از حسان دربارهٔ علی (ع)

ابوالمظفر سبط ابن‌جوزی حنفی ، در(تذکرهٔ) خود ص ۱۱۵ ، وگنجی‌شافعی در ص۵۵ (کفایه) و ابن طلحهٔ شافعی در ص۲۰ (مطالب السؤول) ، اشعار ذیل رابه حسان نسبت می‌دهند و ابن طلحه، ضمن نقل اشعار گوید : این اشعار از قول‌حسان منتشر و گوش به‌گوش و زبان به زبان بازگو شده و اما اشعار عبارتند از:

خداوند در بارهٔ علی وولید قرآن نازل‌نمود ـ

علی را مؤمن وولید را فاسق خواند .

---

(۱) بیشتر راویان بزرك و پیشوایان‌حدیث‌این روایت را نقل نموده اند .

(۲) این حدیث را ابو نعیم درحلیة الاولیاء ج ۱ ص۶۵ از روایان بزرگ نقل کنند .

هرگز مؤمنی که خدا شناس است بافاسق‌خائن برابر نیست .

علی با عزت و کرامت درپیشگاه خداوند حاضر میشود وولید بـا هلاکت و خواری .

به زودی ولید در جهنم به‌جزای اعمال خودمی‌رسد درحالیکه علی(ع)بدون شك داخل بهشت می‌شود .

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه ج ۲ ص۱۰۳ اشعار حسّان رانقل‌کرده و بعد از شعر سوم این ابیات را اضافه دارد :

به زودی ولید وعلی (ع) به حساب خوانده می‌شوند .

علی به‌سبب خصلتهای نیکو و ایمانش به بهشت می‌رود.

در حالیکه جزای ولید جز خواری وجهنم نیست .

در پیشینیان آبان کسانی بودند که در شهرهای‌ما شلوار کوتاه می‌پوشیدند[۱]

و احمد زکی در (جمهرة الخطب) ج ۲ ص ۲۳این اشعار حسان را از شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید نقل‌کرده است .

در این ابیات اشاره به آیه ای از قرآن شده که :

اَفَمَنْ کانَ مُؤْمِنا کَمَنْ کانَ فاسِقا لایَسْتَوُونَ .

(آیاکسی که‌مؤمن است مانندکسی‌است که‌فاسق می‌باشد نه ، مساوی‌نیستند)، این آیه دربارهٔ مشاجره‌ای که بین علی و ولید بن عقبةبن ابی معیط واقع شد نازل شده است .

طبری درج۲۱ ص۶۲ تفسیر خود به سندش از عطاء بن‌یسار گوید : بین‌علی و ولید صحبتی شد ولید گفت : من‌ازتو زبان آورتر ، ونیزه‌ام تیزتر و در عقب‌نشاندن صف دشمن تواناترم .

علی (ع) فرمود : ساکت شو ، که فاسقی بیش نیستی و به سبب این مشاجره

---

(۱) ابان جد ولید و پدر معیط بود تبان شلوارکوتاهی که به‌اندازهٔ یك‌وجب بلندی دارد و فقط عورت را می‌پوشاند و مخصوص ملاحان بوده است .

آیه فوق نازل شد .

و در ج ۴ ص ۱۸۵ (اغانی) و ج ۳ص۴۷۰ (تفسیرخازن) ، آمده که : بین علی وولید منازعه‌ای واقع‌شد.ولید به‌علی(ع)گفت : ساکت باش‌که تو کودکی بیش‌نیستی و من پیری سالخورده‌ام ، بخدا قسم که نیزه‌ام از نیزه‌ات تیزتر وازتو زبان آورتر. دلیرترم و درصف نبرد پردل‌تر هستم . علی فرمود ساکت شو ، که‌فاسقی‌بیش‌نیستی. وخداوند آیه فوق را بدین مناسبت نازل فرمود.

(زیادتی چاپ دوم)

واحدی به اسناد خود ازطریق ابن عباس درص ۲۶۳ کتاب (اسباب النزول) این روایت را به‌سندهای صحیح نقل نموده و محب الدین طبری‌در ج ۲ ص۲۰۶(الریاض) ، ازابن‌عباس و قتادة ازطریق حافظ سلفی وحافظ واحدی ؛ و در ص۸۸ (ذخائر العقبی) روایت را نقل کنه و خوارزمی در ص ۱۸۸ (مناقب) خود و گنجی در ص ۵۵ (کفایه) و نیشابوری در تفسیرخود ذکر نموده اند و ابن‌کثیر در ج۳ ص ۴۶۲ تفسیر خود گوید که : عطاء بن یسار وسدی و جز این دو گویند که : آیهٔفوق دربارهٔ علی‌ابن‌ابی‌طالب وعقبه(۱) نازل شده‌است .

و جمال‌الدین زرندی در (نظم دررالسمطین) حدیث رانقل کرده است .

و ابن ابی‌الحدید در ج ۱ ص۳۹۴ و ج ۲ ص ۱۰۳ (شرح نهج البلاغة) روایت را نقل و از اسناد خود حکایت کند که :

نزول این آیه در شأن علی (ع) پیش همه معلوم و قطعی است و خبرش هم مشهور و همگی در نقل‌آن اتفاق دارند .

سیوطی در ج ۴ ص ۱۷۸ (درالمنثور) با بررسی طریق روایت‌کرده وگفته‌که : ابوالفرج در(اغانی) ، و واحدی ، ابن عدی، ابن مردویه ، خطیب بغدادی ، ابن عساکر ، این روایت را از طرق

---

(۱) دراینکه نسبت مشاجره علی با عقبه نوشته شده تحریفی است که باید از نظر مخفی نماند.

زیادی ازابن‌عباس روایت نموده‌اند وابن‌اسحاق وابن جریر ازعطاءبن یسار با بررسی‌طریق روایت نموده است وابن ابی حاتم از سدی(رض) مانند آنرا بابررسی‌طریق روایت کرده‌وبازابن ابی‌حاتم‌ازعبدالرحمن ابن ابی لیلی (رض) روایت را نقل وابن مردویه ،خطیب ، ابن عساکر ازابن عباس نقل‌کرده اند .

(زیادتی چاپ دوم) حلبی در ج ۲ص ۸۵ کتاب سیرهٔ خود روایت فوق را ذکر نموده است .

وشعر دیگری از حسان دربارهٔ علی (ع)

ابوالمظفر سبط‌ابن جوزی حنفی اشعار زیر را درص ۱۰ تذکرهٔ خود نقل کرده است :

کیست آنکه در حال رکوع انگشتر خود را به فقیر بخشیدوپنهان داشت ؟
وچه‌کسی شب دربستر محمد (ص) خوابید تا محمد شبانه آهنگ غارکند ؟
وچه‌کسی درنه‌آیه قرآن مؤمن‌خطاب‌شده است (۱)

دربیت اول اشاره به داستان مشهورمی‌کند ،آنجاکه حضرت علی (ع) درحال رکوع انگشتر خود را به فقیر بخشید ودربار‌ه‌اش این‌آیه نازل شد :

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ (۲)

وشرح این آیه بیاید .

وشعر دوم اشاره به حدیثی‌است‌که‌امت اسلامی به‌نقل‌آن اتفاق دارندکه : علی بُرد سبزرنگ پیامبر خدا (ص) را پوشید و دربسترحضرت خوابید تا او از دست

(۱) گنجی در ص ۱۲۳ (کفایه) خود اشعار را نقل نموده .

(۲) آیه ۵۵ سورهٔ مائده . ترجمه : همانا ولی و رهبر و حاکم برشما مردم خدا و رسول است و مؤمنانیکه نماز را بپا می‌دارند و در حال رکوع زکوة مالشان را می‌پردازند.

مشرکین فرارکنند و خود را فدای پیغمبر نمود وبدین مناسبت این آیه نازل شد :

وَ مِنَ النّاسِ مَن یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاةِ اللهِ (۱)

وبه طوریکه درشرح نهج‌البلاغه ج۳ ص۲۷۰ مذکوراست، ابوجعفر اسکافی گفته : داستان دربستر رسول اکرم(ص) خوابیدن حضرت علی به‌تواتر ثابت شده وجز دیوانه‌یا بی دین آنرا انکار نمی‌کند وهمهٔ مفسرین روایت نموده‌اند که آیهٔ « ومن الناس من یشری» تا آخرآیه درشب خوابیدن حضرت علی (ع) جای حضرت رسول (ص) و در بارهٔ علی (ع) نازل شده است .

ثعلبی درتفسیرش روایت کندکه : چون پیامبرخدا (ص) ارادهٔ هجرت به سوی مدینه را فرمود ، علی (ع) را درمکه به جای خود گذارد تا دیون پیامبرو ودایعی که خدمت حضرت گذارده بودند ردکند ؛ و درشب خروج به سوی غار، در حالیکه مشرکین اطراف خانه‌راگرفته وقصدکشتن حضرت‌را داشتند ،به علی امرفرمود که در بستر اوبخوابد ،امر کرد : بُرد سبز حضرمی مرا به خود پیچ ودر بستر من بخواب یقین بدان که ازناحیهٔ مشرکین بتوآسیبی نخواهد رسید انشاءالله .

علی (ع) به دستورحضرت عمل کردودرنتیجه خداوندبه‌جبرئیل ومیکائیل‌وحی فرستادکه : من‌بین‌شمادو ،برادری‌افکندم‌وعمریکی ازشما دونفر،طولانی‌ترازدیگری است اینک‌کدامیک ازشما برادرخود را برخود مقدم میدارد ؟ هر دو طول زندگی را اختیار نمودند،سپس خداوند وحی فرستادکه :

چرا شما مثل علی (ع) نبودید ، من بین او و محمد (ص) عقد برادری بستم ، در جای پیغمبر خوابید و جان خود را برای فدا نمودن آماده ساخت و او را بر خود مقدم داشت،فرودآئید و او را از دست دشمنان حفظ کنید .

هر دو فرود آمدند ، جبرئیل نزد سر حضرت علی (ع) و میکائیل نزد پای او

---

(۱) آیه ۲۰۷ سورهٔ بقره . ترجمه : در میان مردم کسانی هستند که جان خود را در راه خشنودی خدا می‌دهند .

نشستند جبرئیل بانگ زد:

بَخٍّ بَخٍّ مَن مِثلُكَ يا عَليُّ! يُباهي اللهُ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ بِكَ الملائكَةَ.

(مبارك باد! مبارك باد! كيست مانند تو ای علی كه خداوند به وجود تو بر ملائكه مباهات ميفرمايد).

و در حاليكه پيامبرخدا، روانهٔ مدينه بود، خداوند اين آيه را درشأن علی (ع) نازل فرمود:

«ومن الناس من يشری نفسه ابتغاء مرضاة الله».

ابن عباس گويدكه اين آيه درحال فراركردن پيامبر (ص) با ابی‌بكر ازدست مشركين به سوی غاروخوابيدن حضرت علی درجای اونازل شد.

اين‌حديث ثعلبی‌را باهمهٔطول وتفصيلش، غزالی درج۳ ص۲۳۸ (احياء العلوم) نقل كرده است. وگنجی در (كفاية) ص ۱۱۴ وصفوری درج۲ص۲۰۹ (نزهة المجالس) ازحافظ نسفی روايت نموده، وابن صباغ مالكی در ص۳۳ (فصول) خود وسبط ابن جوزی حنفی در ص ۱۲ (تذكره) خود وشبلنجی در ص ۸۶ (نور الابصار) اين حديث را روايت نموده اند.

در سه مصدر اخير چنين آمده كه:

ابن عباس گويد: امير مؤمنان (ع) شعری كه در آنشب سروده بود برای من بازگو فرمود كه:

وَقَيْتُ بِنَفْسي خَيْرَ مَنْ وَطِيءَ الحَصا	وَاَكْرَمَ خَلْقٍ طافَ بِالْبَيْتِ وَالحَجَر
وَبِتُّ اُراعي مِنْهُمْ ما يَسُوؤُني	وَقَدْ صَبَرَتْ نَفْسي عَلَى القَتْلِ وَالاَسر
وَباتَ رَسُولُ اللهِ في الغارِ آمِناً	وَما زالَ في حِفْظِ الإلَهِ وَفي السَّتَر[1]

جان خود را برای بهترين شخصی كه برروی زمين‌پديدآمده، سپرقراردادم.

او گرامی ترين انسانی بود كه طواف‌خانه وحجرنمود.

---

(۱) اين اشعار به اضافه يك بيت درمناقب خوارزمی موجود است.

درتمامی شب منتظر بودم که ازمشرکین به من آسیبی برسد.
و خود را برای کشته شدن واسیری آماده ساخته بودم.
رسول خدا در آن شب با ایمنی درغاربسر برد و.
خداوند او را از دیده‌ها مخفی داشت وحفظ فرمود.

داستان **لیلة المبیت** (شب خوابیدن) دراین کتابها آمده است: ج ۱ ص ۳۴۸ (مسند) احمد، ج ۲ ص ۹۹ - ۱۰۰ (تاریخ - طبری) و ج ۱ ص ۳۱۲ (طبقات) ابن سعد، ج ۲ ص ۲۹ (تاریخ یعقوبی)، ج۲ ص۲۹۱ (سیرة) ابن‌هشام، ج۲ ص۹۰ (العقد الفرید) ج ۱۳ ص ۱۹۱ (تاریخ) خطیب بغدادی، ج۲ ص ۴۲ تاریخ ابن‌اثیر ج ۱ ص ۱۲۶ تاریخ أبی‌الفداء، ص۷۵ (مناقب) خوارزمی، ص۳۹ (الامتاع) مقریزی، ج۷ص ۳۳۸ (تاریخ) ابن کثیر، ج ۲ ص ۲۹ (السیرة الحلبیة.

از ابن عباس حدیث صحیحی نقل شده و عدهٔ زیادی از حفّاظ وراویان موثق حدیث، آنرانقل نموده‌اندکه اشاره‌به این واقعه‌داردبه ص۹۵ جلد اول ترجمهٔ الغدیر مراجعه‌شود.

و همین واقعه به روایتی از امام حسن مجتبی (ع) نقل شده که:

درشب هجرت، امیر المؤمنین (ع) جان خود را فدای رسول خدا نمود و شر مشرکین‌را ازسرحضرت برطرف نمود وخداوند هم این آیه‌را درشأن او نازل فرمود: «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله»[1].

شعر سوم اشاره به نه آیه فرموده‌که در بارهٔ امیرالمؤمنین (ع) نازل گردیده است،دراین آیات مراد ازمؤمن حضرت‌علی (ع) است ولی‌مابه ده‌آیه واقف شدیم[2]

(۱) حدیث در این مصادر موجود است: تذکرهٔ سبط ابن جوزی ص ۱۱۵، ج ۲ ص ۱۰۳ شرح نهج البلاغة، ج ۲ ص ۱۲ جمهرة الخطب.

(۲) از حضرت امام حسن (ع) در ضمن حدیثی آمده که: پدرم در ده آیه مؤمن نامیده شده.

و نمی‌دانیم چرا حسّان به نُه آیه تخصیص داده است.

(زیادتی چاپ دوّم) : ومعاویة بن صعصعه در قصیده‌ای که نصربن مزاحم در ص ۳۱ کتاب (صفین) ازوی نقل می‌کند، چنین گوید :

وَمَنْ نَزَلَتْ فِیهِ ثَلاثُونَ آیَةً تُسَمِّیهِ فِیهَا مُؤْمِناً مُخْلِصاً فَرْدَا

سِوی مُوجِبَاتٍ جِئْنَ فِیهِ وَغَیْرِهَا بِهَا أَوْجَبَ اللهُ الوِلایَةَ وَالوُدّا

ترجمه :

کسی که در سی آیهٔ قرآن مؤمن مخلص نامیده شده ـ

به اضافهٔ فضایل دیگرش ، که خداوند بسبب آنهمه ، ولایت و دوستی او را واجب فرمود .

اما آیاتیکه دربارهٔ حضرت نازل شده عبارت است از :

۱ ـ أَفَمَنْ کانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کانَ فاسِقاً لایَسْتَوُونَ .

سورهٔ سجده : ۱۸ .

که در ص ۷۵ این جلد احادیثی که دلالت داشت بر اینکه این آیه دربارهٔ علی است گذشت .

۲ ـ هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ (۱) .

سورهٔ انفال : ۶۲ .

حافظ ابن عساکر در تاریخش به سند صحیح گوید که : خبر داد مارا ابو الحسن علی بن مسلم شافعی از ابوالقاسم بن العلا و ابوبکر محمّد بن عمر بن سلیمان عرینی نصیبی ، از ابوبکر احمد بن یوسف بن خلاّد، ازابوعبدالله حسین بن اسماعیل مهری، ازعباس بن بکّار، ازخالدبن ابی عمر اسدی ، از کلبی ، از صالح ، از ابی هریره که گفت : برعرش نوشته شده :

---

(۱) او ، کسی است که تو را با یاری خود ، و مؤمنینش تأیید فرمود .

لا إلهَ إلاّ اللهُ وَحْدي لا شريكَ لي وَ مُحَمدٌ عَبْدي وَ رَسُولي أيَّدْتُهُ بِعَلي وَ ذلِكَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ في كِتابِهِ الكَريم : هُوَ الَّذي أيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالمُؤمنينَ على وَحْدَهُ .

کسی جزمن شایسته پرستش نیست خدای یکتائی که بی شریکم ، بنده‌ام محمد را پیامبرخود قراردادم و به وسیلهٔ علی او را تأییدکردم و دلیل آن سخن خدا است چنانکه‌گوید : اوکسی است که تو را با یاری خود ومؤمنین تایید فرمود ، ومراد از مؤمنین علی بتنهائی است) .

این حدیث را گنجی شافعی در (کفایة) ص ۱۱۰ به اسناد خود روایت کرده وسپس تصریح می نمایدکه: این حدیث را ابن جریر درتفسیرش[۱] وابن عساکر درتاریخ خود درشرح حال علی (ع) ذکر نموده وحافظ جلال الدین سیوطی درج ۳ ص ۱۹۹ (الدرالمنثور) از ابن عساکر نقل کرده وقندوزی درص ۹۴ (ینابیع المودّة) ازحافظ ابی نعیم به اسنادش از ابوهریره و همچنین از طریق ابی صالح از ابن عباس روایت نموده است .

ابتدای حدیث را جمعی ازحفّاظ که مورد اطمینانند نقل کرده‌اند ازجمله : خطیب بغدادی درج ۱ ص ۱۷۳ تاریخش به اسناد خود ازانس بن مالك روایت کرده و گوید : رسول خدا (ص) فرمود : پس از آنکه به‌معراج برده شدم دیدم برعرش نوشته شده :

لا إلهَ إلاّ اللهُ مُحَمّدٌ رَسُولُ اللهِ أيَّدْتُهُ بِعلي نَصَرْتُهُ بِعَلي .

(ترجمه این حدیث گذشت)

و محبّ الدین طبری در ج ۲ ص ۱۷۲ (الریاض) ازابی الحمراء از طریق ملاّ در سیره‌اش و در ص ۶۹ (ذخایر العقبی) ، و خوارزمی در ص ۲۵۴ (مناقب) خود و حموینی در باب ۴۶ (فرايد) خود از دو طریق به یك لفظ چنین روایت

(۱) ما این حدیث را در تفسیر طبری در ذیل آیهٔ مذکور ندیدیم .

کرده‌اند که حضرت رسول (ص) فرمود : چون درعوالم بالا سیر داده شدم دیدم بر عرش نوشته شده :

لاإلٰهَ إلاّ اللهُ مُحَمّدٌ رَسُولُ اللهِ صَفْوَتي مِنْ خَلْقي أيّدْتُهُ بِعَليٍّ نَصَرْتُهُ بِهِ .

وبه اسناد دیگر ازأبی الحمراء ، خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله به این لفظ نقل‌کرده که : شبی که سیر داده شدم،درطرف راست عرش دیدم نوشته است :

أنَا اللهُ وَحْدي لا إلٰهَ غَيْري غَرَسْتُ جَنَّةَ عَدْنٍ بِيَدي لِمُحَمّدٍ صَفْوَتي ، أيّدْتُهُ بِعَليٍّ (۱) .

وبه همین لفظ حافظ سیوطی چنانکه درج ۶ ص۱۵۸ (کنز العمال) نقل‌کرده ازچند طریق از أبی الحمراء روایت نموده وازطریق دیگر ازجابر ازپیامبرروایت نموده که :

مَكْتُوبٌ فِي بابِ الْجَنَّةِ قَبْلَ أنْ يَخْلُقَ اللهُ السَّمٰواتِ وَالْأرْضَ بِألْفَي سَنَةٍ : «لا إلٰهَ إلاّ اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ أيّدْتُهُ بِعَليٍّ (۲) .

(این تکه زیادی چاپ دوم است) : حافظ هیثمی در ج ۹ ص ۱۲۱ (المجمع) از طریق طبرانی ، از أبی الحمراء وسیوطی درج ۱ ص ۷ (الخصایص الکبری) از طریق انس از ابن عدی وابن عساکر این حدیث را نقل نموده‌اند .

سید همدانی درِدوستی هشتم ازکتاب(مودة القربی) ازحضرت علی نقل‌کنند که فرماید : رسول خدا (ص) (خطاب به حضرت امیر) فرمود : اسم ترا در چهارجا مقرون به اسم خودم دیدم : هنگامی که آهنگ معراج داشتم وبه‌بیت المقدس رسیدم دیدم برصخره نوشته شده است :

---

(۱) من تنها خدای یگانه ام معبودی جز من نیست، بهشت عدن را به دست خودبرای محمد ـ برگزیده ام ـ غرس نمودم واو را به علی یاریش کردم .

(۲) بردر بهشت دوهزار سال پیش از آنکه آسمانها و زمین بوجود آید نوشته شده که : معبودی جز خدا نیست محمد فرستادهٔ خداست یاری نمودم اورا به علی .

لاَ إِلٰهَ إِلاّ اللهُ مُحَمَّدٌ رَسولُ اللهِ اَيَّدْتُهُ بِعَلي وَزيرِهِ .

وچون به سدرة المنتهى رسيدم بر آن نوشته بود :

إِنّي اَنَا اللهُ لاَ إِلٰهَ إِلاّ اَنَا وَحْدِي مُحَمَّدٌ صفوتي من خلقي ايدته بعليٍّ وزيره وَ نَصَرْتُهُ بِهِ .

چون به عرش پروردگار عالميان رسيدم بر پايه های عرش نوشته شده بود :

إِنّي اَنَا اللهُ لاَ إِلٰهَ إِلاّ اَنَا مُحَمَّدٌ حَبِيبي مِنْ خَلْقي ، اَيَّدْتُهُ بِعَلي وَزيرِهِ وَ نَصَرْتُهُ بِهِ .

وچون به بهشت رسيدم بردر آن نوشته بودند :

لاَ إِلٰهَ إِلاّ اَنَا ، وَمُحَمَّدٌ حَبِيبي مِنْ خَلْقي اَيَّدْتُهُ بِعَلي وَزيرِهِ وَ نَصَرْتُهُ بِهِ .

۳ ـ يَا اَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ حَسْبُكَ ٱللهُ وَ مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ .

سوره انفال : ۶۴

(ای پيغمبر ! خداوند ، ومؤمنينی که از تو پيروی می‌کنند تورا کافيست) .

حافظ أبو نعيم در (فضائل الصحابه) به اسنادش به سند صحيح آورده که : اين آيه دروصف علی (ع) نازل گشته ومراد از مؤمنين درآيه علی (ع) است .

۴ ـ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلاً .

احزاب : ۲۳ .

(از گروه مؤمنان ، مردانی هستند که به عهد خود باخدا وفا می‌کنند پس بعضی از ايشان را مرگ در کام خود فرو برده وعده‌ای ديگر هم به انتظار مرگ نشسته اند وهيچگونه تبديل وتغييری دراين مرام نداده‌اند) .

خطيب خوارزمی درکتاب «المناقب» ص۱۸۸ وصدر الحفاظ گنجی در «الكفاية» ص۱۲۲ از ابن جرير وعده ای ديگر ازمفسران نقل کرده‌است که اين جمله از آيه مبارکه **فمنهم من قضى نحبه** درباره حمزه وياران اونازل شده آنان باخداوند پيمان بسته بودند که از ميدان نبرد پشت نکرده واز دشمن روی نگردانند در نتيجه در

روبروی دشمن ایستاده وتا آخرین قطره خون خودجنگیدند تاکشته شدند .

جملهٔ دیگر آیه «**ومنهم من ینتظر**» در باره علی بن أبیطالب است که در مسیر جهاد خود حرکت کرد واز مسیر منحرف نشد وتغییر جهت نداد وقدم جای قدم گذشتگان خود نهاد .

ابن حجر در ص ۸۰ ، الصواعق گوید : هنگامی که علی بن ابیطالب در مسجد کوفه بر روی منبر داشت سخن می‌گفت شخصی از او در بارهٔ این آیه سئوال کرد «من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه» حضرت فرمود خداوندا بخشش تورا خواهانم ، این آیه‌در باره من وعمویم حمزه‌وپسرعمویم عبیدة بن‌حرث‌بن عبدالمطلب نازل شده است ، اما عبیدة درجنگ بدر شهید شد وحمزه در روز احد دست ازجان شست ودر راه خدا شهید گردید ، واما من، درانتظاربدبخت ترین‌افرادامت هستم‌که این محاسنم را ازخون سرم رنگین‌نماید ، این پیمانی است که دوست من‌أبوالقاسم محمّدبن عبدالله (ص) بامن بسته است وبرایم پیش‌بینی نموده .

۵ - **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ** (۱) .

(ترجمه ـ همانا ولیّ شما خداوند است وفرستادهٔ او وکسانی که ایمان‌آورده ونماز را به پا داشته وزکوة خویش را درحال رکوع می‌پردازند .)

أبو اسحق ثعلبی درتفسیرش باسنادش از أبی‌ذر غفاری روایت نموده است که گوید : روزی نماز ظهررا باپیامبراکرم خواندم، سائلی ازمردم در خواست حاجتی کرد وکسی اورا پاسخی نداد وبوی توجهی‌ننمود،سائل دستهای خودرا بسوی‌آسمان بلندکرده وگفت : خداوندا شاهدباش من درمسجدپیغمبر تومحمّدازمردم چیزی‌خواستم وکسی بمن توجهی نکرد دراین هنگام علی (رضی الله عنه) نماز میخواند و در حال رکوع بود با آخرین انگشت دست راست خویش که‌انگشتری گرانبها در آن بود بسوی سائل اشاره فرمود واو هم‌به نزدیك علی‌آمد وانگشتر را از انگشت اوبیرون

(۱) سوره مائده آیه ۵۵ .

آورد ورسول اکرم شاهد این منظره بود .

در این هنگام پیامبر اکرم چشم خود را بسوی آسمان گشود و عرض کرد : خداوندا ! برادرم موسی ازتو درخواست کرد وگفت :

رَبِّ اشْرَحْ لي صَدْري ، وَ يَسِّرْلي أمْري ، وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِساني ، يَفْقَهوا قَوْلي ، وَ اجْعَلْ لي وَزيراً مِنْ أهْلي هارُونَ أخي ، اشْدُدْ بِهِ أزْري وَ أشْرِكْهُ في أمْري . (آیات ۲۵ تا ۳۲ ازسوره طه)

ترجمه : پروردگارا سینه ام را گشاده فرما ، کار مرا برایم آسان گردان ، گره از زبانم بگشای تا سخنم را بفهمند ، و برای من برادرم هارون را که از خاندان من است وزیرم‌گردان ، پشت مرا با اومحکم ساز واو را در کار من شریك گردان .

خدایا تو درجواب موسی حاجتش‌رابر آورده وبه او فرمودی :

سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأخيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُما سُلْطاناً فَلا يَصِلُونَ إلَيْكُما .

(بزودی بازویت را بسبب برادرت محکم می سازیم وقرار می‌دهیم برای شما دونفر برتری وتسلط را،درنتیجه دست رسی بشما پیدا نخواهندکرد) .

اَللّهُمَّ ! وإنّي مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَصَفِيُّكَ اَللّهُمَّ ! وَاشْرَحْ لي صَدْري وَيَسِّرْلي أمْري وَاجْعَلْ لي وَزيراً مِنْ أهْلي عَلِيّاً اشْدُدْبِهِ ظَهْري .

(خداوندا وهمانا من محمد پیامبر وبرگزیدهٔ تو هستم پروردگارا سینهٔ مرا نیز گشاده فرما وکارم را آسانی بخش وپشتیبانی از افراد خانوادهٔ من برای من انتخاب فرما ، علی را برای این کار قراربده وبسبب اوپشت مرامحکم ساز .

أبوذر رضی الله عنه گوید هنوز دعای آنحضرت پایان نیافته بودکه جبرئیل ازجانب پروردگار نازل شد وعرض کرد : ای محمد ، بخوان این آیه را :

انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا .. تا آخر آیه

این روایت واین شان نزول را درباره أمیر المؤمنین علی (ع) عده بسیاری

از پیشوایان تفسیر وحدیث در نوشته‌های خود بادقت ومواظبت در اسنادش ذکر کرده‌اند

از آنجمله عبارتند از :

۱ ـ طبری درتفسیرش ج۲ ص۱۶۵ ازطریق ابن عباس ، وعتبة بن ابی‌حکیم ، ومجاهد .

۲ ـ واحدی در اسباب النزول ص۱۴۷ از دوطریق وبدو سند .

۳ ـ فخر رازی درتفسیر کبیرجلدسوم ص۴۳۱ ازعطاء از عبدالله بن سلام وابن عباس وحدیثی که از ابوذر ذکر کردیم .

۴ ـ الخازن درتفسیرش ج۱ ص۴۹۶ .

۵ ـ ابو البرکات درتفسیرش جلدیکم صفحه ۴۹۶ .

۶ ـ نیشابوری درتفسیرش ج۳ ص۴۶۱ .

۷ ـ ابن‌صباغ مالکی در «فصول المهمه» ص۱۲۳ حدیث ثعلبی را ذکر کرده است .

۸ ـ ابن طلحه شافعی در « مطالب‌السؤول » ص ۳۱ حدیث ابی‌ذر را آورده است .

۹ ـ سبط‌ابن الجوزی در «التذکرة» ص۹ ازتفسیر ثعلبی ازسدی وعتبة وغالب بن عبد الله روایت کرده است .

۱۰ ـ الکنجی‌الشافعی در «الکفایة» ص۱۰۶ به اسنادش از انس ودر ص۱۲۲ از ابن عباس ازطریق وسند حافظ العراقین وخوارزمی وابن عساکر ازابی نعیم وقاضی ابی المعالی .

۱۲ ـ خوارزمی‌در« مناقب » ص۱۸۸ بدوطریق‌ودوسند .

۱۳ ـ حموبی در«فرائد» درباب چهاردهم ازطریق وسند واحدی نقل‌کرده است ودر باب‌سی‌ونهم از انس ، واز ابن‌عباس بسند وطریق دیگری ، درباب چهلم ازابن عباس وعماریاسر .

۱۴ ـ قاضی عضد ایجی در «المواقف»جلدسوم ص۲۷۶ .

۱۵ ـ محب الدین طبری در «الریاض» جلددوم‌ص ۲۲۷ ازعبد الله‌بن‌سلام ازطریق واحدی وابی‌الفرج وفضایلی،وهم‌چنین

درصفحه ۲۰۶ همین کتابش ونیز درکتاب «الذخایر» ص ۱۰۲ ازطریق واقدی وابن جوزی .

۱۶ ــ ابن کثیرشامی درتفسیرش جلد دوم ص ۷۱ دریك سند از امیر المؤمنین نقل کرده ودر سند دیگر ازابن ابی حاتم از سلمة بن کهیل ، واز ابن جریر الطبری باسنادش از مجاهد و سدی ، واز حافظ عبد الرزاق باسنادش از ابن عباس ، وبه‌طریق وسند حافظ ابن مردویه باسنادش از سفیان ثوری از ابن عباس و از طریق کلبی از ابن عباس روایت کرده وآنگاه گوید :

اینها سلسلهٔ سندی است که‌هیچگونه اشکال وخدشه ای بر آنها وارد نمی‌شود ، واز حافظ ابن مردویه چنین بود که بالفظ امیر المؤمنین سند را ذکر کرده بود وعمار وابی رافع را نیز آورده بود .

۱۷ ــ ونیز ابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایة» جلد هفتم ص ۳۵۷ ازطبرانی باسنادش از امیر المؤمنین ، واز طریق ابن عساکر ازسلمةبن کهیل .

۱۸ ــ حافظ سیوطی درکتاب «جمع الجوامع» چنانکه درکتاب الکنزش آورده است ص ۳۹۱ جلد ششم ازطریق خطیب درکتاب «المتفق» از ابن عباس ودر ص ۴۰۵ همان کتاب‌ازطریق ابی الشیخ وابن مردویه ازامیر المؤمنین (ع) .

۱۹ ــ ابن حجر در «الصواعق» ص ۲۵ .

۲۰ ــ شبلنجی در «نور الابصار» ص ۷۷ حدیث ابی‌ذررا که ازقول ثعالبی نقل شده آورده است .

۲۱ ــ آلوسی در «روح المعانی» جلد دوم ص ۳۲۹ .

این بودنمونهٔ ازگفتار مفسران‌بزرگ اسلامی البته افراد دیگری نیز این روایت و این شان نزول را ذکرکرده‌اند .

حسّان بن ثابت آن شاعر معروف دستگاه رسول خدا اين‌جريان را به شعر درآورده وقصيده ای‌بسياربليغ دراين مورد سروده است وما درآينده آن راخواهيم نگاشت .

۶ ـ أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللهِ . (سورة توبه آيه ۱۹)

آيا قرارداده ايدآب دادن به حاجيها وساختمان مسجد الحرام رامانندكسی كه بخدا وروز جزا ايمان آورده ودر راه خدا كوشش می‌كند ؟ نه اين چنين نيست واين دو هرگز مساوی نيستند .

طبری درص ۵۹ جلد دهم تفسيرش باسنادش از انس روايت‌كرده كه وی‌گويد عباس وشيبة (فرزند عثمان) متولی مسجد الحرام وكعبه نشسته بودند وبريكديگر مباهات‌كرده وشخصيت‌خودرا برخ‌يكديگرمی‌كشيدند ، عباس به اومی‌گفت : من‌از تو برترم چون عموی پيامبر ووصی پدر آنحضرت وساقی حاجيها هستم .

شيبة می گفت : من ازتو مهم‌تر وبزرگوار ترم چون أمين خدايم برخانه اش و خزانه‌دار خانه خدا هستم ،آيا آنچنان كه خداوند مرا أمين خود قرار داده أمين تونيستم .

ايندو بايكديگرازهمين‌قبيل‌سخنان می‌گفتند وبريكديگرمفاخرمی‌كردند تا اينكه علی‌بن ابيطالب به آندو رسيد .

عباس به اوگفت : شيبة برمن مباهات‌كرده وگمان می‌كند ازمن برتراست .

علی گفت : ای عمو تو باوچه‌گفتی ؟

عباس پاسخ داد : باوگفتم : من عموی پيامبر و جانشين ووصی پدرآنحضرت و ساقی حاجيها هستم وازتو بالاترم .

علی بشيبه روكرد وگفت : توچه می‌گوئی ؟

جواب داد : من گفتم : بدين جهت ازتو برترم كه امين خدا هستم برخانه‌اش وخزانه دارخانه كعبه هستم آيا كسی كه امين خدا است أمين تونخواهد بود ؟ انس

گوید که علی در پاسخ آنان گفت : بگذارید منهم افتخار خویش را بازگو کنم .

گفتند : بسیار خوب است . شما هم بفرمائید .

فرمود : من از شما بدین جهت برترم که نخستین کسی هستم از مردان این امت که بوعده‌های پیامبر ایمان آورده و با او هجرت نمودم و در راه خدا جهاد کردم.

(بعداز سخن علی) هرسه نفر روانه شدند و بحضور پیامبر مشرف گردیدند و هر کدام جهت برتری خود را بازگو کردند ، پیامبر چیزی به آنان نگفت و آنها هم رفتند ، بعداز چند روزی جبرئیل نازل شده ودر بارهٔ آن وحی آورد ، رسول خدا آن سه نفر را احضار کرد وقتی آنان بخدمت پیامبر آمدند ، این آیه را بر آنان تلاوت فرمود :

أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ... تا آخر آیه .

داستان این مفاخره ، ونزول این آیه را درشان آنان، عدهٔ زیادی از حفاظ و دانشمندان و مفسران درکتب خود آورده وباتحقیقات دامنه داری که در بارهٔ راویان این حدیث وسلسلهٔ سندآن نموده‌اند آن رامعتبر دانسته ، برخی بطور اجمال ذکر کرده‌اند وعده‌ای مفصلاً آن را نقل کرده‌اند . از جمله :

۱ ـ واحدی در «اسباب النزول» ص ۱۸۲ ازحسن وشعبی وقرظی نقل کرده است .

۲ ـ قرطبی در تفسیرش جلد ۸ ص ۹۱ از سدی.

۳ ـ امام فخررازی در تفسیر کبیر جلد چهارم ص ۴۲۲ .

۴ ـ خازن در تفسیرش جلد دوم ص ۲۲۱ گوید : شعبی ومحمد بن کعب قرظی گویند: که این آیه درباره علی بن ابیطالب وعباس بن عبدالمطلب وطلحة بن ابی شیبه نازل شد . اینان بایکدیگر مباهات کرده وهریك سخنی می گفت . طلحه گفت : من صاحب خانه وکلیددار کعبه هستم . عباس گفت : من حاجیهارا آب می‌دهم

واداره کردن حجاج بامن است .

علی گفت : من‌ندانم شماچه می گوئید ، من‌قبل ازاینکه دیگران نماز بخوانند شش ماه جلوتر روی بقبله آورده و نماز خواندم ومن درجهادها وجنگها دوشادوش پیغمبرشمشیر زده‌ام . سپس این آیه نازل شد .

۵ ـ ابوالبرکات نسفی در ص ۲۲۱ جلد دوم تفسیرش .

۶ ـ حموئی در «الفرائد» در باب چهل ویکم باسنادش از انس .

۷ ـ ابن‌صباغ مالکی در «الفصول‌المهمه» ص ۱۲۳ از طریق واحدی ازحسن وشعبی وقرظی .

۸ ـ جمال‌الدین محمدبن یوسف زرندی در نظم و شمر دررالسمطین .

۹ ـ گنجی درالکفایة ص ۱۱۳ ازطریق ابن‌جریر وابن عساکر از انس بهمان عبارتی که در متن آن‌را ذکر کردیم .

۱۰ ـ ابن کثیر شامی درتفسیرش جلد دوم ص ۳۴۱ از حافظ عبدالرزاق باسنادش از شعبی ، واز طریق ابن جریر از محمدبن کعب قرظی ، واز سدی ودر این طریق و عبارت اینان این‌چنین آمده است : علی و عباس و شیبه بایکدیگر مباهات می‌کردند وبقیهٔ عبارتشان مثل عبارت فوق است . و نیز از طریق حافظ عبدالرزاق ازحسن و محمد بن ثور از معمر از حسن نقل کرده است .

۱۱ ـ حافظ سیوطی در درالمنثور جلد سوم ص ۲۱۸ از طریق حافظ ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده وازطریق‌حفاظ عبدالرزاق وابن‌ابی شیبه وابن جریر وابن منذر وابن ابی‌حاتم وابی‌الشیخ ازشعبی واز ابن مردویه ازشعبی ، واز عبدالرزاق از حسن ، وازطریق ابن ابی شیبة و ابی‌الشیخ وابن مردویه از

عبیدالله بن عبیده ، وازطریق فریانی ازابن‌سیرین واز ابن‌جریر از محمدبن کعب قرظی ، وازطریق ابن‌جریروابی‌الشیخ‌ازضحاك وازحافظ ابی نعیم وحافظ ابن عساکر باسنادشان از انس بلفظ وعبارتی که مادرمتن کتاب‌آوردیم روایت کرده است .

۱۲ - صفوری در « نزهة المجالس» جلد دوم ص ۲۴۲ ودرچاپ دیگری ص ۲۰۹ ازکتاب «شواردالملح و مواردالمنح» نقل‌کرده است که :

عباس وحمزه رضی الله عنهما بریکدیگر تفاخرمی‌کردندحمزه‌می‌گفت : من‌از توبهترم زیرا من کعبه را ساخته‌ام .

عباس گفت : من از تو بهترهستم زیرا سقایت حاجیها و آب دادن به‌آنهابمن واگذار شده است .

پس بیکدیگر گفتند به ابطح (مسیل های ریگزار) می‌رویم و از اولین کسی که باأو برخورد کردیم می‌پرسیم،براه افتادند و در بین راه علی رضی الله عنه‌را دیدند جریان خود را باو گفتند واز او نظریه خواستند .

علی در پاسخ گفت من از هردوی شما بهتر هستم زیرا من زود تر از شما به اسلام گرویده‌ام . پیغمبر ازجریان خبر دارشد و از این موضوع دلتنگ شد (قدری ناراحت شد که چرا این مطلب بدو عمویش گفته شده وعلی خود را از هر دو بهتر دانسته است) .

آنگاه خداوند گفتار علی را تصدیق کرده ودر فضیلت او این آیه را فرستاد: اجعلتم سقایةالحاج ... الایه .

ما نمی توانیم تمام مدارك و مصادری را که در بارهٔ این مفاخره ، و نزول این‌آیه ، برآنها اطلاع یافته وآنها را مطالعه کرده‌ایم دراینجا بیاوریم وهمینطور از آنجا که منظورما ، خلاصه نویسی است ؛ نمی‌توانیم همهٔ مدارك و نوشته‌هائی را که در بقیهٔ آیات قرآن واحادیث پیامبر در فضیلت امیر المؤمنین علی(ع) وارد شده اینجا ذکر کنیم .

ماگفتاری مفصل دراین‌باره درکتاب‌دیگری‌بنام « العترة الطاهرة فی الکتاب العزیز » نگاشته‌ایم که در آنجا آیاتی که درشان خاندان پاك رسول خدا نازل‌شده بتفصیل شرح داده‌ایم .

داستان مفاخره ونزول آیه را دربارهٔ آنان چندین نفر از شعراء بزرگ، آنان که پیوسته در فکر حفظ ونگهداری احادیث‌رسول خدا بوده‌اند برشته‌نظم درآورده وافرادی هم چون سید الشعراء الحمیری ، الناشی ، البشنوی ، در این باره قصائدی سروده‌اند که بزودی در شرح حال آنان اشعارشان را خواهید دید .

۷ - إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا .

(سوره مریم آیه ۹۶)

ترجمه : آنان‌که ایمان‌آوردندوکرداری شایسته انجام دادند بزودی‌پروردگار برایشان دوستی ومحبت قرار خواهد داد .

ابواسحق ثعلبی باسنادش از براء بن عازب روایت‌کرده که گوید : رسول‌خدا بعلیّ بن ابیطالب فرمود :

ای علی بگو **اللهم اجعل لی عندك عهدا واجعل لی‌فی‌صدور المؤمنین مودة .**

خداوندا برای من در پیشگاه خودت عهدی قرارده ودر دلهای مؤمنین‌دوستی ومحبتی برای من‌جایگزین‌فرما .

بعدکه علی مرتضی این دعا را خواند . این‌آیه نازل‌شد : انّ‌الذین آمنوا ...

این روایت را نیز عدهٔ زیادی از دانشمندان اسلامی نقل کرده‌اند از جمله :

۱ - ابوالمظفر سبط ابن‌جوزی حنفی در«تذکره» ص۱۰ این‌روایت‌را نقل‌کرده وگوید روایت شده‌از ابن‌عباس‌که : این دوستی‌را خداوند برای علی در دلهای مؤمنین قرار داده است.

۲ - درجلدنهم مجمع‌الزوایدص۱۲۵ ازابن‌عباس روایت کندکه وی‌گوید : در باره علی بن ابیطالب (ع) این آیه نازل شد :

ان الذین آمنوا وآنگاه گوید : یعنی محبتی در دلهای مؤمنین (این قسمت درچاپ دوم زیاد شده است) .

۳ ـ خطیب خوارزمی در « مناقب » ص۱۸۸ حدیث ابن عباس را روایت کرده و بعد از آن با اسنادی که ذکر کرده از قول علی بن ابیطالب نقل کند که آنحضرت فرمود : مردی بمن رسید و گفت ای علی من تورا بخاطر خدا دوست دارم . من بخدمت پیامبر آمدم و گفتم یارسول‌الله مردی بمن این‌چنین گفت حضرت فرمود : ای علی‌شاید تودربارهٔاوکار خوبی‌انجام داده‌ای گفتم : یارسول‌الله من‌هیچ خدمتی باو نکرده‌ام .

پیامبر فرمود : سپاس پروردگار را که دلهای مؤمنین را شیفته محبت ودوستی تو نمود .

در این هنگام این آیه نازل شد : **ان‌الذین آمنوا وعملوا الصالحات . . .**

٤ ـ صدر الحفاظ گنجی در الکفایة ص ۱۲۱ نیز این روایت‌را آورده است .

٥ ـ محب‌الدین طبری در «ریاض» ص۲۰۷ در بارهٔ این آیه از طریق حافظ سلفي ازابن حنفیة نقل کند که او گفت : مؤمنی نبود مگر اینکه دوستی علی‌وخاندانش‌را در دل داشت .

٦ ـ حموئی در «فرائد» درباب چهاردهم‌ازطریق‌واحدی بادوسند ازابن عباس نقل کرده است .

۷ ـ سیوطی دردرالمنثور جلد چهارم ص ۲۸۷ ازطریق حافظ ابن‌مردویه ودیلمي ازبراء وازطریق طبرانی وابن‌مردویه از ابن عباس روایت کرده است .

۸ ـ قسطلانی در «المواهب» جلد هفتم ص ۱۴ از طریق نقاش .

۹ ـ شبلنجی در «نورالابصار» ص۱۱۲ ازنقاش وآنچه که
قبلا از ابن حنفیة نقل کردیم اونیز متذکر شده است .
۱۰ ـ حضرمی در «رشفةالصادی» ص ۲۵ .

۸ ـ اَمْ حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذینَ آمَنوا وَعَمِلوا الصّالِحاتِ .

(سوره جاثیه آیه ۲۱)

یاگمان کرده‌اندکسانیکه‌مرتکب زشتیهامی‌شوندکه ماآنان‌را مانند مؤمنانی که عمل صالح انجام میدهند قرارخواهیم داد ؟

۱ـ ابو المظفر سبط ابن جوزی حنفی در ص ۱۱ تذکره گوید : سدی از ابن عباس روایت کرده است که : این آیه درباره علی (ع) در روز جنگ بدر نازل شد کسانیکه مرتکب زشتیها شدندعبارت بودند از : عتبه ، شیبه ، ولیدومغیره؛ومؤمنی که عمل صالح انجام داده است علی (ع) است .

۲ـ در کفایه گنجی شافعی نیز مطلبی نزدیك بهمان چه که ابن جوزی نقل کرده یافت می‌شود .

۹ ـ اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ اُولٰئِكَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ .

سورهٔ بینه : ۷ .

ترجمه ـ کسانیکه ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند آنان بهترین آفریدگان هستند .

۱ـ طبری در ص۱۴۶ جلد ۳۰ تفسیرش در ذیل آیه **اولئك هم خیرالبریة** روایتی راباسنادش‌ازابی‌الجارود ازمحمدبن‌علی(ع) نقل‌کرده است‌که رسول‌خدافرمود: بهترین مخلوق وبهترین مردم توهستی ای علی وپیروان تو .

۲ ـ خوارزمی در «مناقب» ص۶۶ ازجابر روایت‌کندکه وی‌گوید : در حضور پیامبر اکرم بودیم‌علی‌بن ابیطالب وارد شد رسول خدا فرمود : برادرم بجانب شما آمد وسپس‌روی‌بجانب‌کعبه نموده وبادستش بدیوارکعبه‌کوبید[1] وسپس‌گفت‌سوگند

---

۱ ـ معلوم می‌شودکه رسول‌خدا باجمعی نزدیك خانه خدا نشسته بودند و در مسجد الحرام بودند . مترجم

به‌آنکس که جان من در دست قدرت او است این شخص وشیعیان او رستگاران روز قیامتند وسپس فرمود : اونخستین نفر شما است ازجهت ایمان بامن ، و وفادارترین شما است به‌پیمان‌پروردگار ودر دستورات پروردگار ازهمهٔ شما پابرجاتر واستوارتر است . وعادلترین شمااست در بین مردم وازتمام شما درتساوی وبرابر قراردادن‌تقسیم اموال رعایتش بیشتر است ودر پیشگاه خداوند مقام ومنزلتش از همه‌بزرگتراست. جابر گوید در این‌هنگام آیه **انّ‌الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه** دربارهٔ او نازل شد .

یاران پیغمبر عادت‌کرده بودندکه هرگاه‌علی‌را می‌دیدند می‌گفتند**خیرالبریه** آمد .

وهمچنین در ص ۱۷۸ تفسیرش ازطریق حافظ ابن‌مردویه ازیزیدبن‌شراحیل انصاری منشی وکاتب علی علیه‌السلام روایت‌کنندکه گفت : شنیدم از امیرالمؤمنین که می‌فرمود : حدیث‌کردبرای‌من‌رسول‌خدا (ص) درحالیکه‌آنحضرت‌را برروی‌سینه خود تکیه داده بودم وفرمود :

ای علی ! آیا فرمایش خداوند متعال‌را نشنیده‌ای که فرمود :
اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ .

ای علی خیرالبریه توهستی وشیعیانت ، وعده‌گاه من وشما حوض کوثر است زمانیکه امت‌ها ودسته‌ها برای حساب می‌آیند شما باقیافه‌هائی نورانی وپیشانی‌های تابناك خوانده می‌شوید ووارد محشر می‌گردید .

۳ - گنجی در«الکفایه» ص ۱۱۹ حدیث یزیدبن شراحیل را نقل‌کرده‌است .

۴ - ابن صباغ مالکی در «فصول» ص ۱۲۲ بطور ارسال[1] ازابن عباس‌روایت نموده‌که‌گفت : چون این‌آیه نازل شد پیغمبر بعلی فرمود : ای علی تو و شیعیانت روزقیامت وارد صحرای محشر می‌شوید در حالیکه خشنود هستید و پسندیده شده

(۱) ارسال وقتی است که راوی سلسله رواة را ذکر نکرده ومستقیماً ازاولین‌نفرنقل می‌کند. مترجم

ولی دشمنانت خشمگین وناراحت وارد خواهند شد .

۵ ـ حموئی در «فرائد» بدوطریق از جابر روایت نموده است که : این آیه درشان علی نازل شد ویاران پیامبر هروقت علی‌را می‌دیدند وباوی مواجه می‌شدند می‌گفتند : **خیرالبریه** (بهترین مردم) آمد .

۶ ـ ابن حجر در «صواعق» ص۹۶ در ضمن آیاتی‌که در شان اهل‌بیت پیامبر نازل شده وآنهارا برمی‌شمرد چنین گوید :

آیه یازدهم این آیه است : **ان‌الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیرالبریه .**

۷ ـ حافظ جمال‌الدین زرندی ازابن عباس رضی‌الله عنهما این روایت را نقل کرده ودر سلسله روات آن بررسی‌کامل نموده است میگوید :

چون این‌آیه نازل شد رسول اکرم به‌علی فرمود : آن تو وشیعیان تو هستید توو پیروانت روزقیامت خشنود وپسندیده شده واردخواهیدشد ؛ دشمنانت‌خشمگین وعصبانی وناراحت می‌آیند .

علی‌گفت : دشمن من‌کیست :

حضرت فرمود :آنکس‌که ازتو بیزاری جوید وتورا لعن‌گوید .

سپس‌رسول‌خدا فرمود : هرکس بگوید رحم‌الله علیاً (خداوند علی‌را رحمت کند) خداوند اورا بیامرزد .

۸ ـ جلال‌الدین سیوطی در «الدرالمنثور» جلد ششم ص ۳۷۶ گوید : ابن عساکر باسندی معتبر از جابربن عبدالله روایت‌کرده‌که گوید :

ما درحضور پیغمبراکرم بودیم وعلی واردشد پیغمبرفرمود : قسم به‌آنکس‌که جانم در دست او است همانا این شخص وپیروانش در روز قیامت رستگار خواهند بود . ودر این هنگام نازل شدآیهٔ :

ان‌الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم‌خیرالبریه .

۹ ـ ابن عدی از ابن عباس بابررسی سلسله روات این‌حدیث‌را نقل‌کرده‌است

که گوید : چون آیة : **ان‌الذین آمنوا وعملواالصالحات** نازل شد پیغمبر اکرم بعلی (ع) فرمود تووشیعیانت درروزقیامت خشنود وپسندیده وارد خواهید شد .

۱۰ - ابن‌مردویه‌از علی(ع) روایت‌کند که رسول‌خدا فرمود : (وبعد حدیث یزیدبن شراحیل رابهمان لفظی که در فوق ذکرشدآورده‌است).

۱۱- شبلنجی در « نورالابصار» ص۷۸و۱۱۲ ازابن‌عباس باهمین‌کلمات والفاظی که‌از ابن صباغ مالکی ذکر شد روایت را نقل کرده است .

۱۰ - وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسٰانَ لَفي خُسْرٍ اِلاَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ .

سورة العصر

ترجمه - سوگند به عصر ! انسان زیانکار است جز کسانیکه ایمان آورده و رفتاری شایسته دارند و عمل صالح انجام میدهند .

جلال الدین سیوطی در« الدرّ المنثور» جلدششم ص۳۹۶ گوید : ابن‌مردویه از ابن عباس روایت نموده در باره این آیه قرآن : **والعصر ان الانسان لفی‌خسر** که مقصود از انسان زیانکار ابوجهل است و مقصود از **الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات** علی بن‌ابیطالب وسلمان فارسی می‌باشند .

شعری از حسان بن ثابت در بارهٔ امیرالمؤمنین (ع)

اباحسن تفدیك نفسی و مهجتی و کل بطیء فی الهدی ومسارع

ای ابوالحسن جان ودل من فدای تو باد و جان و دل هر رهسپار راه هدایت چه بکندی پیش رود و چه بتندی

ایذهب مدحی والمحبین ضایعاً ؟ وما المدح فی ذات الاله بضایع

آیا ستایش من و دوستانت ازبین می‌رود وحال اینکه ستایش ذات پروردگار از بین رفتنی نیست

فانت الذی اعطیت اذ انت راکع فدتك نفوس القوم یاخیر راکع

پس تو بودی که درحال رکوع دادی فدای تو جان همه‌ای بهترین رکوع کنندگان

بخاتمك المیمون یا خیر سید و یا خیر شار ثم یا خیر بایع

انگشتر با میمنت خویش را دادی ، ای بهترین آقاها وای بهترین خریداران و ای بهترین فروشندگان

فأنزل فیك الله خیر ولایة و بینها فی محکمات الشرایع

خداوند درباره‌تو بهترین ولایت و حکمفرمائی‌رانازل کرد و درآیات محکمات قرآن ولایت تورا توضیح‌داد و بیان فرمود

حسان در این‌اشعارش‌داستان تصدق انگشتری رابه سائل‌درحال رکوع ونزول آیهٔ **انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون** را بشعر درآورده و حدیثش درص ۸۵ گذشت .

سرایندهٔ این‌اشعار را خطیب خوارزمی در « المناقب» ص۱۷۸ و شیخ‌الاسلام حموئی در فرائد درباب سی‌ونهم وصدرالحفاظ گنجی در« الکفایة» ص ۱۰۷ ، وسبط ابن جوزی درتذکره ص ۱۰ حسان بن‌ثابت دانسته اند .

(زیادتی چاپ دوم ـ وجمال‌الدین زرندی درنظم « دررالسمطین »)

شعر دیگری از حسان در مدح علی (ع)

جبریل نادی معلنا والنقع لیس بمنجلی

جبرئیل با صدای بلند فریاد زد درحالیکه گرد و غبار میدان جنگ بر نشده بود .

و المسلمون قد احدقوا حول النبی المرسل

و درحالیکه مسلمانها حلقه زده بود درپیرامون پیامبر مرسل

لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی

شمشیری غیر از ذوالفقار نیست وجوانمردی هم چون‌علی وجود ندارد

در این اشعارش حسان به داستان فریاد جبرئیل در روز احد در بارهٔ علی و شمشیرش اشاره می‌کند .

۱ ـ طبری درص۱۷ جلد سوم تاریخش ازابی رافع این روایت را نقل‌کرده : در روز احد هنگامیکه علی (ع) پرچمداران سپاه قریش را کشت و بزمین افکند رسول خدا عده‌ای ازمشرکان قریش‌را دید ،به‌علی دستورداد‌به‌آنان‌حمله‌کند‌حضرت به آنان حمله نمود و آنان را پراکنده کرد و شیبة بن مالك راکشت،سپس‌جبرائیل گفت : ای رسول خدا ! اینست معنای‌برابری وبرادری . پیغمبر فرمود علی از من است و من از او هستم .

جبرئیل گفت : منهم از شما هستم .

ابی‌رافع گوید : دراین‌هنگام‌مردم‌صدائی‌راشنیدندکه می‌گفت : **لافتی‌الاعلی لا سیف الاذوالفقار**

۲ ـ این روایت را احمد بن حنبل درکتاب « الفضائل» ازابن‌عباس نقل‌کرده .

۳ ـ ابن هشام درجلد سوم سیره ص۵۲این جریان را از ابن ابی نجیح روایت کرده است .

٤ ـ خثعمی در « الروض الانف » جلد دوم ص۱۴۳ .

۵ ـ ابن ابی الحدید در « شرح النهج » جلد یکم ص ۹ این روایت را نقل کرده است و گوید این روایت مشهور است و در جلد دوم ص ۲۳۶ گوید که‌رسول خدا (ص)وقتی این صدا را شنید فرمود : این‌صدای جبرئیل است . درج ۳ ص ۲۸۱ نیز این روایت را آورده‌است .

۶ ـ خوارزمی دره المناقب » ص۱۰۴ ازمحمّد بن‌اسحاق‌بن‌یسار روایت‌کندکه‌وی گوید: درروز جنگ احدباد سختی وزیدن‌گرفت‌صدائی‌بگوش‌همه‌رسیدکه می‌گفت:

لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی غیر از علی نیست

فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفی‌اخا الوفی

هرگاه خواستید برمرده‌ای بگریید بر مرد وفاداری که‌برادروفاداراست‌بگریید.

۷ ـ حمّوئی‌مثل همین رادرباب چهل و نهم فرائدش روایت‌کرده وازراه‌های مختلفی باسنادش از حافظ بیهقی تا علی بن ابیطالب سلسله سند را آورده است که حضرت علی (ع) فرمود : جبرئیل بحضور پیامبر اکرم مشرف شد و گفت : بتی در یمن وجود دارد که در آهن پوشیده شده است‌کسی را بفرست‌تا آن را درهم‌کوبد و خرد کند و آهن‌آن را ضبط‌کن .

علی (ع) گوید وقتی جبرئیل این دستوررا به رسول اکرم (ص) داد ، پیغمبر مرا احضار کرد و این مأموریت را بمن داد ، من‌بت را درهم‌کوبیدم وآهن‌را گرفتم و بحضور پیامبر آوردم دو شمشیر ازآن ساختم یکی را **ذوالفقار** نامیدم و دیگری را **مجذم** رسول‌خدا ذوالفقار را خودبکمر بست و مجذم رابمن داد و بعدها ذوالفقار را نیزبمن بخشید ، در آن هنگام که پیش روی رسول‌خدا در روز احدمی جنگیدم و شمشیر می‌زدم ، چشم پیغمبر بمن افتاد و فرمود :

لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی

۸ ـ در ص ۱۶ تذکرهٔ سبط ابن جوزی مذکور است : احمد حنبل درالفضائل

متذکر شده که آنان در آن روز صدای تکبیری را از آسمان شنیدند که می گفت:

لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی

سپس حسان بن ثابت از رسول‌خدا اجازه گرفت، تا دراین باره شعری بسراید پیامبر باو اجازه داد و حسان هم شعرش را سرود وبا این بیت آغاز کرد:

جبریل نادی معلناً تا آخر ابیاتی که ذکر شد.

ابن جوزی دراین زمینه گفتاری داردکه خلاصه‌اش اینست که: واقعه در روز احد اتفاق‌افتاد آنچنانکه احمد بن حنبل‌از ابن عباس‌روایت‌کرده است وگفته شده‌که در روزبدربوده ولی‌صحیح‌تر آنست‌که در روزفتح‌خیبراتفاق افتاده‌است. وهیچ یك‌از دانشمندان دراین سخن آخری (که روز فتح خیبرباشد) نکوهشی ننموده وایرادی نکرده است (پایان کلام سبط ابن‌جوزی).

امینی گوید: احادیث متعددی که در این باره وارد شده است بما میفهماند که جریان چندین مرتبه واقع شده و منادی در روز احد جبرئیل بوده است ولی منادی روز بدر ملك دیگری بوده بنام رضوان و پیشوایان علم حدیث بر نقل این داستان اجماع دارند چنانکه گنجی[۱] ادعای اجماع کرد و در ص ۱۴۴ کتاب کفایه‌اش از طریق ابی الغنائم نقل کرد، و ابن جوزی[۲]، و سلفی[۳]، ابن الجوالیقی[۴]، و ابن ابی الوفاء بغدادی[۵]، ابن الولید[۶]، ابن ابی‌الفهم[۷]، مفتی عبدالکریم موصلی[۸]، محمد بن قاسم عدل[۹]، حافظ محمد بن محمود[۱۰]. ابن ابی البدر[۱۱]، فقیه عبدالغنی‌بن احمد[۱۲]، صدقة بن الحسین[۱۳] یوسف بن شروان مقری[۱۴]، صاحب بن ابی المعالی دوامی[۱۵]، ابن بطة[۱۶]، شیخ الشیوخ عبد الرحمن بن اللطیف[۱۷]، علی بن محمد مقری[۱۸]، ابن بکروس[۱۹]، حافظ ابن المعالی[۲۰] وابی عبدالله محمد بن عمر[۲۱] باسنادهایشان از سعد بن طریف حنظلی از ابی جعفر محمد بن علی الباقر(ع) که آنحضرت فرمود: در روز بدر ملکی که نامش رضوان بود فریاد زد:

لا سیف الا ذوالفقار و لافتی الا علی

سپس امینی گوید : من گفتم پیشوایان علم حدیث بر نقل این قسمت داستان و روایت اجماع کرده و بزرگان از یکدیگر نقل کرده‌اند ، همانطوریکه ما با سپاس پروردگار حدیث را همچون آبی خوشگوار به بهترین وجه وعالیترین نحوهٔ اسناد از عدهٔ بسیاری ، در کام خود فرو ریختم و آنرا درکتاب خود آوردیم .

این روایت را حاکم بطور مرفوع[1] نقل کرده وبیهقی در «مناقب» در سلسله سند بررسی نموده و از حاکم نقل کرده و گوید :

این روایت را حافظابن نجار و او از طوسی (تاآخر سند) از جابربن عبدالله بماخبر داده است‌که پیامبر در روز جنگ بدر فرمود این رضوان است‌که فرشته‌ای از فرشتگان خدا است و صدا می‌زند :

لا سیف الاّ ذوالفقار ولا فتی الاّ علیّ

محبّ الدین الطبری درص ۱۹۰ « ریاض » وص ۷۴ ذخائرالعقبی روایت را با همین عبارات نقل کرده است .

خوارزمی در ص ۱۰۱ « مناقب » حدیث جابر را نقل کرده .

و نصربن مزاحم در ص ۲۵۷ کتاب صفّین (در چاپ مصر ص۵۴۶) از جابربن نمیر (صحیح عمیر است) انصاری روایت کرده :که گوید : شنیدم از رسول خدا (ص) که بارها این بیت را میخواند :

لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی

(۱) ـ مرفوع حدیثی است که تمام سلسله سند حذف شود ومستقیماً از امام یا پیامبر نقل گردد .

شعر دیگری از حسان

وَ اِنْ مَرْیَمُ اَحْصَنَتْ فَرْجَها وَجاءَتْ بِعیسیٰ کَبَدْرِ الدُّجیٰ
فَقَدْ اَحْصَنَتْ فاطِمُ بَعْدَها وَجاءَتْ بِسِبْطَیْ نَبِیِّ الْهُدیٰ(۱)

گرچه مریم باپاك دامنی زیست وعیسی‌را همچون‌ماهی‌که درتاریکی بدرخشد بدنیا آورد.

بعد از او فاطمه نیز باپاك دامنی دوسبط و نواده پیامبر وراهنمای راه راستین را بجهانیان تقدیم داشت.

در این دو بیت حسان اشاره می‌کند به روایت صحیحی‌که از پیامبر اکرم در بارهٔ پاره تنش زهراء مرضیّه فاطمه علیها السلام وارد شده است که پیغمبر فرمود: إنّ فاطمة أحْصَنَتْ فَرْجَها فحَرّمَ الله ذُرّیّتَها علی النّار:

ترجمه ـ همانا فاطمه دامنش را پاك نگهداشت و آلوده نساخت لذا خداوند ذرّیه و اولاد او را بر آتش جهنم حرام ساخت.

۱ ـ این روایت را حاکم در جلد سوم المستدرك ص ۱۵۲ نقل‌کرده و گوید: این حدیثی است که اسنادش صحیح است.

۲ ـ خطیب خوارزمی در تاریخش جلد سوم ص ۵۴.

۳ ـ محبّ الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۴۸ از ابی تمام در فوائد.

۴ـ صدرالحفاظ گنجی‌شافعی درکتاب«الکفایة» ص۲۲۲ باسنادش ازحذیفةبن الیمان که گوید:

رسول خدا فرمود: إنّ فاطمة أحْصَنَتْ فَرْجَها فحرّمَها الله و ذُرّیّتَها علیَ

---

(۱) ابن شهر آشوب سروی در مناقب ج ۴ ص ۲۴، این دو شعر را از حسان نقل کرده.

النار ، و در ص ۲۲۳ بسند دیگری از ابن مسعود بعبارات حذیفه این روایت را نقل کرده است .

۵ ـ جلال الدین سیوطی در ص ۲۵۷ کتاب « احیاء المیت » این روایت را از ابن مسعود از طریق بزّار و ابی یعلی و عقیلی و طبرانی و ابن شاهین آورده است ولی در « جمع الجوامع » از طریق البزّار و العقیلی و طبرانی و حاکم با عبارت حذیفه یمانی نقل نموده است .

۶ ـ متّقی هندی در بخش اکمال کتاب «کنز العمال » جلد ششم ص ۲۱۹ از طریق طبرانی با این عبارت روایت کرده است :

ان فاطمة احصنت فرجها و ان الله ادخلها باحصان فرجها وذریتها الجنة

یعنی فاطمه پاك دامنی داشت وخداوند بواسطه عفت و پاکیش او را باذریه‌اش داخل بهشت گرداند .

۷ ـ ابن حجر در « صواعق » ازطریق ابی تمام والبزاروطبرانی وابی نعیم بهمین عبارت روایت نموده و بعد گوید :

در روایت دیگری با این عبارت آمده است : فحرّمها الله وذرّیتّها علی النار ، و درص ۱۱۲ ازطریق البزار و ابی یعلی و طبرانی و حاکم با لفظ دوم روایت را نقل نموده است .

۸ ـ شبلنجی در ص۴۵ نورالابصار باهر دولفظ روایت نموده‌است .

زندگی نامه شاعر

ابوالولید حسانَ بنُ ثابت بن‌المنذربن حرام بن عمروبن زیدمناة بن عدی‌بن عمروبن مالك النجار (تیم‌الله) بن‌ثعلبة‌بن عمروبن الخزرج بن حارثة ابن‌ثعلبة‌العنقاء (بخاطر گردن درازی که داشت این لقب به اوداده‌شده بود) ابن عمرو بن عامربن ماء السماء بن‌حارثة الغطریف ابن‌امرؤالقیس‌البطریق ابن‌ثعلبة البهلول ابن‌مازن‌بن الازدبن الغوث بن نبت بن مالك بن زیدبن کهلان بن‌سبأ بن یشحب بن یعرب بن قحطان [1] .

خاندان حسان یکی از خانواده های شعر بوده و درادبیات و مدیحه سرائی ریشه‌ای عمیق داشته است .

مرزبانی درص ۳۶۶ کتاب « معجم الشعراء » گوید : دعبل و مبرد گفته‌اند ریشه‌دارترین خانواده ها در شعر خاندان حسان بوده است .

شش نفر از آل حسان را بر شمرده اندکه هرشش تن از حیث شعر وشاعری دریك پایه بوده وبه‌یك سبك شعرمی‌سروده‌اندو آنان عبارتنداز:سعیدبن‌عبدالرحمن بن حسان‌بن ثابت‌بن المنذر بن حرام .

فرزند حسان عبدالرحمن شاعری است‌که کمتراز اوشعری درکتابها نقل‌شده وی در سال ۱۰۴ هجری قمری دیده از جهان فروبست . شاعری در بارهٔ او وپدرش حسان شعری سروده است واین چنین‌گوید :

فمن للقوافی بعد حسان وابنه ومن‌للمثانی‌بعدزیدبن ثابت

چه کسی بعد از حسان و پسرش قافیه خواهد گفت وچه‌کسی بعداز زیدبن ثابت برای قرآن باقی مانده است .

---

(۱) ابوالفرج درجلد چهارم ص۳ الاغانی این چنین ذکر کرده است .

واما شخص حسان ، ابو عبیده گوید : تمام عربها اجماع کرده اند و بالاتفاق پذیرفته اند که حسان شاعرترین شهرنشینان است و دربین شاعران شهرنشین ازهمه تواناتر است . از سه جهت بربقیهٔ شاعران برتری دارد : وی شاعر انصار بود ـ و در دوران زندگی پیامبر برای حضرتش شعر می‌سرود وسوم اینکه درعصر اسلام شاعر منحصربفرد تمام مملکت یمن بود .

روزی پیامبر باو فرمود از زبان تو چه قدر باقی مانده است ؟ .

حسان زبانش را از دهان بیرون آورد تا آنجا که بسر بینی خود مالید وسپس گفت بخدا قسم اگر زبانم را برسنگی بکوبم سنگ می‌شکافد واگر بموئی بزنم آن را می‌تراشد [1] وازبین می‌برد وخوشم نمی‌آیدکه‌آن‌را دربارهٔ قبیله معدّ بکاراندازم ودرباره آنان سخنی بگویم . رسول خدا برای او منبری درمسجد شریفش گذاشته بود ، وی برروی‌آن منبرپیا ایستاده وازآنحضرت تعریف وستایش می‌کرد ، پیامبر میفرمود خداوند حسان‌را بروح القدس تأیید میفرماید مادامی‌که دربارهٔ رسول‌خدا سخنی گوید ومدح اورا بسراید .

برهمین حالت در دوران پیامبر زندگی کرد و بمدیحه سرائی رسول خدا و بزرگان صحابه اشتغال داشت ، هنگامیکه پیامبر رحلت فرمود وبدرود زندگی‌گفت روزی حسان درمسجد مدینه مشغول سرودن اشعار بود، عمر او را سرزنش کرده و گفت : درمسجد رسول خدا شعرمی‌خوانی ؟ حسان‌گفت : من درهمین مسجدباحضور شخصی‌که ازتو خیلی بهتر بود اشعارم‌را میخواندم واو چیزی نمی‌گفت وسپس روی به ابوهریره نموده گفت: توسخن رسول خدا را شنیدی که می‌گفت خداوندا حسان را به روح‌القدس‌مؤیدفرما ودعایم‌را اجابت‌نما ؟ ابوهریره‌گفت :آری .

ابوعبدالله‌آبیّ مالکی درشرح صحیح مسلم‌ص ۳۱۷ گوید : این مطلب‌دلالت

(۱) مقصود حسان از این تشبیهات دقیق ادبی میزان تاثیر نفوذ سخنان و اشعار او است در دل مردم .

می‌کند براینکه عمر رضی الله عنه ازخواندن شعردرمسجد خوشش نمی‌آمد ولذادر خارج مسجد میدان وسیعی را برای این کار آماده ساخت‌وگفت :

هرکس میخواهد که آواز بخواند ویا شعری بسراید برود میان آن میدان واشعارش را بسراید وآوازش را بخواند .

این دستورات جناب خلیفه مخالف رفتار پیامبر اکرم در دوران زندگیش‌بود ودر همانجا حسان‌اورا محکوم کرده واورا قانع ساخت وباوگفت : کسی‌که فرمانش اجراء نمی شود نظریه ورأیش اعتباري ندارد .

پیش از آنکه حسان این‌سخن را به عمربگوید ، رسول اکرم وی را از آن اندیشه نادرست منع فرمود وحقائقی را که در اشعار حسان نهفته است باو گوشزد فرمود.

این مطالب‌را رسول‌خدا هنگامی‌که دراطراف‌کعبه‌طواف‌می‌کردومهارناقه‌اش در دست عبد الله بن رواحه بود واین اشعار رامیخواند به‌عمرتذکرداد .

خَلُّوا بَنِي الكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِه خَلُّوا فَكُلُّ الخَيْرِ مَعْ رَسُولِه

راه بازکنید ای‌کافر زادگان و از سرراه او کناررويد به يك سو برويد زيرا تمام خوبیها با رسول خدا است .

نَحنُ ضَرَبناكُمْ عَلى تَنْزِيلِه ضَرْباً يُزِيلُ الهَامَ عَنْ مَقِيلِه

ما برطبق نزول آیات قرآن باشما جنگ کردیم وشما را زدیم زدنی که مغزها را از کاسه سربیرون می‌کند

وَ يُذْهِلُ الخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِه يا رَبِّ انّي مؤْمِنٌ بِقِيلِه

وزدنی‌که‌خاطرهٔدوست‌را ازفکردوست‌بیرون ببرد ای‌پروردگار ! من‌بگفتار رسولت ایمان دارم .

عمر به‌او گفت : ای فرزند رواحه دراینجاشعرمیخوانی واین‌سخن‌می‌گوئی؟ !

رسول خدا (ص) به او فرمود : ای عمر نمیدانی چه میگوید یا نمی‌شنوی اشعارش را ؟ !

(در روایت ابی یعلی) چنین آمده است : که پیامبر فرمودای عمردست ازاو بردار سوگند بخداوندی که جان من در دست قدرت او است سخنان او از فرورفتن تیر بجان کفار سخت‌تر ومشکلتر است [۱] .

حسان از جمله کسانی است که به ترس معروفند . ابن اثیر در کتاب « اسد الغابه» جلد دوم ص ۶ گوید : حسان ترسوترین مردمان بود .

وطواط درص ۳۵۵ کتاب «غرر الخصایص» اورا از ترسوها برشمرده است و گوید :

ابن قتیبه درکتاب «المعارف» نوشته‌است که حسان بارسول خدا درهیچ‌جنگی شرکت نکرد ، صفیه دختر عبد المطلب عمّه رسول اکرم گوید درروز جنگ‌خندق حسان درحصار فارغ با مابود وبهمراه زنان وبچه ها ازترس دشمن بحصار پناه‌آورده بود، مردی یهودی ازکنار دژ وحصار عبورکرد وچندین مرتبه اطراف حصارگردش کرده بنوقریظه بامسلمین‌به جنگ پرداخته بودند ورابطهٔ آنان باپیغمبر اکرم قطع شده بود وکسی نبودکه ازما حمایت‌کند زیرا رسول خدا ومسلمانها با دشمن گلاویز بودند واگرکسی بطرف ما می‌آمد نمی‌توانستند جایگاه جنگی خود را ترك نموده وبرای حفظ ودفاع ازما بیایند !

صفیه گوید : من بحسان‌گفتم : بخدا قسم من‌ایمن‌نیستم از اینکه این‌یهودی یاران‌خود را بسوی مادلالت‌ورهبری‌نماید درحالتیکه رسول خدا هم سرگرم‌کارزار است ، پس تو از قلعه فرود آی واین یهودی را بقتل برسان .

حسان گفت : خدا تو رابیامرزد (ای دخترعبدالمطلب) من شجاعتی ندارم .

صفیه گوید : وقتی حسان چنین‌گفت ودر او شجاعت ودلیری مشاهده نکردم چادر برسر انداخته [۲] وعمودی رابرداشته وبطرف‌آن یهودی رفته وباعمودبفرقش

(۱) تاریخ ابن عساکر ص۳۹۱ جلد هفتم .

(۲) دراین‌نسخه اعتجرت است یعنی معجر برسر انداختم ولی‌درنسخه سیرهٔ ابن‌هشام،

کوبیدم وکشته شد و آنگاه بطرف قلعه بازگشتم وبحسان گفتم : اکنون ازقلعه‌فرود آی ونزد او رفته وجامه از تنش بیرون بیاور چون من زن هستم ونمی توانستم‌بدن او راکه مرد است برهنه کنم .

حسان پاسخ داد : (ای دختر عبد المطلب) چه احتیاجی بلباس او داریم؟ ! و مرا نیازی بلباس او نیست .

حسان در روش خود از این شاعر پیروی نموده است که‌گوید :

بَاتَتْ تُشَجِّعُنِي هِنْدٌ وَ مَا عَلِمَتْ   انَّ الشَّجاعَةَ مَقْرُونٌ بِهَا العَطَبُ

از شب تا بصبح مرا تشجیع نموده وبمن جرأت میداد ولی‌نمی دانست که‌شجاعت بازحمت وناراحتی همراه است

لا وَالَّذِي مَنَعَ الأَبْصَارَ رُؤْيَتَهُ   مَا يَشْتَهِي المَوتَ عِنْدِي مَنْ لَهُ اَرَبُ

نه چنین است سوگند بخدائی که دیده ها را از دیدار خود منع فرمود کسی که دارای خرد باشد تمنای مرگ نکند ومیلی به آن نخواهد داشت .

لِلْحَرْبِ قَومٌ أَضَلَّ اللهُ سَعْيَهُمْ   إذَا دَعَتْهُمْ إلَى نِيرانِهَا وَثَبُوا

برای جنگ مردمی آماده هستند که کوشش آنان را خداوند بثمر نرساند که هرگاه بسوی آتش جنگ دعوتشان‌می‌کنند ازجا می پرند وبسوی آن می‌دوند

وَ لَسْتُ مِنْهُمْ وَلاَ اَبْغِي فِعَالَهُمْ   لاَ القَتْلُ يُعْجِبُنِي مِنهُمْ وَلاَ السَّلَبُ

من از آنان نیستم وبدنبال رفتار آنان نخواهم رفت نه کشتن مرا بشگفتی وامیدارد ونه برهنه کردن کشته شدگان .

---

* - احتجزت می‌باشد بمعنی کمرمحکم بستن احتجزت المراة ای شدت وسطها . ابن هشام تا اینجا درسیره‌خود متذکر شده است درجلدسوم ص۲۴۶ وابن عساکر درجلدچهارم تاریخش ص ۱۴۰ وابن اثیر در اسد الغابه‌ج ۲ ص۶ وعباسی در المعاهدج۱ص۷۴. کلماتی را که‌بین پرانتز قرار داده ایم ازنسخه ابن هشام است .

امینی گوید : این داستانی است که وطواط از کتاب «المعارف» ابن قتیبه نقل کرده ولی جای تاسف است از چاپخانه های مصری وکارکنان این چاپخانه ها چگونه کلمات را تحریف کرده‌اند وجای آنها را تغییرمی‌دهند ، این داستان را از المعارف حذف کرده‌اند چنانکه وقایع دیگری را نیزتحریف کرده و از بین‌برده اند .

حسان بن ثابت هشت سال قبل ازمیلاد پیامبر پاك نهاد (ص) دیده بجهان‌گشود وبنا بگفتهٔ همه تاریخ نویسان یکصدوبیست سال زندگی‌کرد .

ابن اثیر گوید : درباره عمرحسان کسی اختلاف ننموده .

درجلدسوم المستدرك صفحه ۴۸۶ وجلد دوم اسد الغابه صفحه ۷ چنین آمده است : چهارنفرهستندکه ازیك‌صلب‌دریك خاندان دیده‌بجهان‌گشودند وهرکدامشان صدوبیست سال زندگی کردند وآنان : حسان بن ثابت بن المنذربن حرام اند .

کنیه شاعر :

وی دارای‌کنیه‌های متعدد است منجمله : ابو الولید ، ابوالمضرب ،ابوحسام ابوعبد الرحمن واوّلی‌از همه مشهورتر است باو حسام نیز گفته می‌شد بخاطراینکه باشعرش ازحریم آئین مقدس اسلام دفاع بسیاری نموده است .

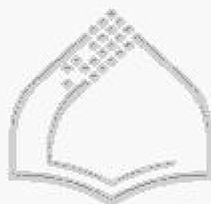
حاکم از مصعب روایت نموده که گوید : حسان شصت سال در دوران جاهلیت زندگی کرد وشصت سال درزمان‌اسلام ونابینا شد وبنا بقولی درسال ۵۵ درگذشت [1] واز بینش‌ظاهری وباطنی‌محروم‌گردیده بودبطوریکه‌صحابی بزرگوار سرور ورئیس قبیله خزرج قیس بن سعدبن عباده درآن هنگام‌که‌امیرالمؤمنین اورا از استانداری مصر عزل‌نموده وبمدینه‌برگشته بود،حسان نزد اوآمده درحالیکه بعد از مدتها که ازطرفداران علی بود ، جزو طرفداران عثمان شده بود ،قیس را سر زنش کرده باو گفت :

---

(۱) این یکی‌ازدو قول‌است‌درکتاب «المستدرك» اختلاف قول‌دروفات اوبسیار است . ابن کثیر درتاریخ خود وفات اورا درسال ۵۴ صحیح دانسته است .

عثمان را کشتی وگناهش برگردن توماند واکنون علی هم تورا ازولایت مصر عزل نمود وپاداش خوبی بتو نداد.

قیس از سخنانش ناراحت شد و باو گفت: ای کور دل وای نابینا بخدا سوگند اگر از وقوع جنگ بین قبیله خود و اقوام تو نمی‌ترسیدم گردنت را می‌زدم، و او را از خود راند [1]



(۱) تاریخ طبری جلد پنجم ص ۲۳۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید جلد دوم ص ۲۵.

قیس انصاری

قُلْتُ لَمَّا بَغَى العَدُوُّ عَلَينا حَسْبُنا ربُّنا وَ نِعْمَ الوَكيلُ

در آن‌هنگام‌که دشمن بماستم کرد گفتم خدای‌ما مارابس‌است ووکیل‌خوبی‌است

حَسْبُنا ربُّنا الّذي فَتَحَ البَصْـ رَةَ بِالأمْسِ وَالحَديثُ طَويلُ

کافی است ما را خدائی‌که بصره را فتح کرد دیروزوجریان‌آن طولانی است

وَعَلِيٌّ إمامُنا وَ امامٌ لِسِوانا أتَى بِهِ التَّنْزِيلُ

علی پیشوای‌ماست‌وپیشوای افرادی‌غیرازماست قرآن این‌مطلب‌را آورده‌است .

يَوْمَ قالَ النّبِيُّ : مَنْ كُنتُ مَوْلا هُ فَهٰذا مَوْلاهُ خَطْبٌ جَليلُ

روزی که پیامبر فرمود : هرکس را که من مولای اویم پس این مولای اواست واین خبر بسیار بزرگ و باعظمتی است .

إنَّ ما قالَه النَّبِيُّ عَلَى الأُمّةِ حَتْمٌ ما فيه قالٌ وَ قيلُ

آنچه را که پیامبر بامت‌گفته است حتمی ومسلم است وگفتگوئی در آن‌نیست

در تعقیب اشعار :

این اشعار را صحابی بزرگوار رئیس قبیلهٔ خزرج قیس بن سعدبن عباده در جنگ صفین درپیشگاه امیر المومنین سروده است .

۱ ـ شیخ مفیدآموزگارجامعه اسلامی‌که درسال ۴۱۳ دیده ازجهان فروبسته درکتاب « الفصول المختاره » جلد دوم ص ۸۷ این اشعار را نقل کرده و بعد از نقل آنها فرموده است : این اشعار علاوه براینکه خود دلیل واعترافی است برپیشوائی وامامت امیر المؤمنین (ع) ، درضمن دلیل براینست که پیشینیان شیعه درزمان‌خود آن حضرت وجود داشته اند وگفتاری که معتزله از روی عناد می‌گویندکه درزمان

رسول خدا ودوران امیرالمؤمنین افرادی بعنوان شیعه وجود نداشته‌اند، باطل است وبی‌دلیل .

در رساله ای هم که شیخ مفید دربارهٔ معنای ولایت نوشته این اشعار را آورده وگوید : قصیدهٔ قیس بطوری است که هیچ کسی از مورخان وراویان در نسبت این اشعار به او شك وتردیدی ندارند و از روی علم آن را قبول نموده‌اند همانطوری که یاری‌کردن اوامیر المؤمنین را درجنگ صفین وجمل حتمی ومسلم است . واین قصیده همانست که اولش با این بیت شروع می‌شود :

قلت لما بغی العدوُّ علینا　　　　حسبنا ربّنا ونعم الوکیل

قیس این چنین علنی وواضح بر امامت امیرالمؤمنین گواهی داده وباستناد خبر روز غدیر، امامت آنحضرت را مسلم دانسته است وتصریح کرده که گفتار رسول خدا درآن خطبه ریاست همگانی وزمامداری آنحضرت را برعموم جامعه اسلامی واجب دانسته است .

۲ - این قصیده را آقا وسرور ما شریف رضی متوفای ۴۰۶ درخصایص الائمه روایت کرده وگفته است :

راویان وناقلین اخبار بر نقل اشعار قیس اتفاق نظر دارند وگویند که قیس این ابیات را درحضور امیر المؤمنین (ع) می‌سروده بعد ازآنکه از بصره برگشته بودند درقصیده ای که اولش این چنین است :

قلت لما بغی العدو علینا　　　　حسبنا ربنا ونعم الوکیل

این دو نفر شاعر (قیس وحسّان) هر دوازصحابه پیامبر هستند که بامامت امیر المؤمنین گواهی داده‌اند ، هم چون کسی که‌شاهداصل قضیّه بوده و محل‌ورود و خروج تمام جریان را ناظر بوده است .

۳ - واین‌قصیده‌را حجت ودانشمندمشهورشیخ عبیدالله السدآبادی‌در«المقنع» (که این‌کتاب را ما داریم ونزدما هست - مؤلف) با بررسی‌کامل درسندش نقل‌کرده

وآنگاه گوید :

گویند : ازجمله دلیلها براینکه امیرالمؤمنین (ع) امام وپیشوائی است که رسماً رسول خدا او را تعیین نموده است ، گفتار قیس بن سعد بن عباده است ، واو از بزرگان صحابه است که برامامت آنحضرت گواهی داده و گفته است : امام منصوص او است وبا او مخالفت شده (وحقش را گرفته اند) وگوید : که کمیت بن زیدگفتار قیس بن سعد وحسان بن ثابت را تصدیق نموده است .

۴ ـ ونیز این قصیده را علامه کراجکی متوفی ۴۴۹ درکنز الفوائدص ۲۳۴ روایت نموده وسپس گوید : این قصیده ازجمله چیزهائیست که از قیس بن سعد بن عباده حفظ شده ونگهداری شده است واین اشعار را درجنگ صفین درحالیکه پرچم را در دست داشت درحضور امیر المؤمنین سروده است .

۵ ـ ابو المظفر سبط ابن جوزی حنفی متوفی ۶۵۴ در کتاب «التذکره» ص ۲۰ این قصیده راباتحقیق کامل در سندش نقل کرده و گوید : قیس این اشعار را در حضور امیر المومنین در جنگ صفین سروده است .

۶ ـ آقای ما هبة الدین راوندی در « المجموع الرائق » (که این کتاب در کتابخانه ما هست ـ مولف) این قصیده را نقل کرده است .

۷ ـ مفسر کبیر شیخ ابو الفتوح رازی در جلد دوم تفسیرش ص ۱۹۳ .

۸ ـ استاد ابن شهرآشوب : شیخ بزرگوارما شهید فتال درکتاب روضة الواعظین ص ۹۰ .

۹ ـ آقای بزرگوار ، قاضی نور الله مرعشی شهید در سال ۱۰۱۹ درکتاب «مجالس المومنین» ص ۱۰۱ .

۱۰ ـ علامه مجلسی متوفای ۱۱۱۱ در کتاب «البحار» جلد نهم ص ۲۴۵ .

۱۱ ـ سیدعلی خان متوفای ۱۱۲۰ در «الدرجات الرفیعه »

(درکتابخانه ما موجود است ـ مولف) درضمن جنگ صفین .

۱۲ ـ شیخ بزرگوار ما صاحب «الحدائق» البحرانی متوفای ۱۱۸۶ درکتاب «کشکول» ص۱۸ .

وعده ای دیگر از متاخرین بزرگان شیعه ابیات مذکوره را ازقیس بن سعدبن عباده روایت نموده اند .

بیوگرافی شاعر :

ابوالقاسم [۱] قیس بن سعد بن عبادة بن دلیم [۲] بن حارثة بن ابی حزیمه [۳] (بحاء مهمله مفتوحه) ابن ثعلبة بن ظریف بن خزرج بن ساعدة بن کعب بن خزرج الاکبر [۴] ابن حارثة . . . تا آخر سلسله نسب که درص۱۰۶ ذکر شد **نام مادرش** : فکیهه دختر عبید بن دلیم بن حارثه .

او از صحابه بزرگ و از اشراف عرب بحساب می‌آمد و جزو رؤسا و سیاستمداران ، جنگ آوران ، سخاوتمندان،سخنرانان ، زهاد ودانشمندان شمرده می‌شد و از پایه های اصلی دین و استوانه های مذهب است .

اما شرف و بزرگواری او :

نامبرده رئیس طایفه خزرج واز خاندان بزرگان آنان است خاندان او هم در دوران جاهلیت وهم درزمان اسلام دارای مجدوعظمت بوده‌اند .

سلیم بن قیس هلالی درکتابش گوید : قیس بن سعد بزرگ و آقای انصار و فرزند بزرگ و رئیس آنان بود .

(۱) ابوالفضل ، ابوعبدالله ، ابو عبدالملك نیز باو گفته‌اند .

(۲) در تهذیب بجای دلیم دلیهم گفته شده است .

(۳) و گفته شده : حارثة بن‌خزیم بن‌ابی خزیمه با خاء مضمومه تاریخ خطیب ج ۱ ص ۱۷۷ .

(۴) از اینجا نسب قیس باحسان یکسان است

در جلد اول کامل ابن مبرد ص ۳۰۹ چنین آمده است : قیس مردی شجاع با سخاوت و بزرگوار و آقا بود.

ابو عمرو کشی درکتاب رجال ص ۷۳ گوید : قیس همیشه دردوران جاهلیت واسلام ریاست و سروری داشت و بزرگواری وشرافت درخاندان آنان بود پدر وجد وپدرانش همه رئیس قبیله بودند، سعد اگر کسی را درپناه خود (بعنوان جوار) جای میداد ، همه قبائل جواراو را محترم میداشتند و متعرض پناهندهٔ او نمیشدند وابن مطلب بخاطر آقائی و سیادت و بزرگمنشی او بود ، او و پدرش در دوران جاهلیت واسلام سفره‌ای گسترده داشتند . فرزندش قیس بعداز او نیز همین موقعیت را داشت .

درکتاب الاستیعاب ج ۲ ص ۵۳۸ مذکور است که : قیس بزرگ طایفه بود بطوریکه احدی با او و پدرانش معارض نبود .

درجلد چهارم اسد الغابه ص ۲۱۵ چنین آمده است : وی بزرگ قبیله‌اش بود و هیچ کس با او تزاعی نداشت و از خاندان بزرگان آنها بود .

ابن کثیر درجلد هشتم تاریخش ص ۹۹ گوید : قیس بزرگ و آقا و مطاع و فرمانفرما و همگی اطاعتش می‌کردند ، مردی بزرگوار و با سخاوت و شجاع و پسندیده بود .

قیس در اشعاری که دربارهٔ خود سروده چنین گوید :

و انی من القوم الیمانین سید   و ما الناس الا سید و مسود

من از قوم یمانین آقا ورئیس قبیله هستم ومردم‌هم دودسته هستند : یارئیس ویامرئوس یا فرمانده و یا فرمانبردار .

و بزجمیع الناس أصلی ومنصبی   و جسم به أعلوالرجال مدید

اصل و مقام من برهمه مردم غلبه‌کرده وهمه را تحت الشعاع قرار داده است و دارای اندامی کشیده و قوی هستم که برهمه مردان از این جهت برتری دارم .

پدرش یکی‌ازدوازده نقیب و بزرگانی است که اسلام قوم خودرا برای رسول

خدا ضمانت کردند.

نقیب بمعنای ضامن و آنکس که اختیارکسی‌را در دست دارد ـ به تاریخ ابن عساکر جلد ۱ ص ۸۶ مراجعه کنید.

ریاست و فرمانفرمائی او :

نامبرده در زمان زندگی رسول خدا بمنزلهٔ رئیس پلیس دردستگاه‌فرماندهی بود که وظائف و ماموریتهای شهری را انجام داده و عهده‌دار اجراء دستورات امنیتی و انتظامی در شهر مدینه بود [۱].

دربعضی جنگها پرچم انصار را او بدوش می‌کشید و در رکاب پیامبر حرکت می‌کرد. گاهی اورا برای‌جمع‌آوری مالیات وزکوات‌باطراف‌می‌فرستادند وازکسانی بود که اندیشه و رای و نظریه‌ای داشت و به آرائش احترام گذاشته می‌شد [۲] بعد از رحلت رسول اکرم در دوران حکومت امیرالمؤمنین آنحضرت اورا به استانداری مصر تعیین کرد و فرمانروای پاك و منزه مصر گردید.

قیس‌ازشیعیان علی وطرفداران وخیرخواهان او بود وطرف مشورت‌آنحضرت بود، در صفر سال ۳۶ باستانداری مصر مامور شد و حضرت باو فرمود: بسوی مصر حرکت کن من تورا بولایت آنجا مامور کردم در خارج مدینه بمان و دوستان و افرادی که محل اطمینان تو هستند با خود ازاینجا ببر تا وقتی وارد مصر می‌شوی با جمعیتی انبوه وارد شوی و شکوه و عظمتی داشته باشی، این کار چشم دشمنان‌را ترسانیده و دل دوستان را خشنود و باعث عزت و شوکت آنان شود، هرگاه انشاءالله بمصر وارد شدی به نیکوکاران نیکوئی کن و براشخاص مشکوك سخت بگیر و با

---

(۱) صحیح‌ترمذی‌ج ۲ص ۲۱۷ . سنن‌بیهقی ج ۸ ص ۱۵۵ مصابیح البغوی ج ۲ ص ۵۱ ، استیعاب ج ۲ ص ۵۳۸ ، اسدالغابه ج ۴ ص ۲۱۵ ، الاصابه ج ۵ ص ۳۵۴ تهذیب التهذیب ج ۶ ص ۳۹۴ مجمع الزواید جلد ۹ ص ۳۴۵ .

(۲) تاریخ ابن عساکر . تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۹۹ .

تمام افراد خاص وعام ملایم و مهربان باش زیرا مدارا و نرمی بایمن و برکت است.

قیس درجواب گفت : ای امیرالمؤمنین خدای تو را رحمت کند ، آنچه راکه فرمودید فهمیدم اما لشگر و سپاه را من در خدمت شما می‌گذارم که درموقع نیاز به آنها ، نزدیك شما باشند و اگر یکوقتی به آنان کاری داشتید وخواستیدآنهارا بجائی بفرستید درحضور شماباشند وفوراً بروند و من همراه خانواده‌ام بمصرمی‌روم و اما سفارشی که راجع به خوشخوئی و مدارای با افراد فرمودید ، از خدا کمك می‌خواهم که بتوانم این چنین کنم .

قیس همراه هفت نفر از افراد خانواده‌اش بسوی مصر حرکت کرد و در اول ماه ربیع الاول وارد مصرشد ، بالای منبر رفته ونشست وخطبه‌ای‌خواندحمد وثنای الهی را بجای آورد وگفت : سپاس خداوند راکه حق را آورده وباطل‌را ازبین برد و ستمکاران را سرکوب نمود .

ای مردم ما با بهترین فردی که بعد از رسول خدا (ص) می‌شناختیم بیعت کرده‌ایم ، بیا خیزید و بیعت کنید براساس‌کتاب خدا وسنت و روش‌رسول او ،و اگر ما خود براین روش نباشیم بیعتی برگردن شما نخواهیم داشت .

مردم از جای حرکت کرده و با اوبیعت نمودند ، فرمانروایان مصری همراه اهالی‌مصر درمقابل‌قیس سرتعظیم‌فرود آورده واموردمملکت مرتب‌گشت ونمایندگان خود را به اطراف و شهرها فرستاد جز دهکده‌ای بنام « خربتا » که مردم آن‌جا قتل و کشتن عثمان را کاری بس بزرگ دانسته و برای آنها بیعت با علی (ع) و نماینده‌اش کار مشکلی‌بود ، مردی ازبنی‌کنانه‌که در آن قبیله زندگی می‌کرد و باو یزید بن حارث می‌گفتند شخصی‌را نزد قیس فرستاد و پیغام دادکه ما نزدتو نمی‌آئیم تو نماینده‌های خود را بفرست ، زمین زمین تو است ولی ما را بحال خود واگذار تا ببینیم نتیجه کار مردم چه می‌شود ، محمد بن مسلمة بن مخلد بن صامت انصاری درآن قریه قیام کرد و خبر مرگ عثمان را اعلام و مردم را به خونخواهی او دعوت کرد .

قیس پیامی نزد او فرستاد که وای بر تو علیه من قیام کرده‌ای؟ بخدا قسم من مایل نیستم ترا بکشم و دربرابر، حکومت شام و مصر مرا باشد، تو خونت را حفظ کن وبیهوده خود را بکشتن مده.

محمد بن مسلمه در جواب او نوشت که من تا وقتی تو والی مصر باشی کاری بتو نخواهم داشت.

قیس دارای رای و اندیشه‌ای خاص بود [1] درهمان زمان که قیس والی مصر بود امیرالمؤمنین برای جنگ جمل از مدینه خارج شد و از بصره بکوفه برگشت و همچنان قیس ولایت مصررا بعهده داشت و چهار ماه و پنج روز برآنجا حکومت کرد و هماطور که گفتیم دراول ربیع الاول وارد مصر شد ودرپنجم رجب ازآنجابیرون آمد، آنطوریکه درکتاب الخطط مقریزی نوشته شده و آنچه در کتاب الاستیعاب و سایر کتابها آمده این است که: او درجنگ جمل شرکت کرده و در جمادی الاخری سال ۳۶ همراه علی (ع) بوده، این قول نادرست است، آری ازتاریخ چنین برمی‌آید که در مقدمات جنگ جمل شرکت داشته است.

بعد از آنکه از مصر بکوفه آمد امیر المؤمنین استانداری آذربایجان را باو سپرد، چنانکه درجلد دوم تاریخ یعقوبی ص ۱۷۸ آمده است، حضرت در وقتی که قیس در آذربایجان بود این نامه را باو نوشت: اما بعد خراج و مالیات را بحق و درستی از مردم بگیر، باسربازان وسپاهیانت با انصاف وعدالت رفتار کن، از آنچه خدا بتو آموخته است به آنان که در حضور تویند بیاموز، ضمناً عبدالله بن شبیل احمسی از من درخواست نموده که نامه‌ای بتو بنویسم ودر بارهٔ او بتو سفارش نمایم من او را مردی متواضع و فروتن دیده‌ام، پرده و حاجب از پیش خود بردار و

(۱) تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۲۷ کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۰۶ شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۳ بنقل از کتاب الغادات ابراهیم بن محمد ثقفی.

این تمکین و آرامش درنتیجه متانت و دوراندیشی‌خاص قیس بوجودآمد (مترجم).

درخانه را بروی همگان بازکن و تکیه گاهت حق و حقیقت باشد، چه آنکس که با حق همراه باشد از عدالت منحرف نمی‌شود و نزدیکان و خواص را بر سایرین مقدم نمیدارد.

پیروی از هوای نفس و خواهشهای نفسانی مکن که پیروی هوای نفس تو را گمراه واز راه خدا باز می‌دارد! همانا آنان که از راه خدا منحرف می‌شوند برای آنهاعذاب وشکنجه‌ای سخت‌است، زیراروز حساب‌را فراموش‌کرده وازیادبرده‌اند!

غیاث گوید: هنگامیکه امیرالمؤمنین آمادهٔ نبرد با معاویه شد نامهٔ دیگری بقیس نوشت باین مضمون:

اما بعد: عبدالله‌بن شبیل احمسی را جای خود بگذار ونزد مابیا زیرا مسلمین گرد یکدیگر جمع شده و همگی مطیع و فرمانبردار شده‌اند درآمدن شتاب کن من بزودی در اول ماه در «دو محلّه» حاضرخواهم‌شد ومنتظر توهستم وفقط بانتظار تو ایستاده‌ام. خداوند برای‌ما و تو در تمام کارهایمان به‌آنچه خوب وشایسته است حکم فرماید و مقدر نماید.

طبری در جلد ششم تاریخش ص ۹۱ و ابن کثیر در جلد ۸ تاریخش ص ۱۴ از زهری نقل کرده است که وی گوید: علی(ع) قیس‌بن سعد را بسرپرستی مقدمه سپاه خود که همگی از مردمان عراق تا مرز آذربایجان بودند گمارد و اداره امور این حدودرا باو واگذارکرد و او را فرمانده شرطة الخمیس-که ازاختراعات اعراب است و چهل هزار نفر بودند که با علی (ع) بیعت کرده بودند که تا آخرین لحظه زندگی و تا دم مرگ باآنحضرت‌باشند- قرار داد، قیس‌این سپاه واین عده را تحت فرماندهی خود اداره می‌کرد تا وقتی‌که امیر المؤمنین‌کشته شد وامام مجتبی حسن ابن علیؑ جانشین آنحضرت گردید و حکومت عراق را بدست گرفت.

داستان کاردانی و حذاقت و زیرکی قیس

خواننده در ضمن بررسی تاریخ زندگی قیس ، شواهد قویه‌ای بر حذاقت و کاردانی او خواهد یافت ، چه اینکه موقعیت نظامی او در جنگها و پیکارها و اندیشه‌های ژرف و عمیقش در نبردها و نظریات او در قضایا و رویدادهای مهم و افکار و اندیشه‌های بلند او در امارت و فرماندهی و احترام و تعظیم خاصی که امیر المؤمنین علی (ع) نسبت به او انجام میداد و آراء و نظریاتش را تصویب می‌کرد و کاردانی و لیاقت اورا می‌ستود ، این‌ها هریك شخصیت اجتماعی وسیاسی قیس وامتیازات قابل ملاحظه او را مدلل و آشکار می‌سازد .

هنگامی که قیس از مصر وارد بر امیر المؤمنین شد و دقایقی را که بین او و بزرگان مصر اتفاق افتاده بود به آنحضرت گفت و قضایای بین او ورجال مصر و تحریکات معاویه راشرح داد ، برامیر المؤمنین معلوم شدکه : اوباوقایع مهمی سروکار داشته ومحنت‌ها وسختیهای زیادی‌را درراه انجام وظیفه متحمل‌شده ، درنتیجه رتبه‌و مقام قیس نزد آنحضرت بالارفت بطوریکه درتمام امور نظریه ورای او را پسندیده و می‌پذیرفت . (تاریخ طبری جلد ۵ ص ۲۳۱) .

باتوجه ووقوف براین اموراست که‌سرورقبیلهٔ‌خزرج(قیس)را دربرترین مرتبه ازصاحب نظران خواهی یافت ، واورا پیشتاز خردمندان واندیشمندان خواهی دید ونمونه‌های بارزی از خرددانی و عقل اکتسابی او مشاهده می‌کنی و بالنتیجه او را بزرگترین سیاستمدارعرب بهنگام بروزفتنه وآشوب و افروزش آتش جنگ وپیکار خواهی‌دانست، درصورتیکه اورادست‌کم‌گرفته‌ونگوئیم‌ازسیاستمداران‌بزرگ جهان . او را از آن پنج نفر مشهوری[1] که جزءسیاستمداران بزرگ عرب شمرده‌اند مقدم

(۱) آنان عبارت بودند از: معاویه، عمرو بن عاص، قیس بن سعد ، مغیرة بن شعبه عبدالله بن بدیل، به‌تاریخ‌طبری‌جلدششم‌ص۹۲کامل‌ابن‌اثیرج۳ص۱۴۳، اسدالغابه‌ج۴ ص۲۱۵ مراجعه شود .

دانسته واز نظرخرد وعقل ژرف‌بین ودور اندیش ازدیگران برتروشایسته‌ترمییابیم .
وبنابر این تصدیق خواهیدکرد که آنچه را در جلد دوم «الاستیعاب» ص۵۳۸وسایر کتب ونوشته‌ها [۱] دایر براینکه : قیس‌رایکی‌ازافرادبارز وعالی‌مقام در میان‌اکثری از دانایان بامهارت وکاردان عرب از صاحب نظران واهل تدبیر وپلتیك درجنگ و موصوف‌به بزرگواری و سخاوت بشمار آورده‌اندمادون مقام شامخ وارجمند اواست!
حلبی درکتاب خود «سیره»گوید : هرکس برآنچه که بین او ومعاویه رخ‌داد آگاهی یابد از وفور عقل وزیرکی او دوچار شگفتی خواهد شد ! ابن کثیر در جلد هشتم البدایة ص۹۹ گوید : علی (ع) او را بحکومت واستانداری مصر برگمارد واو بازیرکی وسیاست وحیله خود بامعاویه وعمر وعاص برابری ومقاومت نمود . !
امام دوم‌سبط پیامبر حسن‌بن علی به‌عبدالله بن عباس فرمانده لشکرخودکه‌بر دوازده هزارتن ازسواران نامی‌عرب ودانشمندان مصروقاریان قرآن سمت‌فرماندهی داشت سفارش میفرمودکه درنبردبامعاویه درمواقع مهم به‌قیس مراجعه نماید وبا او مشورت‌کند ودرسیاست واداره‌سربازان وسپاهیان‌رای ونظر اورابکار بندد . بطوریکه داستان آن خواهد آمد .
وجود قیس درطرف علی وامام‌مجتبی‌بارسنگینی بودبردوش‌معاویه‌ویارانش .
آن هنگام که ازمصر بمدینه برگشت ، مروان واسود بن‌ابو البختری او را تهدید کرده تحت فشار قرار دادند ، قیس به خدمت امیرالمؤمنین پیوست .
معاویه نامه‌ای خشم آگین به اسود ومروان نوشت وتذکر داد که شما دو نفر علی را بواسطه قیس وافکار عالیه‌اش‌کمك نمودید وکاری کردید که قیس بطرف‌علی رود،بخدا سوگند اگر شماصدهزار جنگجوبکمك‌علی میفرستادید نزد مااز‌این‌بدتر نبود که قیس را وادار کردید نزد علی رود وکمك کار او باشد [۲].

---

(۱) اسدالغابه جلد چهارم ص ۲۱۵ ، الاصابه ج۳ ص ۲۴۹ ، تهذیب تهذیب جلد ۸ ص۳۹۵ سیره حلبیه ج۲ ص۹۳ .
(۲) تاریخ طبری جلد ششم ص۵۳ .

معایه دل‌یاران خود را از زادمدیگر بدست آورد و آنهارا ازجانب قیس با نامه‌ای که بسوی او نوشت وجوابی را از قول او درست کرد وساختگی برمردم شام خواند. مطمئن ساخت تفصیل این داستان خواهد آمد .

قیس خود را در زیرکي وتدبیر برتر ازهمه ومقدم برتمام نام آوران میدانست و می‌گفت : اگر نه این بودکه از رسول خدا شنیدم می‌فرمود : مکروفریب درآتش است هرآینه من از مکارترین افراد این امت بودم[۱] ومی‌گفت: اگر اعتقاد اسلام من نبود حیله‌ای می‌نمودم که هیچ عربی تاب مقاومت در مقابل آن نداشته باشد[۲].

بنابراین شهرت یافتن قیس به‌دوراندیشی وکاردانی باوصف پای‌بندی اوبدین ودفاعش از حریم مقدس شریعت والتزام کامل اودر تطبیق ایده‌ها ونظریاتش بامتون اسلامی وهم آهنگی افکارش باخواسته‌های پروردگار وخود داری ازمخالفت دستورات خداوند، برتری اورا ازهرجهت وپیش آهنگی وظهورشخصیت اورا در بین سیاستمداران ومتفکرین وزیرکان عرب ثابت می‌کند وجز عبدالله بن بدیل هیچ یك از کار دانان وسیاستمداران پنج‌گانه عرب با او برابری نخواهندکرد، علت اشتراك نامبرده باعبدالله ابن بدیل این جهت است که ایندو درایده وافکارشان بایکدیگر شریك بوده وازیك سرچشمه سیراب می‌شدند ودر التزام به آئین پاك حنیف اسلامی وخود داری ازپیروی هواهای نفسانی و وقوف در مقابل فتنه‌های گمراه‌کننده همصدا بودند .

سخن او بمالك اشتر (مالك چه مالکی وتو لدانی مالك کیست ؟) نمودار است از عقل سرشار وتدبیر نیکو واندیشهٔ محکم واستوار وایمان نیرومنداو ، این سخن از جمله کلمات نورانی وحکمت‌های تابندهٔ او است، شیخ الطایفه شیخ طوسي این سخن را در ص۸۶ « امالی » در ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است و گوید : مالك اشتر

---

(۱) اسد الغابه ج۴ ص۲۱۵ ، تاریخ ابن کثیر ج۸ ص۱۰۱.

(۲) الدرجات الرفیعه ، الاصابة ج۳ ص۲۴۹ .

بامیر المؤمنین عرض‌کرد : ای امیرالمومنین اجازه بده تاحمله‌ای براین افراد متخلف که تو را تنها گذاشته وبدنبال دشمنانت رفته‌اند بنمایم وبر آنها یورشی آورم .

حضرت باو فرمود : مالك دست ازمن بردار .

مالك اشتر غضبناك وخشم آلوده برگشت ، دربین‌راه به قیس‌وچند نفردیگراز یاران امیر المؤمنین برخورد کرد .

قیس رو بمالك نموده وگفت‌ای مالك هرگاه سینه‌ات ازبرخورد با ناملایمات تنگ می‌شود ، آن را ازدل بیرون می‌اندازی وهرگاه‌کاری را دورمی‌پنداری بسوی آن شتابان حرکت می‌کنی ، ای مالك بدان که آئین شکیبائی تسلیم است و راه و رسم شتاب‌وعجله‌مداراکردن‌وآرامش‌داشتن‌است ، بدترین گفتارسخنی‌است‌که‌بازشتی وعیب همانند و بدترین اندیشه‌ها آنست‌که باتهمت وبدگمانی همراه باشد ، هرگاه دچار چیزی‌شدی بپرس وآنگاه‌که ماموریتی‌یافتی فرمانبردارباش ، قبل‌ازآزمایش لب بسؤال مگشای وپیش ازآن که دستوری فرا رسد خود را مکلف‌مساز وبزحمت میانداز، آنچه برخاطرتومی‌گذردوتودردل‌داری‌مانیز دردل‌داریم ، برصاحب ومولای خود سخت مگیر .

درآن هنگام‌که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بخلافت‌رسیدومردم با اوبیعت‌کردند معاویه از بیعت با امیرالمؤمنین امتناع‌کرد وگفت : اگر آنحضرت حکومت شام را همانطور که عثمان بمن سپرده بمن بسپارد و کاری بکار من نداشته باشد با او بیعت خواهم کرد ، مغیرةبن شعبه نزد امیرالمؤمنین آمده و گفت : ای علی تو معاویه را خوب میشناسی و خلیفهٔ پیش از تو ولایت شام را باو سپرده تو نیز اکنون که تازه بخلافت رسیده‌ای تاآن هنگام‌که کارها رونقی‌گیرد واوضاع بروفق مراد گردد اورا در منصب خود باقی گذار، بعدها هروقت دلت خواست و صلاح دانستی اورا از مقامش برکنارکن .

امیرالمؤمنین باو فرمود : ای‌مغیره آیاضمانت می‌کنی که من از هم‌اکنون تا

آنوقت که کارها روبراه شود زنده بمانم ؟ پاسخ داد : نه .

حضرت فرمود : من نمیخواهم که خداوندم را مؤاخذه نماید و بازخواست کند که چرا اورا دریك شب تاریك بر دو نفر مسلمان مسلط کرده وزمام امور آن دورا بدست او داده‌ام ؟ من هرگز گمراهان را یار ومددکار خود نخواهم گرفت ، لکن من کسی را بدوگسیل خواهم داشت ، واورا به روش حقی که در دست دارم خواهم خواند ، اگر پاسخ مثبت داد ، اوهم چون فردی از جامعه اسلامی است هر حقی که برای سایرین است او نیز دارا می‌باشد وهرچه‌را که بقیه باید بپردازند او نیز باید بپردازد ، ولی اگر سرپیچی نمود واطاعت نکرد کار اورا بخدا واگذار کرده و حکم الهی را دربارهٔ او جاری خواهم ساخت .

مغیره ازنزد آنحضرت مرخص شد درحالیکه باخود میگفت : ای‌علی او را بخدا واگذار وحکم خدارا دربارهٔاش اجرا کن ! ودربین راه این اشعاررا باخود می‌سرود :

نصحت علياً في ابن حرب نصيحة　　فرد فما مني له الدهر ثانيه

علی‌را دربارهٔ فرزند حرب (معاویه) نصیحت نمودم　　او نپذیرفت و دیگر روزگار نخواهد دید که باردیگر اورا نصیحت کنم .

ولم يقبل النصح الذى جئته به　　وكانت له تلك النصيحة كافيه

نصیحتی که باو نمودم قبول نکرد ونپذیرفت　　و حال آنکه این نصیحت اورا بس بود وکافی .

وقالوا له : ماأخلص النصح كله　　فقلت له : ان النصيحة غاليه

باو گفتند : تمام خیرخواهی‌ها ازروی اخلاص وصفائیست　　ولی من باو گفتم : این نصیحت وخیرخواهی که ازروی صفا وپاکی است بسیار گرانبها است .

قیس که ازاین موضوع خبردارشد ازجای حرکت کرد وگفت : ای امیرالمؤمنین مغیرة بن شعبه موضوعی را دربارهٔ شما اشاره کرد که خداوند آنرا نخواسته ، اوقدمی جلو گذاشت وپائی عقب کشید وکاری کرد که اگر پیروزی بدست تو باشد وبرمعاویه پیروز

شوی بخاطر نصیحت امروزش از نزدیکان توگردد واگر زمام امور بدست معاویه افتد چون از خیرخواهان او بوده ازنزدیکان او بحساب‌آید .

سپس این اشعاررا سرود :

یکاد ومن ارسی بثیراً (۱) مکانه مغیرة ان یقوی علیك معاویه

قسم بآن‌کسی که‌کوه‌بثیررا برجای خود استوار ومحکم ساخته نزدیك بود مغیره معاویه‌را برتو پیروزگرداند وچیره سازد .

وکنت بحمدالله فینا موفقا وتلك التی اراکها غیر کافیه

تو بحمدالله دربین ما موفق ومؤید بودی و این نظریه ایکه اظهار داشته بهیچ وجه کافی نیست .

فسبحان من علا السماء مکانها وارضا دحاها فاستقرت کما هیه

پاك ومنزه است خداوندی‌که‌آسمان را برجای خود مرتفع وبلند ساخت و زمین‌را گسترش داد وآنچنانکه هست برجای خود مستقر وپابرجا شد .

اودرپیشگاه پیشوای‌طاهروپاك یگانه صاحب‌نظری‌بودکه درمقابل آراء پلید وبی‌ارج وپستی‌که در موارد تیرگی و مهالك از انگیزه‌های روحی و معنوی بدور و محصور به زشتیها وبدی‌بود مقاومت می‌کرد .

تسلط او برفنون نظامی وجنگی :

محققان وکاوشگران درکتب تاریخ درهیچ نوشته‌ای که نام قیس در آن ثبت شده برخورد نمی‌کنند مگر اینکه در لابلای آن نوشته‌ها فرازهائی شامل ستایش وتمجید فراوان ازاوبچشمشان می‌خوردکه نسبت‌بمراتب شخصیت وشجاعت اوبحثها شده وازاحاطه وآگاهی اوبرفنون سپاهیگری واهمیت وجودی او درصحنه‌های‌نبرد وپایداری واستقامت اودر میدان‌های پیکار صحبت‌شده است .

---

(۱) بثیر مصغربثر کوهی دراطراف منی

من چه میتوانم بنویسم دربارهٔ دلاوری که تاریخ نام اورا با افتخار و شخصیت ثبت نموده ، نامبرده شمشیردار پیامبر اکرم و سرسخت‌ترین مردم (در وفاداری وخدمتگذاری) نسبت‌برسول‌خدا صلی الله علیه و آله بعدازامیرالمؤمنین علیه السلام بوده است[1].

من چه بگویم در بارهٔ جنگجوی پیکارگری که از تمامی مردم بر معاویه گرانتر بوده و صلابت و هیبت او نه تنها افرادی عادی و جبون وترسو را ، بلکه شجاعان ودلیران یاران و سربازان معاویه را دچار بیم و هراس نموده است .

او از یك سپاه متراکم و از صفوف درهم فشرده یکصد هزارنفری بر معاویه سخت تر وناگوارتر بود .

معاویه در روز صفین و دوران آن جنگ و نبرد خونین می‌گفت : اگر جلو گیرنده فیل (در هجوم اصحاب فیل) جلو قیس را نگیرد فردای جنگ قیس همه ما را نابود خواهد ساخت[1] .

خاطرهٔ خدمات و موقعیت حساس اودر دوران‌زندگی‌رسولخدا وامیرالمؤمنین از این امتیازات پرده برمی‌دارد و آنها را نشان می‌دهد .

شخصیت و موقعیت اورا دردوران‌زندگی‌رسول اکرم ، ازصحنه‌های نبرد بدر و فتح و حنین و اُحد و خیبر و نضیر و احزاب بدست آورده واخبار و رویدادهای بزرگش را در آن تواریخ می‌خوانیم .

او خود تمام این جریانات را دراشعار خودگنجانیده ونسبت بتمام آن موارد اشعاری سروده و چنین گفته است :

انا انا الذین اذا الفتح شهدنا و خیبراً و حنینا

ماهما همانهائی هستیم که در فتح مکه حاضر بوده و در جنگ خیبر و حنین شرکت داشته ایم .

بعد بدر و تلك قاصمة الظهر واحد و بالنضیر ثنیا

(۱) ارشاد القلوب دیلمی ج ۲ ص ۲۰۱

بعد از جنگ بدر و آن کمر را میشکست و جنگ احد و به یهودیان بنی النضیر که دوباره حمله نمودیم

آقا وسیدما صاحب کتاب « الدرجات الرفیعه » گوید : قیس در تمام غزوه‌ها درر کاب رسول خدا حاضر وپرچمدار آن حضرت بود وپرچم انصار را بدوش می کشید، در روز فتح مکّه رسول‌خدا پرچم را از پدرش سعدگرفته وباو داد .

خطیب درجلد اوّل تاریخش ص۱۷۷ گوید : قیس‌پرچم رسول خدا را دربعضی از جنگها بدوش می گرفت .

درتاریخ‌طبری وتاریخ ابن‌اثیر جلدسوم‌ص ۱۰۶ چنین آمده‌است : اوپرچمدار انصار بود همراه رسول خدا واز صاحب نظران واندیشمندان بود و هیبتی بس تمام داشت .

در کتاب «استیعاب»[1] چنین آمده است : درآن هنگام‌که رسول خدا درفتح مکه پرچم خودرا ازدست سعدگرفت وبدست قیس‌سپرد ، علی‌رافرستادتاپرچم را از دست سعدگرفته و به‌پسرش قیس بدهد ، علی هم این دستور را انجام داد . موقعیت و پایگاه او در دوران امیرالمؤمنین علی (ع) ازاین قرار بود :

بارهاامیرالمؤمنین‌را برپیکاربامعاویه وکشتن‌وی وادارکرده‌و برجنگ‌بامخالفین برمی‌انگیخت وچنین می‌گفت :

ای امیر المؤمنین : در روی زمین محبوبتر از توکسی‌را نداریم که زمام امور مارا بدست گیرد وبرای اقامه عدل وداد‌واجراء احکام اسلامی بپاخیزد زیرا توستارهٔ فروزان وراهنمای شب تارماهستی ، توپناهگاه مائی که‌درسختیها بتوپناه آورده‌واگر تورا ازدست دهیم زمین وآسمان ماتیره خواهد شد ، لکن بخدا سوگند اگر معاویه را بحال خود گذاری که هر حیله و مکری که میخواهد انجام دهد ،آهنگ مصر

---

(۱) جلد دوم ص ۵۳۷ ، و نیز سیره حلبیه ج۳ ص۹۳ ،حاشیه سیرهٔ حلبیه از زینی دحلان جلد دوم ص۲۶۵ .

کرده بسوی آنجا خواهد رفت و وضع یمن رابهم خواهد ریخت وطمع در ملك عراق خواهد نمود ، همراه وعده‌ای از مردم یمن هستند که کشتن عثمان وریختن خون او بعنوان یك جنایت ویك ظلم وستم درعروق آنان جای گرفته ودلهاشان مملو از کینه جوئی وانتقام گیری از قاتلین عثمان است ،آنان بجای اینکه دنبال علم ویقین روند وحقائق را از دیدی واقعی بنگرند بظن وگمان اکتفا کرده و بجای یقین شك را گرفته وبجای خوبیها دنبال هوای نفس رفته‌اند،مردم حجاز وعراق را باخود حرکت بده واو را در تنگنا قرار داده واز چند جهت محاصره‌اش کن وکاری کن که در خود احساس ناتوانی وزبونی کند واز خود مایوس شود .

امیر المؤمنین در جواب اوفرمودند : سوگند بخدا ای قیس سخنی نیکو گفتی ومطلبی زیبا وبموقع برزبان جاری ساختی [1] .

علی (ع) قیس را بهمراه فرزند پاك وپاك نهادش امام مجتبی وعمار یاسر بکوفه فرستاد تا مردم آنجا را بیاری خود بخوانند ، درآنجا ابتداء امام حسن وسپس عمار برای مردم سخنرانی کرده وبعداز آندو قیس از جای حرکت کرد و پس از حمد وثناء پروردگار چنین گفت :

ای مردم اگر در موضوع خلافت وزمامداری ازشوری استقبال کرده وآن را ملاك بگیریم باید بدانیدکه علی (ع) از تمام مردم ازجهت سابقه اسلامی وهجرت با رسول خدا وعلم و دانش،شایسته تراست ومناسب تربرای این منصب ، قتل هرکس که منکر این واقعیت باشدمباح وحلال است چگونه حلال نباشدوحال اینکه برای طلحه و زبیرکه خود باآنحضرت بیعت کرده وازروی حسد شانه از زیر بار بیعت خالی کرده و آن حضرت را خلع کردند اتمام حجّت شده و دیگر دلیلی ندارند .

سخنرانان وخطباء کوفی ازجای حرکت کرده وباعجله وشتابی فراوان به ندای آنان پاسخ مثبت دادند ،نجاشی چنین گفت :

---

(۱) امالی شیخ طوسی ص ۸۵ .

رضينا بقسم الله اذكان قسمنا علیا وابناء النبی محمد

ما به آنچه‌که خدا قسمت ماکرده خشنود وراضی‌هستیم دراین هنگام‌که علی وفرزندان حضرت محمد رسول اکرم‌را قسمت مانموده است

وقلنا له اهلا وسهلا ومرحبا نقبل يديه من هوی و تودد

مامقدم او را گرامی داشته و خیرمقدم باوگفتیم دستهایش را از روی‌عشق وعلاقه بوسیدیم

فمرنابما ترضی نجبك الی الرضا بصم العوالی والصفيح المهند

آنچه تومی‌پسندی بمادستور بده و ما بارضایت بتو پاسخ خواهیم داد و با بکار بردن شمشیرهای برنده ونیزه‌های بزرگ وشمشیرهای پهن‌وتیز تورا یاری‌خواهیم کرد.

وتسويد من سودت غير مدافع وان كان من سودت غير مسود

هرکس را که توبفرماندهی وآقائی مابرگزینی بدون‌چون وچرا اورا به‌آقائی قبول خواهیم کرد گرچه آنکس را که به آقائی ما برگزینی بزرگوار و آقا نباشد.

فان نلت ماتهوی فذاك نريده وان تخط ماتهوی فغير تعمد

اگر به آنچه می‌خواستی رسیدی ، ما نیزخواهان آنیم ولی اگربدلخواه خود نرسیدی تعمدی درکار نبوده واشتباه شده است

قیس بن سعد در آن هنگام که مردم کوفه جواب مثبت می‌دادند چنین‌گفت :

جزى الله اهل الكوفة اليوم نصرة اجابوا ولم يأبوا بخذلان من خذل

خداوند یاری مردم‌کوفه راپاداش نیکو عنایت کند پاسخ مثبت دادند و به دیگران که حاضر به همکاری نشده‌اند توجهی نکردند.

وقالوا : علی خیر حاف و ناعل رضينا به من ناقضی العهد من بدل

و گفتند : علی بهترین راه روندگان است با کفش و بدون‌کفش مابجای آن

مردمی که پیمان اورا شکستند ، اورا برهبری خود برگزیده وبه‌اوخشنودیم

هما ابرزا زوج النبی تعمدا　　　　یسوق بها الحادی المنیخ علی جمل

آنحو (طلحه وزبیر) همسر پیامبر را ازروی عمد　بجنگ‌تحریك کرده و ازخانه بیرون آورده‌اند وروی شتری سوار کرده وشترش را میرانند .

فما هکذا کانت وصاة نبیکم　　　　وماهکذاالانصافاعظم‌بذاالمثل

سفارشات پیامبرتان **این چنین نبود**　واین از انصاف نبود وبی‌انصافی‌از این بزرگتر نیست

فهل بعد هذا من مقال لقائل؟　　　　الاقبح الله الامانی و العلل

آیابعد از این رویدادها ، جای سخنی برای کسی هست که‌بگوید ؟

خداوند زشت گرداند آرزوها وتخلفات خائنانه را

این عبارت شیخ الطائفه شیخ طوسی است در کتاب « امالی » ص ۸۷ و ۹۴ و شیخ مفید درکتاب « النصرة لسید العترة » آن را نقل کرده وابیات و اشعاری راکه بدال ختم می‌شود وبه‌آنها ابیات دالیّه می‌گویند‌به‌قیس نسبت‌داده‌بامختصر تغییری درآن و زیاد کردن چند بیت ، این چنین گفته‌است :

هنگامی که امام حسن همراه عمار و قیس به کوفه آمد و مردم کوفه را برای جنگ آماده حرکت‌می‌ساختند ..... سپس قیس‌بن‌سعد رحمةالله علیه ازجای حرکت کرد و گفت : ای‌مردم اگردرموضوع خلافت شوری را معتبر دانسته وازآن استقبال نمائیم هرآینه امیرالمؤمنین علیه‌السلام از آنجهت‌که قرابت ونزدیکی خاصی با رسول خدا دارد از همه مردم شایسته تراست‌وجنگ وپیکار با آنکس‌که منکر این واقعیت است حلال است ، طلحه وزبیر چه دلیلی‌دارندکه ابتداء بیعت‌کردند و بعد روی حسد و ستم آنحضرت را خلع نمودند وحال‌اینکه مهاجروانصار در رکاب علی حاضر شده و سابقه‌اش روشن ودرخشان بود .

سپس این اشعار را سرود :

رضینا بقسم الله اذکان قسمنا　　　　علیاً و ابناء الرسول محمد

ما به آنچه که خدا قسمت ما کرده راضی هستیم در آن هنگام که علی فرزندان حضرت محمد رسول الله را قسمت ما کرد .

وقلنا لهم اهلا و سهلا و مرحباً نمد یدینا من هوی و تودد

ما به آنان خیر مقدم گفتیم و مقدمشان را گرامی‌داشتیم دستهایمان را روی عشق و علاقه بسوی آنان دراز کردیم .

فما للزبیر الناقض العهد حرمة ولا لاخیه طلحة الیوم من ید

دیگر برای زبیر پیمان شکن احترامی نیست و برای برادرش طلحه امرو موقعیتی نیست و احترامی ندارد

اتاکم سلیل المصطفی ووصیه و انتم بحمدالله عار من الهد

فرزند پیامبر ووصی او نزد شما آمده و شما بحمدوثنای پروردگار از ترس وسستی عاری هستید .

فمن قائم یرجی بخیل الی الوغا وصم العوالی والصفیح المهند

در بین ما افرادی هستند که با اسبان تندرو خود را بمعرکه جنگ رسانیده و با نیزه‌های بلند و شمشیرهای پهن و برنده آماده نبرد است

نسود من ادناه غیر مدافع وان کان ما یدنیه غیر مسود

آنکس که امیرالمؤمنین نزدیک‌سازد ، بدون‌چون وچرا به‌سروری خود برمی گزینیم گرچه آنکس را که او بخود نزدیک ساخته‌درخورسروری نباشد

فان نأت‌مایهوی‌فذاك نریده وان نخط ما یهوی فغیر تعمد

پس اگر بیاوریم و انجام دهیم آنچه را که دلخواه او است ، خواهان همانیم ولی اگر نسبت بدلخواه او اشتباهی کردیم عمدی نبوده و گناهی نداریم .

درتمام صحنه ها و عرصه های نبرد قیس با عظمت و جلال هرچه تمامتر باقیافه وزشتی بزرگ منشانه‌که دلهارا می لرزانید وشجاعان را می‌ترسانید و لرزه براندام دلیران می‌انداخت حرکت می‌کرد .

منذر بن جارود که سپاهیان وجنگجویان امیرالمؤمنین را در زاویه [۱] دیده بود ، چنین توصیف می کند : سپس یکه تازی بر اسب سرخ گون سوار درحالیکه جامه‌ای سپید برتن داشت ازجلوماگذشت ، کلاهی سفید وعمامه‌ای زرد برسر ، تیروکمان بر دوش وشمشیری بر کمر بسته بود ، پاهایش بزمین می کشید و در بین هزاران نفر سپاهی که آنها هم برسر خود تاجی از کلاه سفید و عمامه زرد بسته بودند دیده می‌شد در حالیکه پرچمی زرد رنگ بدست داشت .

گفتم این کیست ؟

گفته شد : این قیس بن سعد بن عباده است که جزء انصار است و فرزندان و خویشاوندان اووغیر آنان که جزء قحطانی هاهستند [۲]

درآن هنگام که امیرالمؤمنین خواست بسوی شام حرکت کند مهاجرین و انصاری که همراه او بودند جمع کرده وبعد ازحمدوثنای پروردگار چنین گفت :

اما بعد شما مردمی با اندیشه های نیکو و بردباری برتر و بهتر، گویندگان حق ، وافرادی هستید که کردار ودستورتان بابرکت است ، تصمیم‌داریم بسوی دشمن خود و دشمن شما حرکت کنیم ، نظریات خود را بما ابلاغ کنید و به‌آنچه صلاح میدانید اشاره کنید .

قیس بن سعد برخاست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و سپس گفت : ای امیرمؤمنان ! باما بسوی دشمنانت بشتاب و لحظه ای درنگ مکن . چه آنکه سوگند بخدا جهاد با آنان نزد من محبوب‌تر است ازپیکار باکفار روم وترک ، زیرا اینان در دین خدا سهل انگاری نموده ، و حیله‌گری کردند و اولیاء خدا و یاران رسول خدا را کوچك شمرده وبه‌آنها اهانت‌نمودند ، مهاجران و پیروان و تابعین نیکوکار را تحقیر کردند وهرگاه فردی‌مورد غضب آنان قرار می‌گیرد اورا زندانی کرده و یا کتك می‌زنند و از شهری بشهر دیگر تبعیدکرده و بی‌خانمانش می کنند

---

(۱) زاویه مکانی است نزدیک بصره و قریه‌ایست درکنار دجله بین واسط وبصره .

(۲) مروج الذهب جلد دوم ص ۸

اموال ما از نظر آنان برایشان حلال است و ما را بندهٔ زبون خودمی‌پندارند [۱]

صعصعة‌بن‌صوحان گوید : هنگامیکه امیرالمؤمنین برای جنگ صفین پرچمهائی را برمی‌افراشت پرچم رسول‌خدا را بیرون آورد و تا آن زمان پرچم پیغمبر بعد از رحلت آنحضرت دیده نشده بود پرچم را بست و قیس‌بن‌سعد بن‌عباده را احضار فرموده پرچم را باو داد و سپس انصار و جنگجویان بدر را جمع نمود همینکه چشم آنها به پرچم رسول‌خدا افتاد گریهٔ بسیاری نمودند در این موقع قیس اشعاری سرود و چنین گفت :

هذا اللواء الذی کنا نحف به مع النبی وجبریل لنا مدد

این همان پرچمی است که پیرامون آن با رسول خدا بودیم و جبرئیل یار ما بود .

ماضر من کانت الانصار عیبته ان لایکون له من غیرهم احد

ضرر نمی‌کند کسی که انصار پشتیبان او هستند در صورتیکه برای او جز آنان هیچ‌کس یار و یاور نباشد .

قوم اذا حاربوا طالت اکفهم بالمشرفیة حتی یفتح البلد(۲)

مردمی که هرگاه به پیکار برخیزند آنقدر قبضه‌های آنان دسته‌های شمشیر مشرفیه را می‌گیرد که شهرها و کشورها فتح شود .

۱ ـ این مطلب را ابن‌عساکر در تاریخش جلد سوم ص۲۴۵ نقل کرده است

۲ ـ ابن عبدالبر در «الاستیعاب» جلد دوم ص ۵۳۹

۳ ـ ابن اثیر در جلد چهارم «اسدالغابة» ص ۲۱۶

۴ ـ خوارزمی در «المناقب» ص۱۲۲

در آن هنگام که اوضاع برمعاویه بسیار سخت و دشوار شد و خود را در شرف

---

(۱) کتاب « صفین » ص ۵۰

(۲) این ابیات را شیخ مفید درضمن وقایع جنگ جمل نقل کرده ولی درست نیست . مؤلف .

شکست ومغلوبیت دید ، عمروبن عاص ، بُسربن ارطاة ، عبیدالله بن عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن خالدبن ولیدرا احضار کرده وبه آنان گفت :

مردانی ازیاران علی مرا اندوهگین ساخته اندمانند : سعیدبن قیس درهمدان اشتر دربین قبیله اش ومرقال (هاشم بن عتبه) عدی بن حاتم وقیس بن سعد دربین انصار. مردم یمن شمارا باجان خود نگهداری نمودند تا آنجا که من بخاطر شما خجالت کشیدم ، شما از قریش محسوب می شوید ومن میخواستم مردم شمارا بی نیاز بدانند وباین منظور برای هریك از نامبردگان یکی ازشمارا درنظر گرفتم شما این اختیار را بمن بدهید .

گفتند : بسیار خوب ، این اختیاربرای تو باشد وهرچه میخواهی انجام ده .

گفت : سعدبن قیس وقبیله اش بعهده من باشد وفردا وضع اورا روشن ودستش را ازهمه جاکوتاه خواهم کرد .

وتو ای عمرو ! مسؤول دفع یك چشم طایفه بنی زهره (مرقال) خواهی بود ، قیس بن سعدهم برای تو باشد ای بسر .

وتوای عبیدالله مسؤول اشتر نخعی هستی وبه تو ای عبدالرحمن بن خالد یك چشم طایفه طیّ یعنی عدی بن حاتم را می سپارم .

سپس هریك از شماگروهی از دیده بانهای سپاه را برای خود انتخاب کنید ، و تا پنج روز هرروزی را نوبت یکی از اینها قرار داد :

بسر بن ارطاة که بمقابله باقیس گماشته شده بود ، نوبتش روزسوم بود بامدادان روز باسپاهیان و همراهان خود درمقابل قیس و لشکریانش جبهه گرفت و جنگ سختی بین آندو درگرفت قیس با هیبتی مردانه که گوئی احدی را دسترسی به آزار وتسلط براونیست درمقابل بسر بن ارطاة ظاهر شد وحمله را آغاز کرد و این رجز را میخواند :

انا ابن سعد زانه عباده و الخزرجیون رجال ساده

من پسر سعد هستم که‌عباده پدرش موجب زینت وشرافت اواست خزرجیها همگی مردانی آقا هستند

لیس فراری بالوغا بعاده ان الفرار للفتی قلاده

من عادت فرار ازجنگ ندارم زیرا فرار برای‌جوان مرد هم چون‌گردن بندی است که بگردن او می‌افتد و موجب ننگ و عار است

یا رب انت لقنی الشهاده والقتل خیرمن‌عناق غاده

ای خدا تو شهادت را نصیبم‌فرما کشتن و شهادت در راه تو بهتر است از هم آغوشی با دوشیزگان زیبای نرم تن

حتی متی تثنی لی الوساده

دیگر تاکی برای من بستر استراحت گسترده شود

سپس حمله‌ای برسپاهیان بسر بن ارطاة نموده و کمی بعد بسر در مقابل او آشکار شده و چنین گفت :

انا ابن ارطاة عظیم القدر مراود فی غالب بن فهر

من پسر ارطاة هستم که قدر و منزلتش بزرگ است وابسته است به‌غالب ابن‌فهرواز آن خاندان است .

لیس الفرار من‌طباع بسر ان یرجع الیوم بغیر وتر

فرار درطبیعت بسر نیست تا امروز بدون خونخواهی و کشتن شخصی برگردد .

وقدقضیت فی عدوی نذری یالیت‌شعری‌مابقی‌من‌عمری

من دربارهٔ دشمنم آنچه برعهده داشتم انجام دادم ای کاش میدانستم چه قدر از عمرم باقی مانده است .

پس با نیزه بطرف قیس حمله کرد و قیس با شمشیر اورا عقب راند و ازخود

دفع کرد، تا سرانجام این نبرد با بازگشت جنگجویان و برتری قیس پایان یافت [1]

نصر درکتاب خود در ص ۲۲۷ ـ ۲۴۰ چنین روایت کرده است : معاویه‌نعمان بن بشربن سعد انصاری ومسلمة بن مخلّد انصاری را احضارکرد و با آندو درحالیکه هیچ‌کس دیگر از انصار با آنان نبود خلوت کرده و چنین گفت :

ای آقایان با شما دونفرهستم، آنچه ازاوس وخزرج مشاهده کردم غمگینم ساخته و مرابه‌محنت افکنده، شمشیرها را برگردنهای‌خود گذارده ومارا به‌مبارزه و فرود آمدن درمقابل خود میخوانند تا آنجا که تمام یاران و سپاهیان مرا اعم از شجاعان وترسوها را ترسانیده وبحدی‌که ازهریك از یکه سواران شامی که‌می‌پرسم جواب می‌آید که انصار اورا کشته‌اند، بخدا سوگند با تیزبینی و اندیشه عمیقم با شمشیرهای برنده‌ام‌باآنها روبروخواهم‌شد ودرمقابل‌هرسواری از آنان یکه‌تازی را می‌فرستم که بگلوی‌آنان چسبیده وآنان را از بین ببرد و به‌تعدادآنان ازافراد قریش مردانی را خواهم فرستاد که خرما و طفیشل [2] نخورده باشند.

میگویند : یاران و انصار حقیقی ما هستیم، درست‌است اینان رسول خدا را منزل دادند و یاری کردند این را قبول داریم لکن حقوق خود را با راه باطلی که‌در پیش‌گرفتند ضایع ساخته و فاسد نمودند و از بین بردند.

نعمان خشمگین شد و گفت : ای معاویه از اینکه انصار درآمدن بجنگ شتاب بخرج داده‌اند آنانرا سرزنش‌مکن آنها دردوران‌جاهلیت هم همینطور بودند و اما اینکه آنان را بمقابله و نبرد دعوت کنی تو خود شجاعت و مبارزه آنان را در رکاب رسول خدا دیده‌ای، و اما اینکه درمقابل آنان به اندازه آنها از قریش افرادی را بفرستی و چنین منظره‌ای بسازی و آنانرا درچنین موقعیتی قرار دهی بازهم دیده‌ای که انصار چه بلائی بسر قریش آوردند و قریش چه مصیبت‌هااز آنان

---

(۱) کتاب صفین ص ۲۲۶ .

(۲) مانند سمبدع یك نوع آبگوشت است .

کشیدند ، اگر دلت میخواهد باردیگر آنچه‌قبلاً از آنان دیده‌ای بازهم به‌بینی ، این چنین کن و تاریخ را تکرار نما ! و اما خرما و طفیشل ، خرما از ما بود وبهنگام خوردن آن شما باما شریك می‌شدید و اما طفیشل غذای یهودیها بود وقتی‌ما از آن خوردیم مزه‌اش بدهان ما خوب آمد و دراین موردبر آنان غلبه‌کرده وبیشتر از آنها خوردیم چنانکه قریش درمورد سخینه [1] این عمل را کرد وآنرا غذای رسمی‌خود قرار داد .

سپس مسلمة بن مخلّد بسخن درآمد تا آنجا که گفت .... (نصر درکتابش).

سخن‌این‌مجلس‌که به انصار رسید قیس بن سعد انصاری انصارراجمع نموده و ازجای حرکت کرد و خطبه‌ای در بین آنان خواند و چنین گفت :

معاویه سخنانی گفته که خبرش بشما رسیده و صاحب شما (نعمان) پاسخ اورا داده است ، بخدا قسم اگر امروز برمعاویه خشم نموده و با اوکینه ورزیدید معلوم می‌شود که دیروز هم (قبل از اسلام آوردن او) با او کینه داشته و دشمن او بوده‌اید واگر خون اورا دراسلام بریزید معلوم می‌شود که درزمان شرکش خون اورا می‌ریختید ، بزرگترین گناه شما در نظر معاویه همین است که به یاری دینی که دارید برخاسته‌اید ، امروز طوری بکوشید که فعالیت دیروز را فراموش کنید و فردا طرزی جدیّت نمائید که کوشش امروز را از یاد ببرید .

شما با پرچمی هستید که درطرف راستش جبرئیل و درسمت چپش میکائیل می‌جنگید ولی حریف در زیر پرچم ابوجهل و احزاب می‌جنگد . و اما خرما ، ما خرما نکاشتیم بلکه بر کسانی‌که آنرا می‌کاشتند جلوتر رفته وبر آنان درخوردن آن غلبه کردیم ، و اما طفیشل اگر غذای ما بودماهم‌مانند قریش ملقب به آن شده و به آن نام مشهور می‌گشتیم چنانکه‌آنانرا : «قریش‌السخینه » گفتند .

---

(۱) غذائی که از آرد و روغن درست می‌شود و قریشها زیاد آن غذا را می‌خوردند تا جائیکه آنانرا « قریش‌السخینه » گفتند .

سپس در همین مورد این اشعار را سرود :

یابن هند! دع التوثب فی الحرب اذا نحن فی البلاد نأینا

ای پسر هند : در جنگ این جهشها و پرشهاراوا بگذار زیرا ما فعلاً از شهرهای خود دور شده ودر میدان جنگ بسرمی بریم

نحن من قد رایت فادن اذا شئت بمن شئت فی العجاج الینا

ماهمانیم که تودیده‌ای بمانزدیك گردان هرگاه که‌خواستی هرکسی راکه میخواهی در این معرکهٔ تیره وتار وغبار آلود بیاور

ان برزنا بالجمع نلقك فی الجمع وان شئت محضة اسرینا

اگر دسته جمعی حمله کنیم تورا در بین جمعیت پیدا خواهیم کرد واگر بخواهی که تنها ویك نفریك نفربجنگیم حمله خواهیم‌کرد وخواهیم جنگید .

فالقنافی اللفیف نلقك فی الخزرج تدعو فی حربنا ابوینا

بامادر لفیف واجتماعات برخورد نما ، مادرمیان خزرج باتو برخورد خواهیم کرد تو درجنگ بامایدرانمان را میخوانی .

ای هذین ماارردت فخذه ؟ لیس منا ولیس منك الهوینا

هر یك از ایندو را که میخواهی بگیر نه‌از ما ونه از تو نرمش و مدارا کردن نیست

ثم لاینزع العجاجة حتی تنجلی حوبنا لنا او علینا

گرد و غبار جنگ فرونشیند مگر اینکه خطر برطرف شود یابنفع ما ویابضرر ما

لیت ما تطلب العداة اتانا انعم الله بالشهادة عینا

ای کاش آن مرگی که دشمنان برای‌ماخواهان آن‌هستند بمابرسد وخداوند برمانعمت شهادت را عنایت‌کرده وعینا آن‌را بیابیم

انّا انّا الذين اذا الفتح شهدنا و خيبرا و حنينا

ما،ماهمانهائی هستیم که در فتح مکه حاضر شدیم و در جنگ خیبر و جنین شرکت کردیم

بعد بدر و تلك قاصمة الظهر واحد و بالنضير ثنينا

بعداز جنگ بدر و آن کمر انسان را می‌شکست وجنگ احد و حمله بعد از آن که بر یهودیان بنی النضیر آوردیم

يوم الاحزاب قدعلم الناس شفينا من قبلكم و اشتفينا

در روز احزاب مردم بخوبی می‌دانند که ماازگذشتگان شما انتقام‌گرفته ودلمان را تشفی داده وخشنود شدیم

معاویه‌که از اشعارقیس‌خبردار شد واین‌اشعار بگوشش رسید ، عمروبن عاص را احضار کرده و گفت : در فحش وناسزا گوئی به انصار چه‌نظرمی‌دهی ؟ آیا صلاح است یاخیر ؟

عمرو پاسخ داد : نظرمن اینست‌که تهدیدکنی‌ولی‌فحش ندهی ، چه میخواهی به‌آنان بگوئی ؟ اگر بخواهی آنانرا مذمت کنی باید بدنهایشان را مذمت کنی ولی به حسب ونسب آنها نمی‌توانی کاری داشته باشی ومورد مذمت قرار دهی .

معاویه گفت : سخنران انصار قیس بن سعد هرروز در بین‌آنان بپامی خیزد و سخنرانی می‌کند بخدا قسم او در نظر دارد فردا ما را ازبین برده واگر آنکس که فیل‌ها را از خانه خدا بازداشت جلو او را نگیرد ، ما را نابود خواهد ساخت ، نظر شما چیست ؟

عمرو پاسخ داد : نظر من اینست‌که برخدای‌توکل نمائیم وصبر را پیشه‌خود سازیم .

معاویه به عده‌ای از بزرگان انصارنامه نوشته‌وآنان راسرزنش‌نمود من‌جمله: عقبة بن عمرو ، ابومسعود ، براء بن عازب ، عبدالرحمن‌بن‌ابی‌لیلی ، خزیمة بن ثابت ،

زیدبن ارقم ، عمرو بن عمرو،حجّاج بن غزیّه ، در این جنگ باتمام اینهاملاقات و گفتگو بعمل آمد ومعاویه به اینهاگفت نزد قیس بن سعد بروید وبا اوصحبت کنید همگی نزد قیس آمده وگفتند : معاویه نمی‌خواهد مارا ناسزاگوید تواز فحش و بد گوئی خود،خود داری کن .

قیس پاسخ‌داد : من و یا فردی‌هم‌چون من فحش‌وناسزا ندهد لکن من‌هیچ‌گاه دست از جنگ بامعاویه برنخواهم داشت تاآنگاه که خدا را ملاقات کنم .

فردای آن روز لشکریان به حرکت در آمدند ، قیس بن سعدگمان کرد که معاویه در بین آنها است برمردی‌که شبیه معاویه بود حمله کرد وباشمشیر روپوش‌از روی اوبرگرفت ومعلوم شد معاویه نیست به مردی دیگرکه همانند معاویه بودحمله کرد و ضربه‌ای براو واردکرد ، وقتی‌فهمید معاویه نیست برگشت وباخود می‌گفت :

قولوا لهذا الشاتمي معاويه ان كلما اوعدت ريح هاويه

باین مرد بدزبان و فحاش معاویه بگوئید هرچه تهدید کرده‌ای باد وزنده‌ای است که ازبالای تپه‌ای بوزد

خوفتنا لكلب قوم عاويه الى يابن الخاطئين الماضيه

تومارا ازسگ زوزه‌کش قبیله‌ات ترساندی ای فرزند خطا کاران گذشته بسوی من‌بیا

ترقل ارقال العجوز الخاويه في اثر الساري ليال الشاتيه

هم‌چون پیره زنی‌که در شب تار زمستان ازکاروان عقب افتاده‌ومی‌دود تومانندآن می‌دوی ورامی روی

معاویه گفت : ای مردم شام هرگاه این مرد را دیدید بدیهایش را بگوئید و باو فحش دهید (وقتی دولشکردرمقابل هم صف‌آرائی کردند معاویه او وسایر انصار را به الفاظ بسیار رکیك وزشتی فحش داد وناسزاگفت)[1] نعمان ومسلمه‌غضبناك شده

---

۱ ـ این جمله را ازشرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل‌کرده ایم . مؤلف

برمعاویه پرخاش کردند ولی معاویه همینکه دید میخواهند بطرف قوم خود بروند آنان را راضی‌کرد وازخود خوشنودساخت .

سپس معاویه از نعمان درخواست کردکه نزدقیس رفته واو را سرزنش‌وتوبیخ نماید وپیشنهادآشتی باو دهد ، نعمان از حضور معاویه بیرون‌آمد و بین دو لشکر قرارگرفت وفریاد زد ای قیس ؟ من نعمان بن بشیرجستم .

قیس گفت : هان چه خبر است ای نعمان بن‌بشیر ؟ چه میخواهی ؟ .

نعمان‌گفت : ای‌قیس آنکس که شمارابآنچه برای خود خواسته دعوت‌می‌کند میخواهد بشماخدمتی‌کند .

ای تودهٔ انصار آیا شماخود نمیدانید که درمورد مخالفت باعثمان وکشتن او دچار اشتباه شدید ویاران اورا درروز جنگ جمل‌کشتید و اسبان وسپاهیان خود را برروی مردم‌شام تاختید ودر روزجنگ صفین به‌آنها حمله نمودید ؟ شماکه‌عثمان‌را تنهاگذاشتید واورا ذلیل وبی‌کس نمودید اگرامروز باعلی آن چنان‌کنید تازه کاری مساوی‌آن‌کار انجام داده ویك عمل درمقابل یك‌عمل قرارمی‌گیرد ، لکن شما دست ازحق برداشته‌اید وبیاری‌باطل‌شتافته وکمك به او می‌کنید ، شمابه‌این راضی‌نشوید که‌همچون‌بقیه مردم‌باشید تاآنجاکه درمیدان جنگ‌پی بحقیقت برده وخودبمبارزه وجنگ دعوت شوید وپیکارکنید ولی هیچ ناراحتی بر علی نرسیده وشماهستید که مصیبت‌هارا براوسبك نموده واو به استراحت پرداخته و بارمصیبت رابایدشمابکشید ودرانتظار پیروزی‌که‌بشما وعده‌داده است‌بنشینیدوفداکاریها نمائید . جنگ ازدست مارشما چه عزیزانی راگرفته‌که شما خود بهترمیدانید نسبت به بقیه ازخدا بترسید وپرهیزکاری را پیشه‌خود سازید .

قیس‌ازسخنان نعمان‌خندید وچنین‌گفت : فکرنمی‌کردیم ای نعمان که چنین جرأتی داشته باشی که این سخنان را برزبان جاری‌سازی ،آنکس که بخود خیانت نموده برادرش را نصیحت نمی کند . بخدا سوگند تو خود را گول زده‌ای وگمراه و گمراه کننده هستی .

اما این که نام عثمان را بردی اگر شنیدن اخبار تو را کفایت کند و بهر خبری گوش فرا میدهی، یك خبر هم از من بگیر و بشنو : عثمان را کسانی کشتند که تو از آنان بهتر نیستی و افرادی او را تنها گذاشتند و ذلیلش کردند که مسلماً از تو بهتر هستند .

واما اصحاب جمل، بدان جهت با آنان جنگیدیم که پیمان خلافت و بیعتی را راکه باخلیفه نموده بودند شکستند و بعهدخود وفا ننمودند واما معاویه بخداسوگند که اگر تمام اعراب دور اورا بگیرند انصار با اوخواهند جنگید .

واما اینکه گفتی ، هم چون بقیه مردم نیستیم ، مادرجنگ آنطور خواهیم جنگید که دررکاب رسول خدامی جنگیدیم ، از شمشیر ها باصورت خود و از نیزه‌ها باگلوگاه خود نگهداری و حفاظت می‌کنیم تا آنجا که حق بیاید و دستورخدا آشکار گردد گرچه آنان دلشان نخواهد . ولکن ای نعمان بنگر در همراهان معاویه جز عده‌ای افراد آزاد شده و یا بیابانی و یا چند نفری از مردم یمن که فریب خورده و داخل سپاهیان او شده‌اند می‌بینی ؟

ببین که مهاجران و انصار و پیروان آنهاکه به یکی از آنان تبعیّت کرده‌اند رضی‌الله عنهم کدام طرف هستند و ببین که با معاویه از انصار رسول خدا جز تو و رفیق کوچکت کسی دیگر هست ؟

بخدا سوگند شما دو نفر نه درجنگ بدرواحدبودیدو نه سابقه‌ای دردین اسلام دارید و نه آیه‌ای از قرآن درشان شما نازل شده و نه آشنائی با قرآن دارید[1] بجان خودم قسم اگر توهم اکنون مارا فریب‌داده و بما خیانت کردی پدرت نیز بما خیانت کرد و سپس این شعر را گفت :

والراقصات بکل اشعث اغبر خوص العیون تحثها الرکبان

قسم به شترانیکه در راه زیارت حرم ، حاجیان خاك آلوده را بر پشت خود

(۱) تا اینجا را ابن قتیبة نیز درالامامة والسیاسه ج ۱ ص ۹۴ نقل کرده است .

میبرند که چشمها در حدقه فرو رفته و با اینحال سواران مهمیز میزنند و شتران را بتاخت وا میدارند .

ما ابن المخلد ناسیا اسیافنا عمن نحاربه ولا النعمان

نه فرزند مخلد جلو شمشیر ما را از آنکس که میخواهیم با او بجنگیم میگیرد و نه نعمان .

ترکا العیان وفی العیان کفایة لـو کان ینفع صاحبیه عیان

آنچه را که واضح و آشکارا بود ترك نمودند و در آن امر واضح کفایت بود و خود بس بود اگر این دونفر دوستان را امر واضح و آشکار مفید باشد .

بعدازاین رویدادهاامیرالمؤمنین قیس‌را نزدخود طلبیده واورا تمجید وستایش کرد و سمت فرماندهی و سروری انصار را باو داد [1] .

درجنگ نهروان قیس بسوی خوارج رفت وبه آنان گفت :

ای بندگان خدا خواستهٔ ما ازشما اینست که بسوی ماآئید وداخل شویددر آن موضوع وامری که ازآن بیرون رفته اید و برگردید بطرف ما تا بادشمن خود وشما بجنگیم شماکار بزرگی انجام داده اید مارا مشرك دانسته اید وعلیه ماگواهی شرك داده اید ، شرك ستم بزرگی است خون مسلمانها را می ریزید وآنان را مشرك میدانید .

عبدالله بن‌شجرهٔ سلمی باو گفت : حق برای ما روشن‌شده وازشما پیروی‌نخواهیم کرد مگراینکه شخصی هم چون عمررا برای ما بیاورید ، قیس گفت : ما دربین خود غیر از صاحب خود علی عليه‌السلام کسی دیگر را نمی بینیم آیا شما دربین خود کسی را دارید ؟

گفتند نه

گفت : شما را درپیشگاه خود بخدا قسم میدهم اگر اورا ازین ببریدمن فتنه

---

(۱) در اینجا روایت نصر بن مزاحم درکتاب صفین تمام می‌شود .

وآشوبی بس بزرگ را میبینم که برشما پیروز شده ودچار آن گشته اید [۱]

واما موقف و وضع زندگی او بعد از دوران رسول خدا وامیر المؤمنین : او همراه امام دوم امام مجتبی سلام‌الله‌علیه بود : درآن هنگام که لشکری برای جنگ وپیکار بامردم شام گسیل می‌داشت ،عبیدالله بن‌عباس بن عبدالمطلب‌را احضار کردوفرمود ای پسر عمو من همراه تو دوازده هزار نفر از شجاعان ودلیران عرب وپارسایان و تلاوت کنندگان قرآن‌را ازقوم‌مصر فرستادمام یك‌نفر آنان درمقابل یك‌سپاه وجمعیت ایستاده وآهنگ جنگ باگروهی را خواهند نمود ،اینها را باخود حرکت ده وبیر وبانرمی‌وملایمت‌باآنان رفتارکن وباروئی‌بازباآنان مواجه‌شو ودرمقابلشان متواضع وفروتن‌باش‌آنان‌را نزدیك‌خود قراربده‌وخیلی ازآنهافاصله‌مگیر اینها بازماندههای افرادی هستندکه مورد اطمینان‌أمیرالمؤمنین بودند برکناررود فرات‌آنان راحرکت ده واز فرات بگذر واز مسیرمسکن [۲] حرکت‌کن وازآنجا بگذر تا درمقابل‌معاویه قرارگیری و رو در روی اوجبهه‌گیری، اگرباو برخورد نمودی اورا همانجا نگهدار تا من‌بتوبرسم وبزودی بدنبال توحرکت‌خواهم کرد من بایداز وضع توهرروز مطلع شوم‌ومرادرجریان کار بگذاروبا این‌دونفر یعنی : قیس‌بن سعدوسعید بن‌قیس‌مشورت کن واگر حادثه‌ای برای تورخ داد ، قیس بن‌سعد امیرلشکر خواهد بود واگر اوهم کشته شد سعید بن قیس برهبری مردم منصوب خواهد بود ، عبدالله درچنین‌موقعیت وبا این سفارشات حرکت کرد .

واما معاویه جلوآمد وآمد تا بقریه (الحیوضه) درمسکن وارد شد ودرآنجا فرودآمد عبیدالله بن عباس هم واردآنجا شد ودرمقابلش صف‌آرائی کرد ، فردای‌آن روزمعاویه‌عده‌ای‌را نزدعبیدالله فرستاد ،عبیدالله‌بسربازانش‌دستورداد‌به‌آنان حمله‌کنند سربازان‌عبیدالله‌سپاهیان اعزامی‌معاویه‌را ازنزدیك خوددورکرده وبه اردوگاه‌خودبر

---

(۱) تاریخ طبری جلد ششم ص۴۷ ـ کامل‌ابن اثیر ج۳ ص۱۳۷ .

(۲) مسکن بفتح میم وسکون سین وکسر کاف محلی است نزدیك دجله که ازآنجاتا بغداد چند فرسخ بیشتر نیست در راه تکریت .

گردانیدند شب که فرا رسید معاویه قاصدی نزد عبیدالله فرستاد و باو پیغام داد که حسن بن علی بمن پیغام داده که با او آشتی کنم و زمام امور را بمن بسپارد اگر الآن بفرمان من درآئی خود فرمانده می‌شوی و دستوراتت قابل پیروی است ولی اگر حالا بفرمان من درنیائی و متابعت نکنی بعد ها بالاجبار بیعت خواهی کرد ولی آن روز فقط تابع و فرمانبردار خواهی بود و اگر حالا پاسخ مثبت بمن بدهی هزار هزار درهم بتو میدهم وقبلاً بعنوان پیش قسط نصفش را برایت می‌فرستم و هر گاه وارد کوفه شدم نصف دیگر را خواهم داد .

عبیدالله شبانه نزد معاویه رفت و وارد اردوگاه او گشت و معاویه هم وعده ای که باو داده بود وفا کرد سحرگاه که مردم از خواب حرکت کردند منتظر خروج عبیدالله بودند که تا با او مراسم صبحگاه را اجراء نمایند و نماز صبح را بخوانند وقتی دنبال او رفتند او را نیافتند ، قیس بن سعد بن عباده نماز صبح را با آنان خواند و بعد از نماز برایشان سخنرانی کرد و آنان را در اطاعت از امام و پیروی از هدف خودپای برجا نمود و از حال عبیدالله پرسید و از وضع او که مطلع شد مردم را به بردباری و پایمردی ومقاومت وجهش درمقابل دشمن دستور داد و سپاهیان هم همگی اطاعت او را نموده و پاسخ مثبت باو دادند و گفتند : ای قیس دستور حمله بنام خدا صادر کن تا بردشمن حمله نمائیم .

قیس از جائیکه ایستاده بود پائین آمد و دستور حمله را صادر کرد ، بسر بن ارطاة درمقابل او صف آرائی کرده و باصدای بلند فریاد زد : ای مردم عراق این فرمانده شما است که نزد ماست و بیعت نموده و آن امام شما امام مجتبی است که صلح نموده شما چرا خود را بکشتن میدهید .

قیس بن سعد به آنان گفت یکی از دوکار را انتخاب نمائید یا بدون وجود امام بجنگید و یا برگمراهی وضلالت بیعت کنید .

پاسخ دادند بلکه ما بدون امام می جنگیم ازجای خود بیرون آمده و حمله سختی نمودند و شامی‌ها را به اردوگاه وسنگرهای خود برگردانیدند .

معاویه نامه ای به قیس بن سعد نوشت واورا بنزد خود خواند ووعده هائی به او داده وی را تطمیع کرد، قیس درجواب او نوشت : نه بخدا قسم هیچگاه مرا نخواهی دید مگر اینکه بین من وتو نیزه فاصله باشد.(۱)

یعقوبی در ج ۲ ص ۱۹۱ تاریخ خود گوید : حضرت امام حسن(ع) ، عبیدالله پسر عباس (عموی پیغمبر) را بادوازده هزارتن به جنگ معاویه گسیل داشت وقیس بن سعدبن عباده انصاری را همراهش فرستاد وبه‌عبیدالله امرفرموده‌که مطیع امر و رأی قیس باشد .

سپس‌عبیدالله به ناحیهٔ جزیره روانه شد ومعاویه ، پس‌ازاینکه ازکشته‌شدن حضرت علی(ع)آگاه شد ، به‌طرف موصل روی آورد ، تاریخ حرکت معاویه هیجده روز بعداز کشته شدن حضرت علی (ع) بود که دو لشکر درمقابل هم بسیج شدند معاویه مبلغ یکملیون درهم با پیامی برای قیس فرستاد که با به ما ملحق شو و یا بازگرد ولی قیس پولها را برگرداند وگفت : می‌خواهی با مکر وفریب مرا از دینم منحرف گردانی ؟ .

گفته شده که معاویه پیام را برای عبیدالله فرستاد و یك میلیون درهم‌برایش قرار داد و اوهم با هزار تن از سپاهیان خود به معاویه ملحق شد ولی قیس درنبردبا معاویه پایمردی نشان می‌داد ومعاویه پیوسته بادسیسه جاسوسانی به لشکر حضرت امام حسن می‌فرستاد که شایع کنند قیس با معاویه صلح نموده وهمراه او شده وباز عده‌ای را هم به لشکر قیس فرستاد تا شایع کنند که حضرت امام حسن با معاویه صلح نموده است .

و در ج ۲ ص ۲۲۵ کتاب استیعاب از عروة نقل شده که قیس بن سعد با حضرت امام حسن (ع) بود و درمقدمهٔ لشکر پنجهزار سپاه داشت که همگی بعداز مرگ حضرت علی (ع) سرها رانراشیده بودند و همپیمان با مرگ ، اما هنگامیکه

---

(۱) شرح ابن ابی الحدید جلد چهارم ص ۱۴ .

حضرت امام حسن با معاویه صلح نمود ، قیس به بیعت راضی نشد و به یاران خود گفت : شما چه می‌خواهید ؟

اگر مایل به جنگید ، می‌جنگیم تا پیشتاز ترین از ما بمیرد .

و اگر مایلیدبرایتان امان بگیرم .

گفتند : برایمان امان بگیر .

سپس قیس برای یاران خودطبق شرائطی امان گرفت واینکه بهیچوجه تعقیب نشوند وبرای خود ، مزیتی غیر آنچه که برای سپاهیان‌خود خواسته بودنخواست (سپس با سپاهیان خود به طرف مدینه حرکت نمود) .

سخنی از بخشش و سخاوت قیس

از آنجا که موارد نمایان کرم و بخشش او فراوان است ما توانائی آن را نداریم‌که گسترده درآن باب سخن‌گوئیم ، لکن نمونه‌ای چند متذکر می‌شویم واز آنهمه داستانهای شیرین و پاك منزه چند مورد را یادآور می‌گردیم ، از گردن بند بهمان اندازه که دورگردن را فراگیرد مارا بس است [۱]

این خصلت و منش درخاندان قیس‌از قدیم بوده تا بحدی که رسول خدا(ص) میفرمود : جود و سخاوت درسرشت و فطرت این خاندان نهفته‌است [۲] .

قیس‌مالی‌را به‌مبلغ نودهزار بمعاویه‌فروخت وآنگاه منادیان اودرشهرمدینه فریاد برآوردند که هرکس قرضی میخواهد بخانه سعد بیاید چهل یا پنجاه هزار را بمردم وام داده و بقیه‌را هم بعنوان صله و جایزه بخشید وازوام گیرندگان سند گرفت بعد از چندی دربستر مرض افتاد ولی‌افرادکمی بعیادت اورفتند روی بهمسر خودقریبه دختر ابی قحافه و خواهر ابوبکر نموده و گفت :

ای قریبه بنظر تو علت این که مردم کمتر بعیادت من آمدند چیست ؟

---

۱ ـ مثلی است که برای اکتفا کردن بکم نسبت بزیادتر زده می‌شود ،

۲ ـ الاصابه ۵ ص ۲۵۴ .

پاسخ داد : بخاطر اینکه همگی از توقرض دارند وتوطلب کاری .

قیس تمام اسناد را بصاحبانش رد کرده و قرض همگی را بخشید [۱] .

جابر گوید : با گروهی تحت‌فرماندهی قیس بماموریتی اعزام شدیم ،قیس از مال خود نه شتر برای ماکشت وهمگی‌را میهمان خویش ساخت هنگامی که‌بخدمت رسول خدا مشرف شدیم‌دوستان‌ما جریان را به آنحضرت گفتند ، رسول‌خدافرمود سخاوت وکرم، اخلاق وسرشت این‌خاندان است .

درسفر دیگری که از عراق بمدینه می‌آمد هرروزی یك شتر برای غذای همراهیان خود می‌کشت وهمگی را غذا میداد تا وقتی که وارد مدینه شد [۲] .

عبدالله بن‌مبارك ازقول جویره روایت‌کرده‌که : معاویه نامه‌ای بمروان نوشت وبوی دستور دادکه خانه‌کثیر بن صلت را از اوبخرد ،کثیرخانه خود را باو نفروخت معاویه‌نامه‌ای دیگرنوشته‌وبمروان دستورداد باکثیردربرابرطلب من‌سختگیری‌کن .

اگرقرضش‌را دادکه‌بسیارخوب والاخانه‌اش‌رابفروش وطلب مرا بردار،مروان پیام معاویه را بکثیر رسانیده وباوگفت سه روز مهلت داری اگر مالی که معاویه از تو طلبکار است نپردازی خانه‌ات را می‌فروشم .

جویره‌گوید :کثیر اموال‌خودرا جمع آوری‌کرد وسی‌هزارکسر آوردوازمردم درخواست کمك نمود و گفت‌آیا کسی هست بداد من برسد واین مبلغ را بمن‌بدهد بیاد قیس بن سعد افتاد ونزد وی رفت واز او درخواست نمود قیس هم سی‌هزارراباو داد مروان وقتی مالها را دید خانه‌اش را باو برگردانده پول ها را نیز ازاو نگرفت کثیر پول را نزد قیس آورد تاباو مسترد سازد قیس گفت من پول را بتوبخشیده‌ام‌و از تو نمی‌گیرم [۳] .

---

(۱) تاریخ خطیب بغدادی ۱ ص ۱۷۷ . تاریخ ابن کثیر ۸ ص ۶۹ .

(۲) الاستیعاب ۲ ص ۵۲۵ تهذیب التهذیب ۸ ص ۳۹۴ .

(۳) الاستیعاب ۲ ص ۵۲۵ ، الاصابه ۵ ص ۲۵۴ .

مبرّد درجلد اول کتاب کامل ص ۳۰۹ چنین روایت کرده : پیرزنی نزد قیس آمد و باگفتن این کنایه که درخانه من موشی نیست از ناداری و بی‌غذائی خودبوی شکایت کرد.

قیس در جواب گفت چه نیکو سؤالی کردی ؟ بخدا سوگند موشهای خانه- ات را فراوان گردانم آنگاه خانه‌اش را از انواع غذاهای چرب ولذیذ وخواروبار بسیار پر کرد! ابن عبدالبر گوید این داستان مشهور است وصحت دارد.

در ص ۳۰۹ همان کتاب نیز چنین آمده است : هنگامی که پدر قیس سعدبن عباده از دنیا رفت همسرش آبستن بود ومعلوم نبود فرزندی که در رحم دارد پسر است یا دختر ، سعد هم قبلاً وقتی که میخواست از مدینه خارج شود اموال خود را بین‌فرزندان تقسیم‌کرده بود وبرای بچه ای‌که بدنیا نیامده بودسهمی منظور نکرده بود ، ابوبکر وعمر بقیس گفتند حال‌که این کودك بدنیا آمده ومالی برای او باقی نمانده تقسیمی را که پدرت نموده بهم بزن وطرز دیگری تقسیم کن قیس در پاسخ گفت من سهم خود را به این نوزاد میدهم وتقسیم پدرم را بهم نمی زنم وبر خلاف او عملی انجام نمیدهم.

این مطلب را ابن عبدالبر در کتاب « الاستیعاب » ج ۲ ص ۵۲۵ ذکر کرده وگفته است که افراد مورد اطمینان این مطلب را نقل کرده‌اند.

از جمله داستانهای مشهور سخاوت اواین قضیّه است : که وی اموال زیادی داشت وبمردم بقرض داده بود بعد ازچندی مریض شد مردم از آنجا که درپرداخت قرض خود قدری تاخیر کرده بودند از اینکه بعیادت او بیایند خجالت می‌کشیدند ولذا افراد کمتری از او عیادت کردند.

قیس گفت خداوند مالی‌را که باعث شودبرادران ایمانی‌کمتر بدیداریکدیگر روندنیست ونابود سازد وآنگاه دستور داد درشهر جار بزنندکه قیس تمام بدهکاران خود را بخشیده واز هیچ کس طلب ندارد وهمگی را حلال نموده است مردم بخانه او هجوم آوردند باندازه‌ای که پلکان در ورودی منزل او خراب شد.

در عبارت دیگری چنین آمده است : بعد ازاین اعلامیه هنوز شب نشده بود که آستانه منزلش از کثرت عیادت کنندگان شکسته شد [۱] .

در یکی از جنگهائی که از جانب رسول‌خدا شرکت جسته بود ودر آن سپاه ابو بکر وعمر هم نیز بودند ، قیس رفتارش این برد که مردم را طعام داده و اموالش را بقرض دیگران میداد ، ابوبکر وعمر گفتند اگرما این جوان را بحال خود وا بگذاریم اموال پدرش را نابود می‌سازد واز دست میدهد لذا دربین مردم براه افتاده ومردم را از قبول عطایای قیس جلوگیری می‌کردند سعد وقتی این جریان را شنید روزی بعد از نماز پشت سررسول خدا از جای حرکت کرد وگفت : کیست که مرا ازدست پسر ابی قحافه وپسر خطاب نجات دهد ،اینان فرزندم را بخیال خود بخاطر من به بخل وا میدارند « اسد الغابه » ج ۴ ص ۴۱۵ .

در عبارت دیگر : در دوران زندگانی رسول خدا قیس بهمراه ابوبکر وعمر بمسافرتی رفت اموال خود را به آنان وسایر همسفریها می بخشید ابوبکر باوگفت رفتار تو باعث می شود که اموال پدر را ازدست بدهی دست از این کار بردار . وقتی از مسافرت برگشتند سعد بن عباده به ابوبکر گفت تومیخواهی فرزندم بخل بورزد نه چنین نیست ما مردمی هستیم که توانائی بخل ورزی را نداریم [۲] .

ابن کثیر در جلد هشتم تاریخش ص ۹۹ چنین گوید : قیس بن سعد ظرف بزرگی داشت که همیشه همراه او بود وهر وقت میخواست غذا بخورد منادیانش فریاد میزدند ای مردم بیائید ودر خوردن گوشت وترید با قیس شرکت نمائید ، پدر وجدش نیز قبلاً همین رویه واخلاق را داشتند .

هیثم بن عدی گوید : در کنار خانه خدا سه نفر در این باره که کریم ترین مردم دراین زمان کیست بایکدیگرصحبت کرده وهریك شخصی را معرفی می‌کرد یکی از آنان گفت : عبدالله بن جعفر ودیگری گفت : قیس بن سعد وسومی گفت :

(۱) ربیع الابرار زمخشری ، الاستیعاب ۲ ص ۵۲۶ ، البدایة والنهایة ۸ ص ۱۰۰

(۲) الدرجات الرفیعه نقل ازکتاب الغارات تالیف ابراهیم بن سعید ثقفی .

عرابه اوسی. آنقدر با یکدیگر جر وبحث کردند که صدای هیاهوی آنان بلندشد مردی به آنان گفت :

هر کدام شما نزد آنکس که او را سخی ترین افراد می پندارد برود وبه‌بیند چه اندازه باومیدهد وآنگاه بالعیان خواهید دیدکه‌کریم ترین‌مردم کیست آنکس که عبدالله بن جعفر را برگزیده بود نزد او رفت وقتی‌بر او وارد شد دید پا دررکاب کرده ومیخواهدبمزرعه‌خود رود، باوگفت : ای پسرعموی رسول خدا من مردی‌غریبم ودر راه مانده ام.

عبدالله پا از رکاب‌کشیده وباوگفت توبرآن سوار شو ، این‌مرکب وآنچه‌براو است ازآن توباشد وآنچه‌که درترك‌بند است برای خود بردار وازاین شمشیرکه بر مرکب بسته است غفلت‌نکن زیرا شمشیر علی‌بن ابیطالب است وارزشی بس فراوان دارد.

مرد باچنین وضعیتی درحالیکه سوار بر شتری قوی هیکل شده ودر ترك‌بند چهارهزار دینار داشت برگشت ولباسی ابریشمی واشیاء گرانبهای دیگرهمراه‌داشت ومهمتر ازهمه شمشیر علی‌بن ابیطالب که در دست گرفته وفکرمی‌کرد آری عبدالله سخی‌ترین مردم است.

بعد از او آنکس که قیس را کریم ترین مردم می دانست نزد او رفت واورا خوابیده دید کنیزش به اوگفت چه میخواهی ؟

گفت مردی‌غریبم‌دربین‌راه مانده اموچیزی‌ندارم بوطن بروم‌کنیز گفت‌خواسته تو آسان‌تر وکوچك‌تر ازاینست‌که قیس‌را ازخواب بیدارکنم این کیسه را که‌درآن هفتصددینار است‌بگیرامروزدرخانه‌قیس غیرازآن‌چیزی نیست خودت برودرجایگاه شتران یك‌ناقه را بهمراه یك بنده وغلام برای‌خود انتخاب‌کن وبسوی وطن رهسپار شو ،دراین موقع قیس ازخواب بیدار شدکنیز جریان را باوگفت قیس‌بشکرانه این عمل‌کنیز را آزاد ساخت وباوگفت آیا بهتر نبود مرا بیدارمی‌کردی تاعطائی باوبخشم که برای همیشه بی‌نیاز باشد ، شایدآنچه باو داده ای نیازش را برطرف نسازد.

آنگاه سومی که عرابه را برگزیده بود نزد او رفت درحالی باو رسیدکه از منزل بیرون شده بود ومیخواست بنماز برود زیر بازوهایش را دو نفر از برده هایش گرفته بودند و بر آنان تکیه کرده بود (دیده هایش نور درستی نداشت و خوب نمی دید) .

باو گفت : ای عرابه ؟

گفت : بگو

گفت : در راه مانده ام وچیزی ندارم .

عرابه‌خودرا ازدست‌بنده‌هایش به یکطرف‌کشید ودست‌اسف بریکدیگرزد و سپس گفت : اوه ، اوه سوگند بخدا شبی را بروز وروزی را بشب نیاورده ام که‌ازمال عرابه چیزی در راه حقوق حاجتمندان غیراین دو برده باقی‌گذارده باشم ، تو این‌دو بنده مرابگیر ورفع حاجت‌کن .

آن مردگفت : من هرگز چنین کاری نکنم .

عرابه گفت اگرتو آنهارا نگیری هردو آزاد خواهند شد اکنون اختیاربانو است میخواهی آزادکن ومیخواهی بگیر ، آنگاه دست درجلو نهاده وبطرف دیوار رفت تا به آن وسیله براه خود ادامه دهد ، آن مرد دوغلام را گرفت و نزد یاران خود آمد .

این موضوع بگوش‌مردم رسید وهمگی تصدیق کردندکه عبدالله بن جعفرمال فراوانی‌را بخشیده ودرعین‌حال کاربی‌سابقه‌ای‌انجام‌نداده است وهمیشه از این‌بخششها داشته با این تفاوت‌که بخشیدن شمشیر بزرگترین عطای او بوده است وهم‌چنین‌قیس یکی ازجواد ترین مردان عرب است که به کنیز خود این اجازه را داده است که بدون اطلاع او این چنین دست بازی داشته باشد واینقدر بخشش‌کند وعلاوه براین اورا بخاطر این رفتارش آزادکرد .

وهمگی باتفاق‌آراء تصدیق کردندکه سخی‌ترین این سه‌نفر عرابه اوسی است

زیرا او هرچه داشت بخشید واین یکنوع مجاهده‌ای است که از یك نادار مشاهده شده است ، البدایة والنهایة ج۸ ص۱۰۰ .

گفتاری درسخن دانی او

همانا تقدم وپیشی گرفتن سرور انصار وبزرگ آنها دردستورات وحقائق مذهبی واحاطهٔ عمیق اوبه قرآن وسنت پیامبرو آشنائی او در تشخیص گفتارهای مختلف و گوناگون وسخنان بیهوده وگزاف وآراء پست ، آرایش دادن وزینت بخشیدنش به آنچه مراتب سخن پروری وسخنان بزرگ بدان نیازمند است که عبارت باشد ازدانش وعلمی بسیار وادبیتی فراوان وخاطری آسوده ومستقر درحین سخن گفتن و توانائی عرضه کردن مطالب باتقریری زیبا وتحقیقی نیکو، بامنطقی رسا و بلیغ وزبانی گویا واطلاع برطرز چیدن مقدمات استدلال و قیاس برای مناظره واحتجاج و روش های صحیح محاورات ادبی همه وهمه خود دلیلی واضح و برهانی آشکارا بر بهره مندی فراوان ودارا بودن کامل او است از این صفت واین ویژگی عالی ودلیل براین است که او ازدیگران سهم بیشتری برده وسخنرانی ماهر وخطیبی کامل بوده است گذشته از اینها کلمات وسخنان اوکه قبلاً ذکر شد وخطابه‌ها وبیانات شور انگیزش که بعداً ذکر می‌شود هریك شاهد صادقی است براینکه قیس تنها ازپیش تازان ویکه‌سواران میدان نبرد و شمشیرزنان است بلکه از امراء سخن نیز بحساب می‌آید وسخنرانی زبردست است .

او خطیب توانای انصار و یگانه سخنور قبیله خزرج است که زبان گویای عترت طاهره و خاندان پاك پیامبر است ، او بازبان و شمشیر در راه اسلام جهاد نمود ، درخطابه ازسحبان وائل پیشی گرفته ودر نطق و بیان از قس الایادی گوی سبقت ربوده و درراستگوئی از قطاة جلو افتاده و برتری یافته است [1]

درتکمیل این بحث توجه‌شما (خواننده عزیز) رابه سخن معاویه درروزصفین درباره او جلب می‌کنیم : «همانا خطیب وسخنور انصار (قیس بن‌سعد) هرروزبخطبه

---

(۱) این کلمه مثلی مشهور است : اصدق من قطاة .

می‌پردازد بخدا سوگند مقصود او اینست که فردا دمار از روزگار ما بر آورد ومارا بخاك هلاکت بنشاند اگر آنکس که فیل را از خراب کردن خانه کعبه باز داشت جلو اورا نگیرد مارا نابود خواهد ساخت»[۱].

گفتاری که امیرالمؤمنین درباره سخنرانی اوبا اوداشت آنجاکه باو گفت «بخدا سوگندای قیس سخنی بس نیکو گفتی » مارا کفایت می‌کند و نیازی بدیگر سخنان و هیچ ستایشی در بارهٔ او نداریم و همان گفته علی مارا بس است[۲].

سخنی از زهد قیس

دراین قسمت ازپژوهشهای خودکه در شرح حال این‌شخصیتها داده می‌شود و کلماتی چنداز زندگانی آنها می‌نویسیم،صرفاً برای آن نیست‌که سرگذشت ملتی را که دورانش سپری گشته بررسی‌کنم و از شخصیتهای برجسته قرون گذشته‌یادآوری نمایم بلکه باین مناسبت وارد این مباحث شدیم که اندرز های مذهبی و فلسفه های اخلاقی ، حکمت های عملی ، نمودارهای روحی ، مصالح اجتماعی ودستوراتی که برای سیر و تعالی و بالا رفتن بسوی بی‌نهایت قدرت وعظمت که ذات پروردگار متعال باشد بابرنامه‌هائی که برای تربیت روحی و درسهائی برای آراستن به مکارم اخلاق،همانهائی که نبی‌گرامی برای‌اتمام وتحقق بخشیدن‌آنهابرانگیخته شده‌است. آنها را بررسی کنیم و بار دیگر دراجتماع خود زنده سازیم.

و درضمن این بررسی بنمونه‌هائی از خصوصیات نفسانی و مکارم اخلاق شیعه وپیروان‌عترت طاهره برخورد می‌نماییم‌که دربرابر مخالفان ودشمنان عترت ازآنها ظاهر گشته است و بخوبی ثابت می‌شود که افرادی چون قیس درخور آن هستندکه در راه خداباآنها تاسی شودچه‌شایسته پیشوائی می‌باشند و سزاوارایننند که درتهذیب نفس پیشروو پیشوای‌بشرباشند وآداب اسلامی واخلاق پسندیده را بمردم بیاموزند

(۱) این مطلب درص۱۴۱ گذشت به آنجا مراجعه شود.

(۲) مراجعه شود به ص۱۳۰.

وباعلو طبع وبرجستگی اخلاقی و روحیات سالم خود عهده دار اصلاحات اجتماعی باشند و با توجه باین امتیازات و خصوصیات درمیان این گروه عناصری که از خرد ودوراندیشی بدور و از افاضه‌خیر وسعادت به دیگران مهجور باشند پیدا نخواهدشد.

بنابراین برای کسی‌که به بررسی و کاوش دراین رشته می‌پردازد امکان این هست‌که از تاریخ‌انسانهای پاك سرشت چون قیس وامثال‌او که پای بند مبادی‌مذهبی هستند و مخالفین واضداد او چون عمرو بن عاص و همقطارانش که پیروی نفس را برمتابعت ودنبال روی‌خاندان رسالت برگزیده‌اندیك حقیقت گرانبهای دینی‌بدست آوردکه‌ازمعرفت باحوال‌مردان تاریخ‌ووقوف‌بر تاریخ‌اقوام‌گذشته مهمتر وگرانقدرتر باشد و بدینوسیله برهدف و سرنوشت هریك از دو دسته و حزب (علوی واموی) وقوف یابد .

درصورتی باین نتیجه می‌توان رسید که خواننده شرافتی نفسانی داشته‌باشد، دراندیشه و فکر آزاد واز تقلیدکورکورانه وتعصب قومی‌بدورباشد ، آری هنگامی این نتیجه و بهره عاید او می‌شود که توفیق پیروی از حق شامل حال اوگردد واورا بسوی حقیقت بکشاند . احساس نمایدکه حق سزاوارتر است‌که پیروی شود وازراه راست و روشن‌منحرف نگردد ودربرابرحقائق خاضع ومطیع ومتمایل به‌آن باشد .

بنابراین مقدمه ، شما (ای‌خوانندگان‌گرامی) قیس بن سعد و عمرو بن عاص را بعنوان نمونه از دوگروه مذکور پیروان خاندان رسالت و مخالفین آنها در نظر بگیرید وبین‌آندو مقایسه‌کنید وبهرقسمت ازخصوصیات هریك از آنهاکه‌میخواهید دست بگذارید :

درطهارت مولد (حلال زادگی) اسلام ، عقل ، حسن تدبیر ، عفت ، حیا ، آقائی ، سربلندی، مناعت نفس ، بزرگ منشی ، وفا ، وقار ، رزانت و متانت ، حسب و نسب ، دلیری ، سخاوت ، پاکی وزهد ، استقامت ورشد، دوستی ومحبت ، استواری و پایمردی دردین ، پرهیزاز محارم الهی ومزایای بی‌شمار دیگر با بررسی دراحوال

هریك از این دوشخصیت که نمونه‌ای از حزب و گروه خود هستند .

اولی قیس را می‌بینید که تمام این مزایا را دارا است بطوریکه اگر هریك از این صفات مجسم شود قیس مثال وصورت آن خواهد بود .

آیا دومی اینچنین است واورا بهمین کیفیت خواهیددید ؟ ؟

نه اینچنین نیست هیچیك ازاین صفات درذات اویافت نمی‌شود ومحکوم به نیستی‌است بلکه عکس اینها دراو نمایان است باضافه پستی‌وخواری ورسوائی‌خاصی که در ولادت واصل وحسب ونسب ودین ومردانگی، اخلاق وسایر ملکات نفسانی او هست .

ما انشاءالله بزودی هریك ازاین امور رابطور محسوس وآشکار برایتان مجسم ومدلل خواهیم ساخت .

در این هنگام‌که انسان پژوهشگر روحیات وملکات پیشوایان این دو حزب را بخوبی می‌شناسد (زیرا الناس علی دین ملوکهم) وبدرستی وروشنی حقیقت‌موضوع رادرمی‌یابد وادعای‌راستین هریك‌رامی‌شناسد ونمودارهای‌اینان‌را پیشاروی‌خوددارد در صورتیکه بدنبال هوای نفس نرود ونقشه‌های کسی که به نادانی امت اسلامی و جلوگیری از درك حقائق می‌کوشد اورا گمراه نسازد از قبیل این سخنان و عقائد پستی که بمناسبت جنگ خوارج باامیرالمؤمنین برزبانها جاری شدکه مثلاگفتند : آنها مجتهد بودند ودر اجتهاد خود بخطا رفتند ودر نتیجه یك پاداش واجر دریافت خواهندکرد ویااینکه گفته می‌شود : تمام‌صحابه رسول خدا عادل بودند هرچند جنایاتی‌را مرتکب شده واز اطاعت امام عادل خارج وبااو جنگیده باشند و لعن و ناسزای به اورا جایز بدانند وحتی اقدام برقتل او نموده واورا بکشند .

بنابراین هرکس بانظر انصاف درشرح حال هریك از افراد امعان نظر نماید واوصاف ونسبتهای مذکوره‌را سلبا وایجابا مورد بررسی قرار دهد معتقد خواهد

شد باینکه : [۱] .

برترین بندگان خدا درپیشگاه او آن پیشوای عادلی است که هدایت یافته ومردمرا براه راست رهنمائی کند ، سنت حسنه وکارهای نیکورا بپاداشته و بدعت وضلالت را نابود گرداند، بدیهی است که سنن وآداب اسلامی نشانه‌هائی دارد که درخشنده ونمایان است وبدعت‌ها وپدیده‌های بی اساس نیز علائمی دارد که آشکار است ، بدترین مردم نزد پروردگار پیشوائی است که خود ستمکار باشد و مردم نیز بسبب او گمراه شوند .

سنتی که از سرچشمهٔ وحی گرفته از بین ببرد وبدعت متروکرا احیاء نماید در این موقع گفتار پیامبر پاك وراستین‌را تصدیق می‌کند که فرمود ! روز قیامت پیشوای ستمکاررامی‌آورند نه‌یاری دارد ونه یاوری ونه‌کسی گناه وعذر اورامی‌بخشد ودرآتش جهنم افکنده شده وهم چون سنگ آسیا در آن می‌چرخد و سرانجام در قعر جهنم بسته ومعذب خواهد شد .

آنقدر مقام زهد وتقوی وعظمت وبزرگواری رئیس قبیلهٔ خزرج جناب قیس آشکارا ومسلم است‌که شاید بتوان‌گفت که هرپژوهشگری برهیچ یك از خطبه‌ها ونامه‌ها وکلمات وگفتگوهای او نمیگذرد مگر اینکه آنهارا از پاکی و آراستگی انباشته خواهد یافت واورا از هرگونه آلودگی وپلیدی وپیروی از هواهای نفسانی منزه ومبری خواهد دید وتمام آثار وجودی اوحاکی از زهد ورزی وبی‌علاقگی بزرق وبرق دنیاونمودار پارسائی اودربرابر ذات اقدس پروردگار وبزرگداشت‌شعایر دینی وقیام بحق پیامبر ورعایت جانب اهل البیت است که با تمام نیرو واز خود - گذشتگی بحفظ دینش همت‌گماشت وبرای اعلاء کلمه حق وزدودن پلیدیهای باطل واصلاح مفاسد ودرهم شکستن شوکت تجاوزکاران کوشیده و آنگاه که از اصلاح

---

(۱) از اینجاتاپایان این‌فرازاز سخنان امیر المؤمنین است جز دوکلمه تصدیق‌می‌کند وپاك که درجملهٔ‌تصدیق می کند ، پیامبرپاك باشد .

امت ناامید وازدعوت بسوی حق ناتوان گشت خانه نشین شد ودر شهر مدینه منوره در کنج خانه دررا بروی خود بسته وبقیه زندگی شرافتمندانه خودرا بعبادت پروردگار چشم از این جهان فروبست، آنچنانکه ابن عبدالبر درجلد دوم الاستیعاب ص ۵۲۴ ذکر کرده است.

رساتر ین سخن درباره زهد وعبادت او گفتاری است که مسعودی در جلددوم مروج الذهب ص ۶۳ بیان نموده است ومی گوید : قیس بن سعد از حیث زهد ودینداری وتمایل نسبت بطرفداری از علی علیه السلام دارای مقامی بزرگ است.

در مرتبه خوف ازخداوند وفرط بندگی واطاعت او نسبت بذات پروردگار کارش بجائی رسید که در نماز هنگامی که برای سجده خم شد ناگاه مار بزرگی در سجده گاهش نمایان شد واوبدون اینکه باین خطر توجهی ویا ازآن مار اندیشه ای بخاطر راه دهد همچنان سرخود را برآن مار فرود آورد و در پهلوی آن به سجده پرداخت، در این موقع مار دور گردنش بپیچید واو از نماز خود کوتاهی ننمود و از آن چیزی نکاست تاکه از نماز فارغ شد ومار را بادست خود از گردن جدا وبطرفی افکند!

این مطلب را حسن بن علی بن عبد المغيرة از معمر بن خلاد از ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام چنین نقل نموده و این حدیث رضوی را کشی در رجال خود در ص ۶۳ باسنادش از آنحضرت روایت کرده است.

این خشوع وتوجه کامل به پروردگار درحال عبادت وحضور قلب درنماز از وصایای پدر پاکدل اوبودکه می گفت ای پسرکم من ترا وصیتی می کنم که باید درحفظ آن بکوشی زیرا اگر به این وصیتم بی اعتنا باشی نسبت بسایر وصایای من بی اعتنا تر خواهی بود. هنگامی که وضوء ساختی آن را کامل بساز. سپس بنماز بپرداز مانندکسی که بانماز وداع می کند وچنین می بیندکه عمر او سرآمده ودیگر باداء آن دست نمی یابد واز مردم نا امید باش که این خودبی نیازی است وبه پرهیزاز اینکه حوائج خودرا از دخلق بپری زیرا این کارخودفقرو پریشانی مسلمی است و پرهیز از

کاری که بعداز انجامش باید معذرت بخواهی[۱] .

از جمله مضامین دعاهای آنسرور (قیس بن سعد بن عباده) بطوریکه در « الدرجات الرفیعه » و « تاریخ خطیب » وچندکتاب دیگر مذکور است این‌فقرات است :

اللهم‌ارزقنی حمداً و مجداً فانه لاحمد الابفعال ولامجد الابمال‌اللهم وسع علی فان القلیل لا یسعنی ولا اسعه .

یعنی : خداوندا ستایش و بزرگواری را روزی من فرما زیرا ستایش جز با انجام کاری که درخور ستایش باشد ممکن نیست وبزرگواری جز بمال میسر نه ، خداوندا ، بمن وسعت عطا فرما زیرا مال کم در خورمن‌نیست ومن بواسطه خوی بخشش وعطا درخور آن نیستم .

وبطوریکه در« البدایة والنهایه » جلد ۸ ص ۱۰۰ مذکور است قیس دردعای خود می‌گفت :

اللهم ارزقنی مالا وفعالا فانه لاتصلح الفعال الا بالمال .

خداوندا ثروتی‌باکوشش وکاربمن عنایت کن زیراکار وکوشش‌بدون سرمایه‌و ثروت شایسته نیست وبکار نیاید .

این‌مطلب معلوم است که طلبیدن مال‌منافات‌بازهد وتقوی‌ندارد زیراحقیقت زهد آنست‌که مال مالک ومسلط برانسان نگردد نه اینکه انسان مالك مال نشود.

فضل ودانش قیس

براستی خطابه ها ، سخنرانیها ، گفتاری که از قیس به یادگار مانده و در مجموعه های شرح حال‌بزرگان بتفصیل ثبت وضبط شده هریك گواه صادقی است بر احاطه‌او بمعارف‌الهیّه‌وگامهای‌بلندی‌که‌درپیرامون‌علم‌کتاب وسنت برداشته‌وخدمات

---

(۱) تاریخ ابن عساکر جلد ۶ ص ۹ .

مداوم اودرمدت ده سال - یا مدتی که آغاز و انجامش بدرستی ضبط نشده - نسبت‌به پیامبر بزرگ اسلام ، چه بطوریکه درجلد چهارم اسدالغابه ص ۲۱۵ مذکور است پدرش سعد بن عباده اورا به رسول خدا سپرد تا درسفروحضر شب وروز ملازم‌رکاب و خدمتگذار آنحضرت باشد علاوه براین او خودنیز مردی خردمند و تیزهوش‌بود و اندیشه‌ای درست و علاقه‌ای مفرط به تهذیب نفس و حرصی بس زیاد به تکمیل مدارج‌روحی داشت واین خود مارا از هرمدح وثنائي دربارهٔ دانش سرشار وفضیلت‌های بی‌شمارش و پیش دستی او دربهره مندی کامل از علوم قرآن و سنت بی‌نیاز می‌سازد .

این کار درست وعلمي شايستهٔ نیست‌که‌ما بخواهیم شواهدی را برشماریم که رسول خدا اورا خیلی خوب تعلیم نموده و عالی تربیتش کرده ومعالم دین را به او آموخته و از دریای بی‌کران فضل و علومش براو باریده و آنچه را که یك انسان کامل بدان نیازمند است بوی تلقین کرده و همینکه او همیشه درخدمت رسول خدا بود درحالیکه رئیس‌وقبیله‌خزرج بودو آقا زاده‌ای بس کامل بود ، خود دلیل‌براین است‌که ملازمت او بارسول‌خدایک‌خدمتگذاری‌ساده وبسیطی‌هم چون‌ملازمت‌سایر نوکران و خدمتگذاران نبود ، او بمانند شاگردی بود که خدمتگذاری استاد را می‌نماید .

و برای فراگیری علوم و معارف ، زانوی ادب در خدمت استاد بزمین گذارده سراسر وجودش را به استاد میسپارد و از دل وجان بوی خدمت می‌کند تا ازپرتو انوار معارف او استفاده کند و از نورانیت او بهره‌مند گردد و از جمله چیزهائیکه جای شك وتردید درآن نیست اینست که رسول خدا هروقت اورا می‌دید قسمتی از معارف عالیه خودرا بوی می‌آموخت و قیس هم فرصت را غنیمت می‌شمرد و اظهار علاقه بیشتری می‌کرد . چنانکه روایت ابن اثیر در ج ۴ « اسدالغابه » ص ۲۱۵ از خود اومشعر برهمین معنی‌است دراین روایت خود قیس گوید : پیغمبر برمن عبور

کرد درحالیکه نماز خوانده بودم فرمود آیا تو را به‌دری ازدرهای بهشت راهنمائی کنم ؟

عرض کردم : آری .

فرمود : **لاحول ولاقوة الابالله**

بعداز رحلت رسول خدا او از دروازه شهر علم پیامبر یعنی امیر المؤمنین حقائق را فراگرفته و علوم قرآن وسنت را ازوی آموخت آنچنانکه خود بمعاویه گفت‌درحدیثی‌که بزودی متذکر آن خواهیم شدآنوقت که بین او ومعاویه‌مناظره‌ای درگرفت واودرجواب معاویه‌آیاتی راکه درشان علی (ع)نازل شده بود و هرحدیثی که از رسول خدا دراین مورد رسیده بود برای او خواند تاآنجا که معاویه گفت :

ای پسر سعد این مطالب را از که فراگرفته‌ای واز چه کسی روایت می‌کنی و از که شنیده‌ای ؟ آیا پدرت اینها را بتوگفته واز او فراگرفته‌ای ؟قیس پاسخ‌داد: من این مطالبرا از کسی شنیدم واز‌کسی آموختم وفراگرفتم‌که ازپدرم بهتر است وحقی بزرگتر از او برگردن من دارد .

معاویه گفت او کیست ؟

پاسخ داد علی بن ابیطالب (ع) که‌عالم‌این امت است و تصدیق کنندهٔ‌حقانیت این مذهب .

تمامی اینها دلیلی محکم و برهانی‌مستدل است براینکه او اطلاعات وسیعی درمعالم دینی وحقائق اسلامی داشته ومهارت و عمق اورا درعلوم الهی ثابت می‌کند.

و شخصیتی هم‌چون‌قیس که ازکسی‌چون‌مولای ماامیرالمؤمنین علی (ع) کسب فیض نموده واز او روایت کرده است ؛بیان،ازرسیدن بکنه فضیلت او ناتوان وتعریف وتوصیف از درك مدارج عالیه‌اش نارسا است .

یکی از شواهد دانش سرشار او این است که دارای ایمانی ثابت و عقیده‌ای تزلزل ناپذیر بود امامان و پیشوایان بعداز رسول خدا را بخوبی شناخته و در راه

دوستی ویاری آنها تا آخرین لحظه حیاتش فداکاری واز خود گذشتگی نموده ودر این راه به طعنه وملامت احدی اعتنا نکرد درحالیکه همیشه باگروهی مواجه بود که بدخواه و کینه توز ومنافق وبد دل وعداوت پیشه بودند واورا بسبب دوستی و پیروی از عترت طاهره سرزنش مینمودند و نمی‌توانستند ببینند که او هیچ عاملی را دربرابر دین خود نپذیرفته و هیچ امری را از امور مادی و بهره های صوری برانگیزه های دین خود مقدم نمی‌دارد و از دولت وقدرت آنان هیچ رتبه وحقوق و مزایائی راتوقع وانتظار ندارد وهیچ پاداشی برای امروز و فردای خود نمی‌خواهد.

دلیل براین مطلب ماجرائی‌است که‌بین اووحسان‌درآن موقع‌که امیرالمؤمنین اورااز‌استانداری مصر عزل‌کرد وبمدینه آمد اتفاق افتاد جریان از این قرار بودکه وقتی بمدینه آمد حسان بن‌ثابت که درآن‌زمان از طرفداران عثمان‌بودنزد اورفت و اورا سرزنش نموده بوی گفت: علی بن ابیطالب تورا ازکار برکنار کرد وتوعثمان را کشتی وگناهش برگردن توماند و پاداشت را علی بخوبی نداد. قیس او را از نزد خود بیرون کرد وبوی گفت:

ای نابینای کور دل بخدا سوگند اگر باعث ایجاد جنگ بین دو قبیلهٔ من و تو نمی‌شد گردنت را می‌زدم وآنگاه اورا از منزل خود بیرون کرد (۱).

واگر نه این بود که قیس جامع علوم و معارف و منبع معالم دینی و حامل گوهر تابان فضیلت بود همانطور که درزیرکی ومآل اندیشی سابقه طولانی وشهرت بسزائی‌یافته هرآینه امیرالمؤمنین‌علی(ع)حکومت مصر را بوی نمی‌سپرد ووظایف وعهده داری شئون دینی واجتماعی را بانضمام اداره امور سیاسی واداری و لشکری را باو واگذار نمی‌فرمود وبطوریکه درص۱۲۰گذشت ضمن‌برنامه که برای‌اومرقوم فرمود این کلام را به او نمی‌نوشت:

و از آنچه خداوند بتوآموخته بخواص و نزدیکان خود بیاموز ... چه آنکه

---

(۱) تاریخ طبری جلد ۵ ص ۱۳۱، شرح ابن ابی الحدید جلد دوم ص ۲۵.

عامل ونمایندهٔ خلیفه درمرکز فرمانروائی‌خودمرجع تمام این امور است وهرمشکل دینی بدست اوگشوده شود وکلید هرمشکلی بدست او است هم چنانکه امامت نماز جمعه وجماعت مختص به او است و بناچار خلیفه مسلمین کسی را از جانب خود برقسمتی از قلمرو حکومت اسلامی می‌گماردکه شایستگی تمام این امور را داشته باشد وبرای برآوردن تمام خواسته های مردم آن منطقه مجهز و آماده و آزموده باشد.

ماوردی درص۲۴کتاب‌الاحکام السلطانیةگوید: هرگاه خلیفه امیروفرمانروائی را براقلیمی بگمارد فرماندهی وامارت اوشامل دوقسمت است:

قسمت همگانی و قسمت ویژه.

اما بخش عمومی آن نیز دارای دوجنبه‌است: امارت و فرماندهی که‌برمبنای اختیار وتحت نظر وارادهٔ شخصی‌که منصوب شده قرار می‌گیرد و خلیفه تمام‌اموری که‌مربوط بشئون دنیوی واخروی مردم آن دیار است ازآن شخص میخواهد وخود اورا خلیفه اختیار کرده وبرگزیده وقسم دیگر آن نوع فرماندهی است که ازروی اضطرار وناچاری وچون از او شایسته‌تری وجود نداشته برای سرپرستی یکمده‌ای اورا برمی‌گمارد [۱]

اما نوع اول که فرماندهی و امارت از روی اختیار برای سپردن تمام امور مردم بیك شخص‌باشد، شامل‌کارهای محدود وبرسیرهٔ رویه جاریه وسوابق امر پایه گذاری می‌شود و عهده دار نمودن کسی را به‌این سمت‌براساسی‌است که خلیفهٔ وقت امارت و فرماندهی شهر و یا منطقه و اقلیمی را بشخصی واگذار کند و اختیار تصرف درتمامی امور آن منطقه رابرمبنای سوابق کار وعمل فرماندهان گذشته باو واگذار نماید دراینصورت اودرآنچه که گذشتگان انجام می‌داده‌اند حق اظهارنظر

---

(۱) مثل فرمانده جنگ درمیدان جنگ آن هنگام که فرماندهان اولیه ازبین رفته و سرپرستی سپاه را بکسی می‌سپارد.

دارد ونسبت به نظریات آنان درآن موارد خاص او نیز دارای نظر است ولذا نظر او درآن موارد شامل هفت مورد است :

۱ - رای ودستور دربارهٔ سپاهیان وجایگزین کردن آنان دراطراف مرزها وجیره بندی کردن حقوق آنان مگر در موردیکه خلیفه خود اندازهٔ خاصی را در نظر گرفته باشد که دراین مورد بهمان‌اندازه به‌آنان میدهد .

۲ - اظهار نظر دراحکام وتعیین داوران وقضاة .

۳ - وصول وجمع آوری مالیات وگرفتن اعانات وانفاق ها و تعیین مامورین وصول وتقسیم بین مستحقان .

۴ - حمایت از دین و دفاع ازحریم اسلام ونگهداری‌احکام اسلامی وحفظ آن ازتغییر وتبدیل .

۵ - بپاداشتن حدود درحق خدا و حقوق مردم وحفظ واجراء آن .

۶ - پیشوائی و امامت درنماز جمعه وجماعت وتعیین جانشین برای خود در این منصب .

۷ - عهده داری امرحج وسرپرستی‌زایران خانه خدا درهرسال درموسم‌حج .

اگرمحل ومنطقهٔ‌فرماندهی اوهم‌مرز بادشمن‌ویانزدیك‌بدشمن بودوظیفهٔ‌هشتمی نیز برتکالیف اوافزوده می‌شودکه عبارت‌باشد ازآمادگی برای نبرد بادشمنان‌متجاوز وجنگ با آنها وتقسیم غنائم جنگی ودریافت یك پنجم (خمس) برای توزیع بین مستحقانش .

در این نوع فرماندهی شروطی که در وزارت مختاری معتبر است نیز معتبر خواهد بود .

ماوردی درص ۲۰ همان کتاب نیز گوید : در واگذاری سمت وزیر مختاری تمام شروط امامت معتبرخواهد بود جز شرط نسب وشروط امامت را درص ٤ کتاب خود ذکر نموده وگوید هفت شرط معتبر است :

۱ ـ عدالت باتمام شرائط جامع آن .

۲ ـ علمی که درحوادث وامورجاری واحکام درسرحد قوهٔ اجتهاد وتشخیص باشد .

۳ ـ سالم بودن حواس ظاهری اوگوش وچشم و زبانش .

۴ ـ اعضایش نقصی نداشته باشد که نتواند بطور صحیح و کامل حرکت کند وفعالیت نماید .

۵ ـ رای ونظری که درسیاست رعیّت کافی بوده وبتواند مصالح امور را درنظر بکیرد وبکار بندد .

۶ ـ شجاعت و بزرگ منشی که برنگهداری مجتمع و دفع وسرکوبی دشمن توانا باشد .

۷ ـ نسب باین معنی که ازقریش باشد .

حال که برموز واگذاری سرپرستی و فرماندهی برمسلمین آگاهی یافتید و بهدف مهم این امر وجهات هشت گانه‌ای که امیر وفرمانده درحدود اختیاراتش باید دارا باشد واقف گشتید ودانستید که هرفرماندهی که برچنین مقام و منصبی گماشته می‌شود برجمیع شئون یك ولایت و منطقه فرمانروائی مطلق خواهد داشت مانند امیروفرمانده بزرگ اسلام(قیس بن سعد)چه اموری را باید درنظر بگیردوچه شروطی باید دراو جمع باشد از شروط ششگانه‌ای که درامامت شرط بود و آنچه که دریك وزیر مختار لازم است ، اکنون آنچه درفضیلت قیس بن سعد بخواهید سخن گوئید باکی نیست .

سخن نهائی‌ما دربارهٔ قیس

او از استوانه‌های دین وارکان مذهب است .

امید است تو ای خوانندهٔ عزیز پس از دقت بیشتر درمطالبیکه راجع به‌این شخصیت بزرگ نقل کردیم:فضائل‌وصفات برجستهٔاو ، دانشها وفرهنگها وبینش‌هایش

دوراندیشی وعقیده راستین واستوارش ودرستی ودرستکاری او ، جانفشانیهایش در راه یاری‌پیشوایش وپای‌داری پرچم اسلام دردوران زندگی پیامبر وامیرالمؤمنین بوسیله او وثبات وپایداریش در دوران امام‌حسن‌آنگاه‌که خلق ازاو روی‌گردانیدند ودست از همکاری باأو کشیدند ! صراحت بیان‌وسخنان‌حقی که تاپایان زندگی در هرمحفل ومجتمعی بی‌پرده بیان می‌داشت و فریب نخوردن او از جلوه‌های باطل و آرایش بی‌دینی و مال و منال فراوان معاویه که برای انحراف او از دینش و فریب دادن او در اختیارش گذارده شد ،آنگاه که یك میلیون درهم باو بخشید تا باأو همکاری کند ویا از فعالیت علیه او خودداری نماید (بطوریکه درص۱۴۸گذشت) . . .

دیگر باتوجه‌باین‌امور هیچ‌گونه تردیدی‌بخود راه‌ندهید که قیس ازپایه‌های محکم دین وستونهای استوار مذهب واز بزرگان امت و دعوت کنندگان بسوی حق است وبنابراین آنچه درکتب وتواریخ مشتمل برشرح حال او نسبت بستایش مقام وشخصیت او ضبط وثبت گشته باهمه مبالغه‌ای که‌درآن بکار رفته گویای مقام شامخ وحقیقت بارز شخصیت اونیست .

آری ـ هرگاه درخاندان سعد فرزندی همچون قیس وجود نمی‌داشت رسول خدا دست بدعا برنمیداشت واین‌چنین نمی‌گفت :

پروردگارا : درودها ورحمت خودرا برخاندان سعدبن عباده قرار ده .

ودر غزوهٔ «ذی‌قرد» نمی‌فرمود : خداوندا رحمت‌را بر سعد و خاندانش ارزانی دار چه نیك مردی است سعدبن عباده ! .

وباز آنگاه که درخانه سعد غذا صرف فرمود نمی‌گفت : طعام شمارا نیکان خوردند و فرشتگان برشما درود فرستادند و روزه‌داران برخان گستردهٔ شما افطار کردند .

ویا آنگاه‌که شتربارکش رسول خداگم شده بود وازطرف سعدبن عباده‌شتری برای حمل توشه در اختیار آنجناب گذارده شد نمی‌فرمود :

خداوند برشما دو نفر (پسر وپدر) برکت دهد ای‌ابا ثابت (کنیه سعد پدر

قیس) بشارت باد تورا که رستگار شدی همانا بوجود آوردن جانشین‌ها وفرزندان شایسته در دست خدا است وبهر کس اراده کند و مشیتش قرار گیرد جانشینی شایسته وپسندیده می‌بخشد بتحقیق پروردگار فرزندی پاك دامن ونیکو سیرت بتو عنایت فرموده است (۱)

پس تو ای خواننده، آثار رحمت ومظاهر درود وجلوه‌گاههای فضل پروردگاررا در قیس مشاهده نما ورحمت وبرکت الهی‌را که بواسطه دعای پیامبر (ص) نصیب او و خاندانش شد بنگر - درود ورحمت خدا وبرکاتش براوباد.

قیس بن سعدرا باشیخین (ابوبکر وعمر) در داستان طوق خالدبن ولید سخنان ومناظراتی است که ابو محمد دیلمی، حسن بن ابی الحسن در ارشاد القلوب جلد دوم ص ۲۰۱ متذکر آنها شده وبیان کرده‌که قیس بازبانی فصیح ونطقی گویا وبیانی رسا وایمانی محکم ودلی باجرأت در مقابل آنان این سخنان را گفته وما برای رعایت اختصار از ذکر آن صرف‌نظر می‌کنیم.

استادان قیس وکسانی که ازاوروایت کرده‌اند

بطوریکه درکتاب‌الاصابة وتهذیب‌التهذیب آمده است: سرور و فرمانروای قبیله خزرج (قیس) از رسول خدا (ص) ومولای متقیان امیرالمؤمنین علی (ع) واز پدرش سعد روایت نموده است.

ازجمله روایات اوازپدرش روایتی است که حافظ محمد بن عبدالعزیز جنابذی حنبلی درکتاب «معالم‌العترة» بطورمرفوع ازقیس واواز پدرش نقل‌کرده است‌که اواز علی‌بن أبی طالب رضی‌الله عنه شنیده که می‌فرمود: درروزجنگ احد شانزده‌ضربت برمن وارد شد در چهار ضربت از پای در آمدم وبرزمین افتادم مردی خوش صورت ونیك چهره وخوشبو نزد من آمد وبازویم‌را گرفت ومرا از جای بلندکرد و فرمود

---

(۱) این احادیث در کتاب امتاع مقریزی ص ۲۶۳ و۵۱۵ وتاریخ ابن عساکر جلد ۶ ص ۸۲ ـ ۸۸ والسیرة الحلبیة جلد سوم ص ۸ موجود است (مؤلف)

روی بدشمن آور تو درحال پیروی ازدستور خداورسول هستی و آندو ازتوخوشنودند بعدازآن نزد رسول خدا آمدم وجریان‌را به‌آنحضرت‌گفتم .

رسول خدا فرمود : ای علی خداوند دیدگانت‌را روشن گرداند او جبرئیل بوده است [1]

هم‌چنین قیس از عبدالله‌بن حنظلة‌بن راهب انصاری‌نیز روایت می‌کند نامبرده در سال ۶۳ [2] (یوم‌الحره) کشه شد در حالیکه در آنروز انصار با او بیعت نموده بودند .

ابن حجر در «تهذیب‌التهذیب» جلد دوم صفحه ۱۹۳ وجلد پنجم ص ۱۹۳ و جلد ۸ ص ۳۹۶ روایت قیس‌را ازنامبرده ذکر نموده است .

افراد بسیاری ازصحابه وتابعین ازقیس روایت نموده‌اند که بعضی از آنها در «حلیة‌الاولیاء» و«اسدالغابة» جلدچهارم‌ص۲۱۵ و«الاصابة» جلدسوم ص۲۴۹ وتهذیب التهذیب جلد ۸ ص ۳۹۶ ذکر شده اند باین شرح :

۱ ـ انس‌بن مالك انصاری خادم رسول خدا (ص) .

۲ ـ بکربن سوادة ، بطوریکه در «السنن‌الکبری» تألیف بیهقی جلد ۱۰ ص ۲۲۲ مذکور است نامبرده حدیثی‌را در ملاهی از قیس روایت نموده است [3]

۳ ـ ثعلبة‌بن ابی‌مالك القرظی .

۴ ـ عامربن شراحیل الشعبی متوفای سال ۱۰۴ .

۵ ـ عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری که از یاران خاص امیرالمؤمنین و در جنگ جمل پرچمدار آنحضرت بود ، حجاج‌بن یوسف ثقفی آنقدر اورا تازیانه زد که شانه‌هایش سیاه‌گشت ودرعین‌حال ناسزا به‌علی‌نگفت واز اوتبری نجست ، یاران

---

(۱) کفایة‌الطالب چاپ مصر ص ۳۷ ، نورالابصار ص ۸۷

(۲) روزی‌است که بدستور یزید شهر مدینه را غارت کردند وعده زیادی ازمردم را کشتند و زنان را اسیر نمودند . (مترجم)

(۳) این قسمت درچاپ دوم الغدیر اضافه شده است

رسول خدا وصحابه خاص آنحضرت گرد او جمع شده واو برایشان حدیث می‌گفت وهمگی ساکت نشسته وگوش فرا میدادند عبدالله حارث گوید: گمان نمی‌کنم زنها بتوانند فرزندی هم چون او بزایند.

ابن معین و عجلی وعده‌ای دیگر اوراموثق دانسته‌اند. وی درسال ۸۱ - یا۸۲ و ۳ و ۶ دیده از جهان فروبست وابن‌خلکان درص ۲۹۶ جلد اول تاریخش وبسیاری از تاریخ نویسان شرح حال اورا نگاشته‌اند.

۶ عبدالله بن‌مالك جیشانی‌متوفای سال ۷۷ وابن حجردرجلد پنجم تهذیب ص ۳۸۰ شرح حال اورا آورده و از گروهی نقل کرده که اورا ثقه دانسته‌اند.

مرثد گوید: که او دربین مردم مصر از همه عابدتر وپرهیزگارتر بود، وی از امیرالمؤمنین و عمر وابی‌ذر و معاذبن جبل وعقبة روایت میکرده است.

۷ - ابوعبدالله عروة بن زبیر بن عوام اسدی مدنی.

۸ - ابوعمار عریب بن حمید همدانی. وی از امیرالمؤمنین و حذیفه وعمار وابی‌میسرة روایت‌میکرده‌است‌احمدودیگران‌اوراثقه ومورد اطمینان‌می‌دانسته‌اند، به جلد ۷ تهذیب التهذیب ص۱۹۱ مراجعه کنید.

۹ - ابو میسره عمروبن شرجیل همدانی‌کوفی‌متوفای‌سال۶۳، شهیددوم‌استاد وشخصیت بزرگوار شیعه اورا در کتاب درایه‌اش ستوده وگفته است: وی جزء تابعین و مردی با فضیلت و از اصحاب محمد بن مسعود بوده است. ابن حجر در جلد سوم «الاصابة» ص ۱۱۴ و جلد ۸ تهذیب ص ۴۷ شرح حال اورا آورده و گفته است: ابن حبان اورا جزء ثقات دانسته وگوید: او از عبادت کنندگان بود واز بس‌نماز خوانده بود زانوهایش هم چون زانوی شتران وصله بسته بود.

۱۰ - عمرو بن ولید سهمی مصری متوفای سال ۱۰۳ مولا و غلام عمرو بن عاص که از عده بسیاری از صحابه جدیث نقل کرده است و یکی از آنها «قیس» است چنانکه درتهذیب التهذیب جلد هشتم‌ص ۱۱۶ این مطلب آمده است ازجمله

احادیثی که از قیس روایت کرده حدیثی است دربارهٔ لهو ولعب که آن را بیهقی درجلد دهم « السنن » ص ۲۲۲ از طریق قیس نقل نموده است (اضافات چاپ دوم).

۱۱ - ابونصر میمون بن ابی شبیب ربعی کوفی متوفای سال ۸۳ و باو رقّی نیز گفته شده است این شخص از امیرالمؤمنین وعمرو معاذ بن جبل وابی‌ذر ومقداد و ابن مسعود روایت میکرده است ابن حجر شرح حال اورا درکتاب تهذیبش ذکر کرده است .

۱۲ - هزیل بن شرجیل ازدی کوفی چنانکه در کتاب حلية الاولياء جلد ۵ ص ۲۴ والاصابة جلد سوم ص ۶۲۰ ذکر شده است .

۱۳ - ولید بن عبدة غلام عمرو بن عاص بطوریکه درجلد ۱۱ کتاب تهذیب ابن حجر ص ۱۴۱ آمده است وی از قیس روایت میکرده است و شاید این همان عمرو بن ولید باشد که قبلاً نام او را بردیم آنچنانکه از کلام دارقطنی ظاهر می‌گردد [۱] .

۱۴ - ابونجیح یسار ثقفی مکی که درسال ۱۰۹ درگذشته است .

ابن حجر درکتاب تهذیبش از عده‌ای نقل کرده است که او را ثقه دانسته‌اند وابن اثیر درجلد چهارم « اسد الغابة » ص ۲۱۵ روایتی را از قول او از طریق قیس از رسول خدا نقل نموده که آنحضرت فرمود : اگر دانش در ثریا و بآن چسبیده شده باشد مردمانی از فارس به آن دست خواهند یافت .

ابوبکر شیرازی متوفای سال ۴۰۷ در « الالقاب » این روایت را از وی نقل کرده است چنانکه درص ۴ کتاب تبییض الصحیفه آمده است [۲] .

---

(۱) این قسمت نیز درچاپ دوم‌الغدیر اضافه گشته است .

(۲) این قسمت آخر نیز درچاپ دوم الغدیر اضافه شده است .

معاویه و قیس

عده‌ای از تاریخ‌نویسان نوشته‌اند قبل‌ازپیکار صفین وپیش‌ازشروع آن‌جنگ بدفرجام،معاویه با خود حساب‌کرد که اگر علی باسپاهیان عراقی وقیس بالشکریان مصری‌براو وارد شده واورا محاصره کنند چه‌خاکی بسرکند وازاین جهت‌اضطراب وترس هرچه تمامتری اورا فراگرفت،باخوداندیشید که بهرقیمت که تمام شده باید قیس را از علی جداکرد واورا فریب داده و بخرد،نامه‌ای باین مضمون بدونگاشت: شما اگر باین خاطر باعثمان دشمنی ورزیده واورا از بین بردید که دیگری رابراو مقدم دانسته وصلاحیّت خلافت را درشخص دیگری دیدید و یا بخاطر تازیانه‌هائی که عثمان بربعضی اشخاص زده و یاکسی‌را فحش وناسزا داده ویا بیگناهی راازشهر خود تبعید کرده و یا زندانی نموده ویا اینکه خویشاوندان خودرا بکارها گماشته و دیگران را محروم ساخته اگر اینها است‌که شما خود بخوبی میدانید که این امور موجب کشتن انسان مسلمانی‌نمی‌شود وخون کسی را مباح نمی‌گرداند بنابراین‌شما مرتکب گناه بزرگی شده‌اید و کار زشتی انجام داده‌اید ای قیس از کردهٔ خود توبه نما واگر درخون عثمان شرکت داشته‌ای بسوی خدایت برگشته و استغفار کن اگر توبه کردن در کشتن فرد با ایمانی فایده‌ای بخشد ! و اما صاحب و دوست تو علی مایبقین میدانیم‌که وی مردم راتحریك نموده وبرکشتن‌خلیفه وادارشان‌کردبسیاری از خویشاوندان تو درخون او شریك بوده‌اند اکنون تو ای قیس اگر میخواهی که از خون خواهان‌عثمان باشی و انتقام اورابگیری بیا وبامن بیعت کن تاباعلی‌بجنگم و در عوض حکومت عراقمال توباشد اگر پیروزی نصیبم شد وعلاوه برآن‌حکومت حجاز را بهرکس که تو مایل باشی خواهم داد تا وقتی زمام امور در دست من باشد وهرچه میخواهی از من بخواه بتو خواهم داد [۱] .

(۱) این مطلب را طبری درج۵ تاریخش ص ۲۸۸ و ابن اثیر درکامل ج۳ ص ۱۰۷ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۳ بنقل ازکتاب الغارات ابراهیم ثقفی متوفای سال ۲۸۳ ذکر کرده‌اند .

قیس درجواب او نوشت :

نامهٔ تو بمن رسید آنچه دربارهٔ عثمان نوشته بودی متوجّه شدم آن کاری بود که من هرگز دخالتی در آن نداشتم ، تو درنامه‌ات یادآور شده‌ای که صاحب ومولای من علی مردم‌را وادار کرد تا براو بشورند و اورا از پای درآورند ازاین موضوع نیز هیچ‌گونه اطلاعی ندارم و هم چنین نوشته‌ای که بیشتر خویشاوندان و قبیله من در خون عثمان دخالت داشته‌اند ، بخدائی که جان من دراختیار او است سوگند که عشیره و قبیلهٔ من از همه مردم بیشتر فرمانبردار اوبودند واز او حمایت می‌نمودند واما آنچه از من خواسته‌ای که با تو بیعت کرده و بجنگ علی بروم و انتقام خون عثمان را از او بگیرم و درعوض پاداشی بمن بدهی ، آن را نیز بخوبی فهمیدم این موضوعی است‌که باید بیشتر درآن باره بیاندیشم وفکرهایم‌را بکنم ، زیرااین‌کاری نیست که بتوان شتابان بسوی آن رفت و عجله بخرج داد ، من کاری بتو ندارم و کاری دربارهٔ تو انجام نداده‌ام که از من ناراضی باشی تاببینم درآینده چه می‌شود .

معاویه باو نوشت : بعداز حمد وسپاس پروردگار : نامه‌ات را خواندم تورا نزدیك بخود ندیدم تا مهیای سازش وصلح با تو گردم وچندان دور نبودی تا آماده پیکار با توشوم ، تورا هم چون ریسمان قصّابی دیدم‌که چهار پایان را بدان می‌بندند وبرای اوتفاوتی ندارد‌که به پای‌که بسته شود شخصی چون من‌کسی را فریب‌نخواهد داد و درعین حال‌فریب‌کسی راهم نخواهد خورد زیرا سپاهیان انبوهی دارم ومردان زورمند و یکه تازان لایقی‌دررکاب من‌هستنداگر آنچه را بتوپیشنهاد کردم‌پذیرفتی بتو خواهم داد واگر کاری‌که گفتم انجام ندهی اسبان و سواران را برسر تو می‌تازم آنگاه دیگر هربلا بسر تو آمد مقصر خودت خواهی بود ، والسلام .

قیس درجواب چنین نوشت :

پس از حمد وثنای پروردگار : شگفتی در اینست که تو ای معاویه نظریه مرا مردود دانسته وبکلی‌ساقط کردی وچشم طمع دراین دوخته‌ای (ای بی‌پدر) که من از دایره پیروی واطاعت آنکس که از همهٔ مردم سزاوارتر است برای رهبری و زمامداری وراستگوترین مردم وعالیترین راهنما ونزدیکترین افرادبرسول خدا می‌باشد بیرون‌آیم وتحت فرماندهی تو درآیم‌آری توهمان کسی که هیچشایستگی این مقام را نداشته وازهرکسی بی‌لیاقت‌تر هستی زیرا تو گفتارت از دیگرانبیهوده و نارواتر و از همه کس گمراه‌تر و دورترین افراد هستی به رسول خدا ، اطراف تو را مردمانی گمراه وگمراه کننده گرفته‌اند که هریك بتی از بتهای شیطان هستند .

و اما این سخنت که مصر را برمن شورانیدهٔ و تمامی این کشور را پراز سپاه ولشکر وپیاده وسوار خواهی‌کرد ومرا بااین تهدید ترسانیده‌ای درصورتی این کار را توانی کرد که من تورا بخود واگذارم و کاری بتو نداشته باشم ، والسلام .

در روایت طبری عبارتش چنین است : بخدا سوگند اگر تورا بحال خود وانگذارم تا اینکه حفظ جانت مهمترین هدف تو باشد سخن توراست خواهد بود .

معاویه از قیس ناامید شد و این نامه را باو نوشت (۱) .

پس از حمد وثنای خداوند : تو ای قیس یهودی و یهودی زاده هستی اگر آنکس‌که از این دوسپاه بیشتر مورد دوستی و محبت تو است پیروز شود تورا ازکار برکنار خواهد کرد و فرد دیگری را بجای تومامور خواهد نمود ودرصورتیکه من که مبغوض ترین افراد نزد تو هستم کامیاب گردم و دست رسی بتو پیداکنم تورا خواهم‌کشت وگوش‌وبینیت را خواهم برید پدرت نیز کمان خودرازه کرد ولی‌بدون

---

(۱) از اینجا سخن جاحظ است در «البیان والتبیین» ج ۲ ص ۶۸ و این نامه‌ها در حاشیه کتاب البیان ج ۲ ص ۴۸ پیدا می‌شود .

نشانه‌تیرانداخت [1] بسیار کوشید ولی به نتیجه نرسید یارانش اورا تنها گذاشتند و روزگار بسرش آمد ودرحوران تنها وبی‌کس‌از دنیا رفت ، والسلام .

قیس درجواب نوشت :

پس از ثنای پروردگار : همانا تو بت و بت زاده هستی از روی اکراه و بزور وارد اسلام گشتی و با اختیار دست از آن برداشته و از دین خارج گشتی چیزی برایمانت نگذشت‌وچندان سابقه‌دار نیستی و از آنطرف نفاق وکینه توزی توتازگی ندارد ،آری پدرم کمان خودرازه کرد وبه هدف تیراندازی کرد ولی کسی براوحمله برد و اورا ازپای درآورد که هرگز به خاك پای اونمی‌رسید وهیچ لیاقت وعرضه‌ای نداشت ما یاران همان دینی هستیم‌که توازآن خارج شده‌ای وبا دینی‌که تو واردآن گشته‌ای دشمن هستیم ، والسلام .

مراجعه کنید به جلد اوّل کامل مبرد ص ۳۰۹ ج ۲ البیان و التبیین ص۶۸ تاریخ یعقوبی جلد دوم ص ۱۶۳ ، عیون الاخبار ابن قتیبه جلد دوّم ص ۲۱۳ مروج الذهب جلد دوم ص ۶۲ مناقب خوارزمی ص ۱۷۳ شرح ابن ابی الحدید جلد چهارم ص ۱۵ .

و عبارت جاحظ درکتاب تاج ص ۱۰۹ چنین است :

قیس به معاویه نوشت : ای بت ! وای بت زاده ! به من نامه می‌نویسی وازمن می‌خواهی‌که از علی جدا شوم وبه طاعت توسربگذارم وازاینکه اصحاب‌اوازدورش متفرق شده و به تو پیوسته‌اند مرا می‌ترسانی ، سوگند به آن خداوندی که جز او معبودی نیست ، اگر برای او جز من کسی باقی‌نماند وبرای من هم جز اوکسی‌باقی نماند ، مادامیکه تودرجنگه اوئی‌باتومسالمت‌نخواهم‌کرد وتاهنگامیکه بااودشمنی می‌ورزی بفرمانت تن نخواهم داد من دشمن خدا را بردوست خدا ! وحزب شیطان را برحزب خدا انتخاب نمی‌کنم والسلام .

---

(۱) این جمله کنایه از این است که بیهوده تلاش می‌کرد . (مترجم)

یك نامهٔ ساختگی

معاویه از قیس و پیروش مأیوس شد واین امر براو گران آمد که قیس با علی باشد واز طرفی دوراندیشی‌و دلیری اورا بخوبی می‌دانست و هرحیله‌ایکه‌برای دور نمودن او از علی (ع) بکاربرد سودی نبخشید ناچار به مردم شام به دروغ گفت: قیس با شما همداستان وهمعقیده شده است ، اورا به خیردعا کنید ودشنامش مدهید ومردم‌را ازنبردبااوبازدارید او ازپیروان‌ماست ونامه‌هایش‌که شامل‌خیراندیشی‌های نهانی اوست به‌ما میرسد . مگر نمی‌بینید که با برادران شما (از اهل خربتا) که درنزد اویند چگونه رفتار می‌کند عطایا و ارزاق به آنها می‌دهد و پیوسته به آنها نیکی می‌کند ، سپس نامه‌ای ازقول قیس ساخت ودرحضور اهل‌شام خواند .

امّا متن‌نامه :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

از قیس بن سعد به امیر معاویة بن ابی سفیان :

درود برتو ، پس از حمد وثنای خداوندیکه جزاو خدائی نیست .

من چون فکرکردم وبامیزان دین‌خود سنجیدم ، دانستم که برای من‌زیبنده نیست از گروهی پیروی‌کنم‌که امام پرهیزگار خود را که به‌واسطهٔ مسلمانی خونش محترم بود کشتند .

لذا از خدای عزوجل آمرزش می‌طلبم که مرا از گناهان محفوظ بدارد و درامر دینمان سالم باشیم . بدانید که من دوستی وسازش خودرا با شما اعلام می‌کنم و درنبرد باکشندگان پیشوای مظلوم « عثمان » (رض) همراه شمایم .

پس هرگونه ساز وبرگ و مردان جنگجو که صلاح می‌دانی در اختیار من قرار ده که باشتاب به انجام مقصود می‌پردازم . والسلام [1]

---

(۱) تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۲۹ ، کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۱۷ ، شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۴ .

از عادات همیشگی معاویه ، همین صحنه سازیها و نامه جعل کردنها است ، و از زمان او روایات جعلی و دروغین ، درمدح بنی‌امیه وقدح بنی‌هاشم شایع شد.

کیسه های پر از طلا ونقره ، به روسیاهان مزدور می‌بخشید تا آنها روایاتی بدروغ درمدح او بسازند و به پیامبر خدا (ص) نسبت دهند ؛ به سمرة بن جندب صد هزار درهم می‌بخشد تا روایتی جعل کندکه این آیه :

« وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ » (۱)

دربارهٔ ابن ملجم شقي نازل شده . وآيهٔ :

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ (۲) .

دربارهٔ علی (ع) نازل گشته است .

ولی سمرة قبول نکرد . دوباره دویست هزار درهم بخشید ، بازهم قبول نکرد ، درمرتبهٔ سوم چهارصد هزار درهم بدو بخشید و قبول کرد [۳] .

و از این قبیل جنایات وخیانات از معاویه بسیار صورت گرفته است !!

پس ، کسی که نسبت دروغ به پیامبر خدا (ص) بدهد ، و علیه امیر مؤمنان مطالبی نشردهد ، بعید نیست که بمعانندقیسی افتراء ببندد ونامه‌ای از قول اوبسازد! وبه بزرگان وشخصیتهای پاك بنی‌هاشم نسبتهای ناروائی بدهد که آنان ازاین نسبتها منزهند .

---

(۱) آیه ۲۰۷ سورهٔ بقره : ترجمه . و از میان مردم کسانی پیدا می‌شوند که جان خودرا برای طلب رضای خدا می‌فروشند (می‌بازند) .

(۲) آیهٔ ۲۰۴ سورهٔ بقره‌ترجمه : وازمیان‌مردم کسانی‌هستند که گفتارشان در زندگی دنیائی موجب تعجب است و خداوندرابه‌آنچه‌درقلب‌اوست گوامی‌آورد ؛ بااینکه او دشمنی ستیزه جوست .

(۳) شرح ابن أبي الحديد ج ۱ / ۳۶۱

بلی ، معاویه ننگ این روش و منش نکوهیده را ، در دوران تاریك تسلّط و اقتدارش برخود وهمکارانش نهاد ، وکیش و عادتش براین جاری گردیده بود و به پیروی ازاوراویانی خدا ناشناخته وبدمنش‌پیداشدندکه به جعل‌احادیث پرداختند، وروایات مجعول زیاد شد . وچه مشکلاتی درسرراه محققین و راویان حدیث‌بوجود آوردند تا اینکه نتوانستند روایات خوب وبد را از هم جدا سازند .

این روش ناپسند معاویه ادامه یافت تا بحدی که کودکان دریك‌چنین‌محیطی بزرگ شدند وبزرگسالان براین مبنا به پیری رسیدند و درنتیجهٔ این سیاست‌ننگین بغض و دشمنی خاندان پیامبر (ع) در دلها جایگزین شد وبدعت معاویه دایر برلعن ودشنام برعلی (ع) بعد از نماز جمعه و نمازهائیکه به جماعت برگزار میشد و دربالای منابر درشرق و غرب کشور اسلامی معمول گشت وحتی درپایگاه وحي پروردگار (= مدینهٔ منوره) چنین عمل می‌شد .

حموی درج ۵ ص۳۸ « معجم البلدان » گوید :

لعن‌برعلی (رض) ، دربالای منابر درشرق وغرب کشور اسلامی اجراءگردید ولی درمنبر سجستان ، جز یکبار این عمل ناروا انجام نگرفت ، مردم آن سامان ، از اجرای این بدعت کثیف بنی‌امیّه خودداری نمودند . حتی مقرّر داشتند که برمنابر ایشان هیچکس لعن نگردد . وه چه شرافتی است که نصیب این مردم گشته واز لعن علی (ع) برادر رسول خدا (ص) خودداری نمودند درحالیکه‌درمنابر دوحرم بزرگ مسلمین مکه ومدینه لعن می‌شد .

پس از مرگ امام‌حسن (ع) معاویه عازم حج شد ودرسرراه وارد مدینه‌گشت تصمیم گرفت دربالای منبر رسول خدا (ص) علی را لعن‌کند بدوگفته شد دراین‌شهر سعدبن ابی وقاص است ، وگمان نمی‌کنیم‌که اوبدین عمل راضی‌باشدکسی به سوی‌او بفرست ببین عقیدهٔ او دراین زمینه چیست .

معاویه کسی را به سوی سعد فرستاد ، تا ببیند نظر سعد دربارهٔ لعن علی(ع)

چیست .

سعد جواب فرستاد که : اگر این کار انجام گیرد من از مسجد رسول خدا(ص) خارج می‌شوم و دیگر قدم به مسجد نمی‌گذارم لذا معاویه از لعن علی(ع) خودداری کرد تا اینکه سعد مرد و بهنگام مرگ سعد بود که معاویه علی (ع) را در منبر رسول لعن نمود و به کار گزارانش درشهرها نوشت که علی را در منابر لعن کنند و چنین کردند .

ام سلمه زن پیامبر اکرم (ص) نامه‌ای به معاویه نوشت که شما خدا و رسول خدا را درمنابر لعن می‌کنید چه ، شما علی و دوستدار اورا لعن می‌کنید و به حق گواهی می‌دهم که خدا و رسولش علی را دوست دارند . ولی معاویه به نامه و گفتار ام سلمه اعتنائی نکرد !! [1]

جاحظ در کتاب خود « الردّ علی الامامیة » گوید :

معاویه در آخر خطبهٔ خودمی گفت : همانا ابوتراب ، (علی) ملحد شده و (مردم را) از راه تو بازداشته است ؛ اورا لعنت فرست لعنی پیوسته و شدید و اورا به شکنجهٔ سخت عذاب نما .

وسپس این فراز ازخطبه را ، به نقاط مختلف کشور اسلامی فرستاد و تازمان عمر بن عبدالعزیز برهمهٔ منابر آشکارا گفته می‌شد .

گروهی از بنی‌امیه به معاویه گفتند :

ای امیر المؤمنین ! تو به آنچه آرزو داشتی (سلطنت) رسیدی ؛ چه بهتر که دیگر دست از این مرد برداری ، ولعنش نگوئی !

معاویه درجواب گفت : نه بخدا قسم چندان به این عمل ادامه می‌دهم تاکودکان با این روش بزرگ شوند وبزرگسالان با این خوی ومنش به پیری برسند وتادیگر کسی فضیلتی دربارهٔ علی ذکر نکند .

---

(۱) عقد الفرید ۲ ر ۳۰۰

این داستان را ابن ابی الحدید در ج ۱ر۳۵۶ شرح نهج‌البلاغة آورده است.
زمخشری در کتاب « ربیع الابرار » بنابر آنچه در ذهن یاد دارم، و حافظ سیوطی گویند:

در زمان بنی امیّه (در نقاط مختلف کشور اسلامی) بیش از هفتاد هزار منبر وجود داشت که بنا به سنت نامیمون معاویه، علی بن ابی طالب بر همهٔ این منابر لعن می‌شد.

علامهٔ بزرگوار شیخ احمد حفظی شافعی در منظومهٔ خود چنین گوید:
سیوطی حکایت کرده که روش بنی امیه بر این بود که:
بر بیش از هفتاد هزار منبر لعن علی (ع) را می‌گفتند.
و این جنایتی است که جنایتهای دیگر در قبال آن کوچك می‌نماید.
آیا باکسیکه این سنت نامیمون را می‌گذارد دشمنی ورزیدند یااینکه عیب او را پوشانیدند و ثناگفتند؟
و آیا دانشمند می‌تواند ساکت باشد و جوابی ندهد؟
و آیا این عمل معاویه را به اجتهاد او بر می‌گردانند، چنانکه ستمهایش را به اجتهادش برگرداندند، یا نه، می‌گویند شخصی ملحد است؟
آیا این روش ناپسندیده (علی) را رنج نمی‌دهد؟
و کیست که او را آزار می‌دهد؟
در روایتی از ام سلمه آمده که آیا در بین شما کسی هست که خدا را دشنام دهد؟ خموش باشید و با اندیشمندان و دانایان همراه شوید.
و دشمن بدارید هر کسی که علی را دشمن می‌دارد.
قبلاً امیر مؤمنان به تمام این ماجراها خبر داده و پیشگوئی می‌فرمود که:
به زودی بعد از من مردی بر شما ظاهر شود، گشاده گلو و بزرگ شکم[1]،

---

(۱) مندحق البطن که درمتن‌خطبه است بهمعنی‌شکم بزرگ است چه، معاویه به زیاد خوری و حرص به خوراك موصوف بوده.

آنچه می‌یابد می‌خورد و در دنبال آنچه نیافته است می‌گردد ، پس او را بکشید ؛ ولی هرگز او را نخواهید کشت .

آگاه باشید !که او شمارا امر میکند مرادشنام دهید واز من بیزاری بجوئید (نهج البلاغه)

و ما اگر بخواهیم در این زمینه بسط کلام دهیم ، کتاب از وضع عادی خود خارج می‌گردد چه ، صفحات تیره و تار زندگی معاویه به دهها و صدها نمی‌گنجد بلکه هزارهاست .

سازش بین قیس و معاویه

شرطة الخمیس [1] ، قیس را امیر خود قرار داد (و چنانکه در رجال کشی ص ۷۲ آمده ، قیس صاحب و سرپرست شرطة الخمیس معروف شده بود) .

قیس با ایشان همعهد شد که با معاویه نبرد کنند و با شیعیان علی (ع) و آنانکه تبعیتش می‌کنند شرط کرد که با مال و جان فداکاری کنند و در مصایب سهیم باشند .

معاویه به قیس پیامی فرستاد که تو برای چه کسی جنگ می‌کنی ؟ مگر نمی‌دانی که فرمانده مطاع توبامن بیعت نموده است ؟ ولی قیس گفتهٔ معاویه‌را قبول نکرد تا اینکه معاویه ورقهٔ سفیدی را مهر و امضاء نمود و برایش فرستاد و به او پیام فرستاد که هر چه به نفع خود می‌خواهی در این نامه بنویس که مورد قبول هست .

عمروبن عاص به معاویه گفت : این کار را مکن با او جنگ کن .

معاویه گفت : آرام باش و شتاب مکن ما به کشتن آنان پیروز نخواهیم شد

---

(۱) خمیس بمعنی سپاه است بمناسبت اینکه از پنج تیپ میسره (جناح چپ) میمنه (جناح راست) مقدمه (پیش تاز) قلب (مرکز فرماندهی) مؤخره (قسمت ذخیره و در حال استراحت) تشکیل میشده است ، و شرطه بمعنای پلیس انتظامات است و شرطة الخمیس یعنی پلیس انتظامات لشکر .

مگر بعد از اینکه به تعدادشان از اهل شام به قتل برسانند! با این کیفیت دیگر در زندگی چه خیری خواهد بود.

بخدا قسم تا ناچار نشوم با او جنگ نخواهم کرد.

و بعد از فرستادن آن ورقهٔ سفید مهر و امضاء شده، قیس امان نامه‌ای برای خود و شیعیان علی تنظیم کرد ودر آن شرط نمودکه آنچه از اموال ونفوس بدست ایشان از بین رفته مورد مؤاخذه ومطالبه قرار نگیرند و هیچگونه تعهّد مالی بر معاویه به نفع خود درخواست ننمود و معاویه آنچه قیس در آن ورقه نوشته بود پذیرفت و در نتیجه قیس با همراهانش تحت فرمان و طاعت معاویه در آمدند (۱).

ابوالفرج گوید: معاویه به سوی قیس فرستادواورا دعوت به بیعت باخود نمود. هنگام ورود به مجلس معاویه گفت: من سوگند یادنموده‌ام که بامعاویه ملاقات نکنم مگر اینکه بین من واو نیزه و شمشیر باشد.

معاویه هم برای اینکه سوگنداورا عملی کرده باشدامرکردنیزه‌ای وشمشیری آوردند ودرمیان خود و قیس نهاد وچون قیس داخل شد به جهت اینکه قبلاً با حضرت امام حسن علیه‌السلام بیعت کرده بود رو به امام حسن نمود و عرض کرد: آیا از قید بیعت باشما آزادم؟. حضرت فرمودند: آری. پس کرسی برایش گذاشتند و معاویه هم باحضرت امام حسن برسریرخود قرار گرفت وبه قیس گفت: آیا بیعت می کنی؟

قیس جواب داد: آری ولی دست خود را روی ران خود گذارده بود وبه‌طرف معاویه درازنکرد، معاویه ازتخت خود برخواست وخود را به قیس رساند وخم شد ودست خود را به دست قیس کشید ولی بازهم قیس دست خود را بطرف او بلند نکرد (۲)

---

(۱) تاریخ طبری ج ۶ ص ۹۶، کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۶۳.

(۲) شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج ۴ ر ۱۷

یعقوبی درج ۲ ر ۱۹۲ تاریخ خود آورده که : معاویه درماه ذیقعدهٔ سال ۰
درکوفه مردم رابرای بیعت جمع نمود وبعضی ازبیعت کنندگان به صراحت بهمعاو
می‌گفتندکه بخدا قسم بااکراه باتوبیعت می‌کنیم ! ومعاویه درجواب می‌گفت : بیع
کنید ، خدا درامریکه بااکراه صورت گیرد خیربسیارقرارداده است !! بیعت کنند
دیگر به معاویه گفت : از (مکر) توبه خدا پناه می برم . در این گیرو دار قیس ب
سعدبن عباده آمد . معاویه گفت : قیس بیعت کرد قیس جواب داد : ای معاویه مر
خوش نداشتم که چنین روزی پیش آید .

معاویه درخواست کرد : ساکت باش خداتورا رحمت کند . قیس گفت :

بسیار مشتاق بودم که پیش ازاین ملاقات بین روح وتنت جدائی بیفکنم ولی
خدا نخواست معاویه گفت : امروارادهٔ خدا تغییر پذیر نیست . سپس یعقوبی‌گوید :

دراین هنگام قیس روبه مردم کرد وگفت :

ای مردم ! درعوض خیرو نیکی به شرّ وبدی رو آورده‌اید و به جای عزّت
ذلّت راگرفته‌اید وکفر راجایگزین ایمان نموده‌اید وبااین کجروی سرانجام چنین
شد که بعد ازولایت امیرالمؤمنین وسرور وآقای مسلمین و پسر عموی رسول خدا
صلّی الله علیه وآله وسلّم آزاده شده پسر آزاده شدهٔ برشما مسلّط گردد وحکم راند وشما را به پستی
ونیستی‌کشاند وبرشما جوروستم‌نمایدچگونه به‌این قضیه‌جهل می‌ورزید ؟ یاخداوند
بردلهایتان مهرزده که تعقّل نمی کنید ؟

دراینهنگام بود که معاویه خم شد ودست قیس راگرفت وگفت : تورا سوگند
می دهم که از این روش وگفتار خودداری کن ودرضمن دست خود را باصدا به دست
قیس زد ومردم هم بانگ برآوردند که قیس بیعت نمود .

قیس گفت : دروغ گفتید ، بخدا قسم بیعت ننمودم و بعد ازاین قضیه کسی با
معاویه بیعت نکرد مگر باقسم وقیس اول کسی بود که باقسم بامعاویه بیعت نمود .

حافظ عبدالرزاق از ابن عیینه نقل کند که اوگفت : قیس بن سعد بر معاویه
وارد شد ، معاویه گفت : توهم باعوامل نامساعد دیگر در بازداشتن من از مقاصدم

همکاری می کنی ؟ بخدا قسم دوست داشتم که این ملاقات پیش نمی آمد مگر آنکه پنجه وناخنم بطوردردناکی تورا رنج می داد . قیس گفت : ومن نیز بخدا قسم اکراه داشتم درچنین مقامی بایستم وتورا به عنوان حاکم مسلمین تحیّت ودرود گویم !

معاویه گفت : چرا ؟ مگرتو بزرگی ازبزرگان یهود هستی ؟ ! قیس گفت : و توای معاویه ! بتی از بتهای جاهلیتی باکراهت اسلام آوردی و بارضایت دست از اسلام برداشته وخارج شدی !

معاویه گفت : اللهمّ غفراً (خدایا بیامرز) ، دستت را درازکن برای بیعت قیس گفت : اگرمی خواهی بیش ازآنچه گفتی بگوتامن هم بیشترازآنچه گفتم بگویم[۱] .

قیس ومعاویه درمدینه

(بعدازصلح)

پس از صلح ، قیس بن سعد باجمعی ازانصار ، برمعاویه وارد شد ؛ معاویه به آنها گفت : ای گروه انصار ! از من چه می خواهید ؟ !

سوگند بخدا ، بیشتر شما برعلیه من بودید وکمی بامن ، و درروز صفین ،از پیشروی من جلوگیری نمودیدوشرارهٔ مرگ رادرسر نیزه هایتان به عیان دیدم . مرا وپدرانم را هجو نمودید،هجوی کارگرتراززخم نیزه ، ولی موقعیکه خداوند برپاداشت آنچه راکه شمامی خواستیدسرنگونش سازید ، بەمن گفتید : وصیّت رسول خدا ﷺ را رعایت کن ؛ !

ولی هیهات ، یابی الحقین العذرة[۲]

قیس (درجواب) گفت : ماآنچه را که درعهدهٔ توست می خواهیم (خلافت بر مسلمین را که بدون حق دراختیار گرفتی) .

امّا دشمنی مابانو ، اگربخواهی ازآن خود داری می کنیم . و امّا استهزائی

---

(۱) تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۹۹

(۲) معنای این جمله درمتن کتاب خواهد آمد

که از تو می کنیم ، باطل آن زایل می‌شود و آن مقداری که حق است ثابت و برقرار می ماند .

امّا برقراری حکومت بنفع تو ، مطلبی است که بدون رضایت ما و برخلاف خواست ماست .

وامّا درهم شکستن ارج تودر روز صفین ، به جهت همکاری بامردی بود که طاعت او بسان طاعت خداوند بوده و امّا وصیّت وسفارش رسول خدا صلّی الله علیه وآله در بارهٔ ما ، باید بدانی که هرکس به پیامبر ایمان دارد باید بعد از او هم سفارش او را رعایت کند .

وامّا اینکه گفتی : یابی الحقین العذرة . باید بدانی که ، هیچ دستی جز خداوند ، تو را از ما باز نمی دارد ، این گوی واین میدان هرچه دلت می خواهد انجام ده مثل تو چنانست که شاعر گوید :

یا لَكِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ خَلَالَكِ الجَوُّ فَبِيضِي وَاصْفِرِي

ترجمه :

اوه ! چه گنجشکهای فراوانی ! امروز محیط بدلخواه تومساعداست ، هرچه میتوانی تخم بگذار و سوت بکش ، ولی روز دیگری هم در دنبال است .

معاویه بمنظور دلجوئی و ریاورزی رو کرد به جمعیت و گفت : حوائج خودتان را بخواهید .

(عقد الفرید ج ۲ ص ۱۲۱ ، مروج الذهب ج ۲ ص ۶۳ ، الامتاع والمؤانسة ج ۳ ص ۱۷۰)

بیان وتوضیح : سخن معاویه که گفت : یابی الحقین العذرة این گفته ، مثل متداولی است ، دربین عرب ، ومنشأ این مثل این بوده که مردی برقومی وارد می شود واز آنها شیر می طلبد ، آنان تعلّل نموده وازدادن شیر به او خودداری می کنند و اظهار میدارند که شیر ندارند ، درحالیکه در ظرفهایشان شیر موجود بوده .

این مثل برای اشخاص دروغگوئی آورده می شود که درموردی عذر می آورند درحالیکه عذرشان قبول نیست :

و معنی مثل اینست : شیری که درظرفهایتان است عذر شما راتکذیب‌می‌کند.

ولی این مثل درمروج الذهب چنین مذکور است : یأبی الحقیر المذرة و در عقد الفرید به این‌شکل ضبط شده : ابی الخبیر العذر ولی‌این دوضبط خلاف واشتباه است و اصل همانست که گفته‌شد .

قیس و معاویه در مدینه

تابعی بزرگوار ، ابو صادق سلیم پسر قیس هلالی ، درکتاب خود گوید :

معاویه بعداز کشته شدن حضرت امام حسن (ع) ، و درایام خلافتش بعنوان حج خانهٔ خدابه مدینه وارد شد ومورد استقبال‌اهل مدینه قرار گرفت . معاویه‌دید همهٔ مستقبلین از قبیلهٔ قریشند و روبه قیس بن سعد بن عباده کرد وگفت :

انصار چه شدند ؟ چرا به استقبال من نیامدند ؟

گفته شد : آنان‌فقیرند ووسیلهٔ سواری‌ندارند . معاویه (برسبیل‌طعن‌و شماتت) گفت :

پس شتران آبکش آنها چه شد ؟!

قیس درپاسخ گفت : شتران آبکش خودرا ، د جنگهای بدر واُحد وغزوات بعد از آن که درموکب رسول خدا (ص) بودند ، از دست دادند : آنگاه‌که جنگ به خاطر این برپا بود که تو و پدرت به اسلام آئید تا اینکه امر خداوند آشکارشد وشما هنوز درکراهت باقی بودید .

معاویه گفت : خداوندا ! مارا بیامرز !

پسر قیس گفت : رسول خدا (ص) می‌فرمود بعداز من انگیزه وغلبهٔ مخالف را خواهید دید .

معاویه گفت برای مقابلهٔ باآن چه امر کرد ؟ قیس گفت : رسول خدا (ص)

امر فرمود صبر کنیم تا به ملاقات او برسیم (= تا مردن) .

معاویه گفت : پس صبر کنید تا اینکه اورا ملاقات نمائید !!

سپس قیس به معاویه گفت : ای معاویه ! مارا به شتران آبکش نکوهش می‌کنی ؟ بخدا قسم ما شمارا بر آن شتران دیدیم درحالیکه می‌کوشیدید نورخدارا خاموش‌کنید وسخن شیطان را برتری‌دهید ! سپس تووپدرت به اکراه اسلام‌آوردید همان اسلامی که در راه آن با شما می‌جنگیدیم .

معاویه گفت : اینطورکه معلوم‌میشود ، شما بانصرت وهمکاری خود، برمامنت می‌گذارید ، همانا منت وعنایت برای خداست و برای قریش است ! آیا نه اینست ای یاران پیامبر ؟که شما بایاریتان ازرسول‌خدا (ص) برما منت می‌نهید درحالیکه او از قریش است و از طائفهٔ ماست پس درحقیقت منت گذاردن برای ماست . چه خداوند شما را یاران و از پیروان ما نمود و به سبب ما شما را هدایت فرمود !!

قیس درپاسخ معاویه چنین گفت :

خداوند ، محمد را که رحمت برهمهٔ عالم بود به رسالت و پیامبری خود مفتخر فرمود و اورا بسوی سیاه و سفید و سرخ مبعوث نمود ، اولین کسیکه به اورسالت آسمانیش ایمان آورد پسر عمّش علی بن ابیطالب (ع) بود ؛ ابوطالب هم از اودفاع کرد واورا از شرّ دشمنانش حفظ نمود و نمی‌گذاشت قریش از دعوت او جلوگیری نموده و به او اذیّت برسانند وکاملا از او پشتیبانی نموده و درراه تبلیغ رسالت الهی تشویق وتحریص‌می کرد . محمد ، مادامیکه عمویش زنده بود از هرنوع اذیّت و آزار قریش محفوظ بود ، ابوطالب هنگام مرگ به فرزندش علی (ع) امر نمودکه‌ازآنجناب‌پشتیبانی‌کند . علی(ع)درهمهٔ سختیها و فشارها و مواقع خطرناك جان برکف نهاد وباکمال رشادت از آن حضرت پشتیبانی نمودوخداوند دربین‌قریش این مقام‌بزرگ‌حمایت از رسولش را ویژهٔ علی ساخت و درمیان عرب وعجم گرامی گشت :

پیامبر خدا ، تمام فرزندان عبدالمطلب را ، که درمیانشان ابوطالب و ابولهب

هم بودند ، گرد آورد و آنها را به اسلام دعوت فرمود ، در حالیکه علی درخدمت حضرت بود وخود رسول خدا (ص) درحمایت عمویش ابوطالب زندگی می‌کرد ؟ به آن جمع چنین فرمود :

أَیُّکُمْ یَنْتَدِبُ أَنْ یَکُونَ أَخِي وَ وَزِیرِي وَ وَصِیِّي وَخَلِیفَتِي فِي أُمَّتِي وَ وَلِيَّ کُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي؟

کدامیك ازشما دعوت مرا می‌پذیرد تااینکه برادر ووزیر ووصیّ من درمیان امّتم گردد وبعد ازمن ، ولیّ (عهده دار امور) مؤمنان باشد ؟

همهٔ جمع ساکت بودند وپیامبر خدا سه‌بار سخن خود را تکرار فرمود . در این هنگام ، علی بودکه‌گفت : ای رسول خدا ! من سخنت را پذیرفتم سپس پیامبر خدا (ص) سرعلی (ع) را بدامن نهاد ودردهان اودمید وگفت : بارخدایا ! سینهٔ علی را ازعلم و فهم وحکمت پر گردان وبه ابیطالب روکرد ، فرمود: ای ابیطالب ! از این پس مطیع وسخن پذیر پسرت باش چه ، خداوند نسبت اورا باپیامبرش ، چون نسبت هرون به موسی قرار داد ...

رسول خدا بین خود وعلی برادری برقرارنمود وسپس قیس بعد از این کلام چیزی ازفضائل علی (ع) رافرو گذار ننمود وبدان فضائل برتقدم علی استدلال نمود از جمله فضائل چنین گفت :

جعفر بن ابیطالب ازاین خاندان است که بادوبال در بهشت پرواز میکند ، و حمزه ، سید شهداء است و فاطمه ، سرور بانوان بهشت ، از جملهٔ افتخارات این خانواده است . اگر بنا شود رسول خدا وخاندان وعترت اورا از قریش جدا کنیم ؛ بخدا قسم که ما درنزد خدا و رسولش وخاندان اواز شما محبوب تریم .

هنگام وفات پیامبر خدا ، انصارپیرامون پدرم گرد آمدند وگفتند : ماباسعد بیعت می‌کنیم قریش باخبر شده باما از درستیز در آمدند و اولویت علی و خاندان رسول الله را برخ ما کشیدند ودلیلی برعلیه ما ، وبخاطر اهل بیت نبی اکرم (ص) وقرابتشان باما نبرد کردند . قریش دیگر نمی‌تواند . این ننگ وجنایتی که نسبت

به انصار وخاندان محمد (ص) نموده بزدايد . در حاليكه بجان خودم سوگند ياد مى كنم كه باوجود على بن ابيطالب و فرزندانش ، احدى از انصار وقريش وعرب وعجم حق خلافت را نداشتند .

دراينهنگام بود كه معاويه به خشم آمد وگفت : اى پسرسعد ! تو اين مطلب را از كجا گرفته وروايت مى كنى و از چه كسى شنيدى ؟ آيا پدرت بتو خبر داده است ؟ ! ! قيس گفت : ازكسى نقل مى كنم كه از پدرم بهتر بود وحقش بر من از او بيشتر وعظيمتر است .

معاويه گفت : اوكيست ! قيس جواب داد : على بن ابيطالب (ع) عالم وصدّيق اين امّت كه خداوند درحق او اين آيه را نازل فرموده است :

قُلْ كَفىٰ بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (۱) .

ترجمه (اى پيامبر) بگو بين من وشما شهادت خداوند كافى است و شهادت كسيكه نزد اوست علم كتاب . و سپس تمام آياتى كه درشأن حضرت على (ع) نازل شده بود يك بيك ذكر كرد .

معاويه گفت : صدّيق اين امت ابوبكر است و فاروقش عمر است وكسى كه علم كتاب نزد اوست عبدالله بن سلام است .

قيس درجواب گفت : اولى بدين القاب نيكوكسى است كه خداوند اين آيه رادر شأن اونازل فرمود :

أَفَمَنْ كَانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ (۲)

ترجمه : آيا آنكسى كه از جانب پروردگارش داراى دليل است و درپى شاهدى دارد ازخود . . وهمچنين كسى كه رسول خدا (ص) اورا درروز غدير بهخلافت امّت منصوب داشت و فرمود :

---

(۱) آيه ۹۶ سورهٔ بنى اسرائيل .

(۲) آيهٔ ۱۷ سورهٔ هود .

مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ اَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ اَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ .

ترجمه : هر که من مولای اویم واولی به اویم ازخودش ، پس علی اولی به اوست از خودش .

ودرغزوهٔ تبوك دروصف علی فرمود :

اَنْتَ مِنّي بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلاّ اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی .

ترجمه : (ای علی) ! نسبت تو به من ، مانند نسبت هارون است به موسی با این فرق که بعد از من دیگر پیامبری مبعوث نمی‌گردد .

و تمامی آنچه را که قیس در این مناظره ذکر کرده و بدان تصریح نموده ، از آیات قرآنی و احادیث نبوی درفضل علی (ع) حفّاظ و علماء بزرگ اهل سنت در مسندها و صحاح خود با بررسی کامل درسند آنها و راویان آن ، ذکر کرده‌اند ، که مابعضی از آن را در گذشته ذکر نموده‌ایم و به فضل الهی در آینده بقیه را در محلّ خود ذکر خواهیم کرد .

امتیازات جسمی قیس

تردیدی نیست که شکل و هیئت ظاهری و امتیازات جسمانی افراد انسانی در ابّهت و بزرگداشت آنها دخالت بسزائی دارد ، زیرا آنچه ابتداء به چشم می‌آید همان هیکل جسمانی است و سپس جهات معنوی از قبیل : قلب محکم و پا بر جا ، دلیری و میدان داری ، دور اندیشي وتیز بینی ، و نظایر آن ، و بر همین حقیقت گفته شده :

اِنَّ لِلْهَیْئَةِ قِسطاً مِنَ الثَّمَنِ(۱) .

واین حقیقت ، درمورد پادشاهان وفرماندهان وشخصیتهای عالیمقام بیشتراز دیگران مورد توجه است زیرا افراد رعیّت بزرگواری واهمّیت وجودی این قبیل

(۱) این جمله اصطلاحی است فقهی که در فقه مورد استدلال است و مفهومش اینست که هیئت وشکل ظاهری هم دربها وارزش شیء دخیل میشود .

شخصیتها را از ظواهر وجثهٔ آنها تشخیص می‌دهندو بزرگواری وبزرگ‌منشي وشدّت وصلابت ونفوذ حکم وعزم استوار را از این‌گونه افرادکه تناور وقوی هیکل‌هستند زودتر باور می‌کنند تا یك فرد نحیف وکم جثّه ، که قیافهٔ ناتوان واندام کوچك و جسم ضعیف او موجب می‌شود که‌گمان کنند توانائي روحي ومعنوی هم ندارد ، واز ادارهٔ کارهای مهمی که به عهده دارد زبون وناتوان است .

بهمین جهت خدای سبحان پس ازآنکه طالوت را به‌عنوان یك پادشاه به‌بنی اسرائیل معرفی می‌کند او را توصیف وتعریف نمود به اینکه از علم وجسم (درشت اندامی وقوی‌هیکل بودن) سهم‌بسزائی به‌او عطاشده است‌و بنابر این‌به نیروی علمش به تدبیر شؤون دینی و معنوی و اجتماعی ملّت تواناست و برجستگی و برازندگی او ازحیث جسم و اندام هم در اجراء وظائف سلطنت و فرماندهی تقویت وابهت و هیبت به او می دهد .

پس از این مقدمه باید دانست : سرور بزرگ انصار (قیس) از آنجا که خداوند چیزی از صفات عالیه صوری و معنوی را از قبیل علم ، و عمل ، و رهبری، پاکدامنی ، دور اندیشی ، استحکام در رأی و خرد ، رأی متین ، زیرکی ، و لیاقت و فرماندهی ، حکومت و ریاست ، سیاست ، دلیری وشهامت ، سخاوت وکرم ، دادگری و سایر شؤون و فضائل اخلاقی را در بارهٔ او فرو گذار نفرموده ؛ نخواست که او از مزیّت و فضیلت ظاهری هم بی بهره باشد ، (و لذا او را بکمال جسمانی و هیکل قوی و بزرگی جثّه و اندام و رشادت ظاهری نیز کامیاب فرمود) .

استادِ ما ، دیلمی در کتاب ارشادش گوید : همانا قیس ، مردی بودکه دارای اندامی بطول هیجده وجب وعرض پنج وجب بود؛ در زمان خود بعداز امیرالمؤمنین (ع) سخت‌ترین مردم بود [۱]

---

(۱) ارشاد دیلمی ج ۲ ص ۳۲۵ .

ابوالفرج گوید : قیس مرد بلند قامتی بود؛ هنگامیکه بر اسب قوی هیکل بزرگ سوار می‌شد پاهایش بزمین می‌رسید و چنانکه در ص ۱۳۴ گذشت از منذربن جارود نقل شده که قیس را درگوشه‌ای دید که بر اسبی نارنجی رنگ سوار است و پاهایش بزمین کشیده می‌شد .

ابو عمرو کشی در رجالش گوید : قیس از جمله ده نفری بود که پیغمبر (ص) از زمان نخستین به‌آنها پیوست و طول آنها ده وجب بادستهای خودشان بود وقیس و سعد پدرش از آن افراد بودند [1] و از کتاب « غارات » تألیف ابراهیم ثقفی نقل شده که قیس رساترین و بلند قدترین مردم بوده و دستهای بلندی داشته ، وموهای جلوی سرش ریخته بود ؛ او مردی بزرگ ، شجاع ، دارای تجربه ، و نسبت به علی (ع) و فرزندانش خیر اندیش بود ، و با همین نظر و عقیده هم جهان را بدرود گفت.

ثعالبی شلوارهای قیس را از جملهٔ مثلهای مشهور و متداول بشمار آورده و گوید : لباس هر مرد تنومند و بلند بالا را به شلوار قیس مثال می‌زدند [2] .

قیصر روم ، مردی تنومند وقوی جثه از رومیان را که از لحاظ بزرگی جثه مورد اعجاب همگان بود ، نزد معاویه فرستاد ، معاویه دانست که برای برابری و زبون کردن او جز قیس بن سعد کسی شایستگی ندارد ، و در هنگامیکه آن مرد رومی نزد معاویه بود به قیس گفت : وقتی که به منزل خود رفتی ، شلوار خود را برای من بفرست . قیس مقصود معاویه را دانست ؛ در همان مجلس شلوار خود را بیرون آورد و بطرف آن مرد قویهیکل رومی انداخت .

آن مرد رومی درحالیکه تماشا میکردند، شلوار قیس را بپاکرد وتا سینه‌اش رسید مردم در تعجب شدند و رومی سر خجلت و سرافکندگی به‌پیش افکند. قیس را بر این عمل مورد ملامت قرار دادند ، و او این اشعار را در جواب سرود :

(این عمل من) به خاطر این بود تا مردم بدانند و همه شاهد باشند که این

---

(۱) رجال کشی ص ۷۳ .

(۲) ثمار القلوب ثعالبی ص ۴۸۰ .

شلوار خود قیس است .

و نتوانند بگویند که قیس رفت و این شلوار دورهٔ عاد است که درعهد قوم ثمود وسعت گرفته است ؛

من سید و آقای قوم یمن هستم ومردم دو گروهند : آقا و سرور و زیردست و محکوم .

اصل و نسبم بر همهٔ مردم مقدّم است و از لحاظ جسمی و قامت بلند برهمهٔ مردان برتری دارم .

و این داستان را ابن کثیر در ج ۸ ص ۱۰۳ « البدایة والنهایة » با تغییری در آن چنین نقل می‌کند :

پادشاه روم دو مرد از سپاهیان خود را نزد معاویه فرستاد که یکی از آنها را نمونهٔ نیرومندترین و آن دیگری را نمونهٔ بلند بالاترین مردان روم نشان دهد ، تا به معاویه فهمانده باشدکه : این دو نفر را ببین آیا در میان مردان مملکت توکسی هست که در نیرومندی و بلندی قد بر اینها برتری داشته باشد ؟!

اگر اشخاصی نیرومندتر و بلند بالاتر از آنها ، در میان مردم مملکت خود سراغ دارید به من ارائه دهید درآنصورت من جمعی از اسیران و مقداری هدیه برای تو خواهم فرستاد و الاّ برای سه سال بایدبا من سازش نمائی . پس‌از آنکه آندو نفرنزد معاویه آمدند . معاویه گفت : کیست که در مقابل این مرد نیرومند رومی ، قیام کند ؟

گفتند : برای این غرض یکی از دو نفر به نظر می‌رسد:یکی، محمد بن حنفیه و دیگری عبدالله بن زبیر . محمد بن حنفیه را آوردند؛ او پسر علی بن ابیطالب است مردم همه برای مشاهده در مجلس حضور بهم رساندند معاویه به محمد گفت : آیا می‌دانی برای چه منظوری تو را احضار کرده‌ام ؟ گفت : نه ، معاویه موضوع آن مرد نیرومند رومی و هیبت جسمانی او را برای محمد بن حنیفه بیان نمود .

محمد بن حنفیه به مرد رومی گفت : یا تو بنشین و دست خود را به من بده و یا

من می‌نشینم و دست خود را به تو می‌دهم و هر یك از ما که توانست آنکه نشسته است از جای برکند و بلندش سازد او غالب است وگرنه مغلوب خواهد بود.

مرد نیرومند رومی گفت تو بنشین؛ محمد بن حنفیه نشست ودست خود را دراز کرد ودر دست مرد رومی نهاد، او هرچه قدرت ونیرو داشت بکار برد و هر چه‌کرد، نتوانست او را ازجایگاهش حرکت دهد! و مغلوب شد و این مغلوبیت هم مورد قبول همراهان او قرار گرفت.

سپس محمد بن حنفیه برخاست و به مرد رومی گفت: بنشین تا من تو را بلند کنم؛ آن مرد نشست و دست در دست محمد گذاشت و محمد بلا درنگ و معطلی او را به هوا بلند نمود و به زمینش افکند.

معاویه از این غلبه بسیار خرسند شد، سپس قیس بن سعد بپا خاست و از جمع مردم بکناری رفت وشلوار خودرا بیرون نمود و به آن مرد بلند بالای رومی داد وقتیکه او شلوار قیس را بپا کرد لبه‌ی شلوار بزمین کشیده میشد در حالیکه کمربند آن به پستان مرد رومی رسیده بود.

مرد رومی به مغلوبیت‌خوداعتراف‌نمود. لذا پادشاه‌روم به‌آنچه‌که ملتزم‌شده بود، عمل کرد.

ازاین داستان وامثال آن به‌خوبی استفاده میشود که خاندان پیامبر خدا و شیعیان آنان از هرجهت مرجع دوست ودشمن وگشایندهٔ مشکلاتشان بوده‌اند ودر این بین امیر مؤمنان علی (ع) به‌عنوان حلال مشکلات می‌درخشد.

مرگ قیس

واقدی وخلیفة‌بن‌خیاط‌وخطیب‌بغدادی، درج۱ ص۱۷۹ تاریخش‌وابن‌کثیر، در ج ۸ ص ۱۰۲ تاریخ خود وعدهٔ زیاد دیگری نقل‌کنند که: قیس در اواخر خلافت معاویه در مدینه فوت نمود.

بنا براین، اگرسال وفات معاویه، ازسالهای خلافت معاویه حساب گردد می‌شود سال وفات قیس‌را، سال‌شصت هجری دانست والا باید گفت‌که در سال پنجاه

ونه هجری وفات نموده است .

وشاید ، بهمین جهت ابن‌عبدالبر در «استیعاب» ، وابن اثیر در «اسدالغابه» در تاریخ وفات قیس بین این دو سال مردد شده‌اند !

چه آنکه ، در «استیعاب» تاریخ وفات قیس‌را به سال شصت هجری ذکر نموده و در ضمن گفته است که : قول به سال پنجاه ونه هجری آخر خلافت معاویه هم هست .

ودر «اسدالغابه» برعکس «استیعاب» نقل شده است .

ابن کثیر ، درتاریخش به تبعیت از ابن جوزی سال وفات‌را پنجاه‌ونه نوشته، ودراین‌میان یك قول‌خیلی نادرهم هست‌که‌کسی‌بدان اعتنائی ننموده ، آن قول‌منسوب به ابن حبّان است‌که میگوید . قیس از دست معاویه فرارکرد ودر سال ۸۵ ؛ زمان خلافت عبدالملك وفات یافت . این قول‌را ابن حجر در ج ۳ ص ۲۴۹ «اصابه» نقل می‌کند ولی قول خلیفةبن خیاط وکسانی‌راکه بااو همقولند تقویت می‌کند ومقرون به صواب می‌داند .

خاندان‌قیس

در دورهٔ صدر اسلام ، خاندان قیس از بزرگوارترین خاندانهای انصار بشمار می‌رفتند . وپیوسته انوار دانش وبزرگواری از افق این خاندان می‌درخشید ودرهر زمینه‌ای شخصیتهای برجسته‌ولایق تحویل داده‌است ؛ درجنبه‌های زعامت وریاست، حفظ وبررسی احادیث ، درعلم ودانش ودرپاکی و پاکدامنی مردانی از این خاندان برخاسته‌اند .

از جملهٔ ایشان است ، ابو یعقوب اسحاق بن ابراهیم بن یحیی‌بن عباس‌بن عبدالرحمن‌بن‌سالم‌بن قیس بن‌سعدبن عباده خزرجی‌انصاری، سمعانی درکتاب «انساب» خود شرح حال اورا آورده ودرباره‌اش می‌گوید :

از شریفترین خاندان انصار است و در نیشابور از جنبه ثروت وعدالت وقدس

و تقوی و دریافت صحیح روایت یگانهٔ عصر خود بود؛ در طلب حدیث حریص ودر باب درك حقائق ومعرفت به‌آنها زیاد می‌کوشید. در نیشابور از محمدبن رافع، اسحاق‌بن‌منصور، عبدالرحمن‌بن بشیربن حکم، نقل حدیث می‌کند ودر عراق ازعمر ابن‌شبّه نمیری، حسن‌بن محمدبن‌صباح، محمدبن اسماعیل‌احمسی واحمدبن‌سنان‌قطّان نقل حدیث می‌نماید ودر ری از ابازرعه، محمدبن مسلم‌بن داره، نقل حدیث کرده است و از او، ابواسحاق ابراهیم‌بن عبدوس، محمدبن شریك اسفراینی، ابو احمد اسماعیل‌بن یحیی‌بن زکریا حدیث گرفته وروایت نموده‌اند. وی در جمادی‌الثانیه سال ۳۱۷ در نیشابور وفات نموده است.

«زیادتی چاپ دوم» واز جملهٔ ایشان است: ابوبکر محمدبن ابی‌نصر احمدبن‌عباس بن حسن‌بن‌جبلة بن غالب بن‌جابر بن‌نوفل بن‌عیاض بن‌یحیی بن‌قیس بن‌سعد انصاری مشهور به عیاضی.

سمعانی، در انسابش از او یادکرده وگوید که: او اهل سمرقند است مردی بزرگوار وفقیه‌واز زمرهٔ رؤسای شهر محسوب میشده است ومورد نظر و توجه خلق بوده.

از ابوعلی محمد بن محمد بن‌حرث حافظ سمرقندی روایت نقل می‌کند وابوسعید ادریسی[1] اورا دیده وملاقات نموده ولی حدیثی از او نقل نکرده است.

وباز ازجملهٔ‌این‌گروه است: ابواحمدبن ابی‌نصرعیاضی[2] برادرابی‌بکرعیاضی که ذکرش گذشت.

وازجمله‌آنهاست: ابن‌المطری؛ ابومحمدعبدالله‌بن محمدبن‌احمدبن‌خلف‌بن‌عیسی‌بن

(۱) ابوسعید عبدالرحمن‌بن‌محمد استرآبادی مقیم سمرقند بوده ودرهمانجا در اواخر ذوالحجهٔ سال ۴۰۵ ه. ق وفات یافته‌است.

(۲) محی‌الدین بن ابی‌العرفاء، نام ابی‌نصر وعیاض وبرادرش‌را در کتاب «الجواهر المضیئة» ص ۱۳ ذکر نموده است.

عباس‌بن‌یوسف‌بن بدربن‌عثمان انصاری خزرجی عبادی‌مدنی . ابوالمعالی السلامی در کتاب «المختار» وهمچنین درص۷۲ منتخب کتاب «المختار»می‌گوید : که‌این‌شخص از فرزندان قیس‌بن سعدبن عباده است .

ازگروه حفّاظ عصر خود بود واخلاقی ستوده داشت ، عبادتی زیاد و باعلماء و دانشجویان به نیکوئی معاشرت می‌نمود وبه‌قصد شنیدن حدیث از محدثین بزرگ ، بار سفر به طرف‌شام ، مصروعراق بسته ودرزندگی خود ، حوادث ومصیبتهای دردناکی دیده است .

به سال ۷۴۲ هـ . ق خانه‌اش تاراج شده ! و مدتی هم در زندان بسر می‌برد سپس آزاد شد .

کتابی دارد بنام « الاعلام فیمن دخل المدینة من‌الأعلام » واز این اشخاص استماع حدیث نموده است :

در مدینهٔ مشرّفه ، از ابی حفص عمربن احمد سودانی ودر قاهره از ابی‌الحسن علی‌بن‌عمر اسوانی ، ویوسف بن عمر ختنی ، ویوسف‌بن محمّد دبابیسی ودر اسکندریه از عبدالرحمن‌بن مخلوف‌بن جماعه ؛

ودر دمشق از احمدبن ابی‌طالب‌بن شحنه ، و قاسم بن عساکر ، وابی نصربن الشیرازی ؛

ودر بغداداز محمّدبن عبدالمحسن دوالیبی .

وبالاخره در ماه ربیع‌الاول سال ۷۶۵ در مدینهٔ مشرفه وفات یافت [۱]

وازجمله ایشان است :

ابوالعباس ، احمد بن محمّد بن عبدالمعطی بن احمد بن عبدالمعطی بن مکی بن

---

(۱) این ترجمه‌را مااز «منتخب‌المختار» ص ۷۲ واز «الدررالکامنة»ص ۲۸۴ گرفته ونقل کردیم .

طرد بن حسین بن مخلوف بن ابی الفوارس بن سیف الاسلام [۱] بن قیس بن سعد بن عبادة انصاری مکیّ مالکیّ نحوی ؛که درسال ۷۰۹ متولد شده ودرمحرم سال ۸۰۸ هم وفات یافته است .

سیوطی احوالات این شخص را درکتاب « بغیة الوعاة » ص ۱۶۱ نقل می‌کند.



الحمدلله

وسلام علی عباده الذین اصطفی



(۱) گمان من اینست که درسلسلهٔ نسب جمعی ساقط شده باشند .


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

عمرو بن عاص سهمی



فهرست مطالبی که دربارهٔ
عمرو بن عاص سهمی آمده است

عمرو بن عاص[1]

در گذشتهٔ سال ۴۳ هـ . ق

عمرو بن عاص قصیده‌ای در ۶۶ بیت سروده‌است که از شاهکار های زبان عربی بشمار می‌رود ، این قصیده بنام قصیدهٔ جلجلیّه معروف است ما ، به جهت عظمت این ابیات قصیده‌را به‌همان شکل عربی نقل می‌کنیم وسپس ترجمهٔ آن که به شعر فارسی در آورده‌ام نقل میشود .

اما خود شعر بزبان عربی :

مُعَاوِيَةُ الحَالَ لاتَجْهَلِ	وَ عَنْ سُبُلِ الحَقِّ لاتَعْدِلِ
نَسِيتَ احتيالِيَ فِي جِلْقٍ	عَلَى أَهْلِهَا يَوْمَ لُبْسِ الحُلِي؟
وَ قَدْ أَقْبَلُوا زُمَراً يُهْرَعُونَ	مَهَالِيعَ كَالبَقَرِ الجُفَّلِ
وَقَوْلِي لَهُم: إِنَّ فَرضَ الصَّلاةِ	بِغَيْرِ وُجُودِكَ لَمْ تُقْبَلِ
فَوَلَّوا وَ لَمْ يَعْبَأُوا بِالصَّلاةِ	وَ رُمْتَ النِفَارَ إِلَى القَسْطَلِ
وَ لَمَّا عَصَيْتَ إِمامَ الهُدَى	وَ فِي جَيْشِهِ كُلُّ مُسْتَفْحَلِ
أَ بِالبَقَرِ البُكْمِ أَهْلَ الشَّامِ	لِأَهْلِ التُّقَى وَ الحِجَى أَبْتَلِي؟
فَقُلْتُ : نَعَمْ ، قُمْ فَإِنِّي أَرَى	قِتَالَ المُفَضَّلِ بِالأَفْضَلِ
فَبِي حَارَبُوا سَيِّدَ الأَوْصِيَاءِ	بِقَوْلِي : دَمٌ طُلَّ مِنْ نَعْثَلِ
وَ كِدْتُ لَهُم أَنْ أَقَامُوا الرِّمَاحَ	عَلَيْهَا المَصَاحِفُ فِي القَسْطَلِ

---

(۱) برای فارسی زبانان لازم است که فرق بین عمر وعمرو را بدانند عمر بدون واو نوشته می شود به ضم‌عین وفتح میم ولی‌عمرو به فتح عین است و سکون میم و واو آخر تلفظ نمی شود و نوشتنش برای نشان دادن فرق این دو اسم است که اشتباه نشود .

وَ عَلَّمتُهم كَشْفَ سَوْآتِهِمْ　　　لِرَدِّ الغَضَنْفَرَةِ المُقْبِلِ
فَقَامَ البُغاةُ على حَيْدَرٍ　　　وَ كَفُّوا عَنِ المَشْعَلِ المُصْطَلي
نَسِيتَ مُحاوَرَةَ الأشعريّ　　　وَ نَحْنُ على دَوْمَةِ الجَنْدَلِ
ألينُ فَيَطْمَعُ في جانبي　　　وَ سَهْمي قَدْ خاضَ في المَقْتَلِ
خَلَعْتُ الخِلافَةَ مِنْ حَيْدَرٍ　　　كَخَلْعِ النِّعالِ مِنَ الأرْجُلِ
وَ ألْبَسْتُها فيكَ بَعْدَ الإياسِ　　　كَلُبْسِ الخَواتيمِ بِالأنْمُلِ
وَ رَقَّيْتُكَ المِنْبَرَ المُشْمَخِرَّ　　　بِلا حَدِّ سَيْفٍ وَلا مُنْصُلِ
وَ لَوْ لَمْ تَكُنْ أنْتَ مِنْ أهْلِهِ　　　وَ رَبِّ المَقامِ وَ لَمْ تَكْمُلِ
وَ سَيَّرْتُ جَيْشَ نِفاقِ العِراقِ　　　كَسَيْرِ الجَنُوبِ مَعَ الشَّمْألِ
وَ سَيَّرْتُ ذِكْرَكَ في الخافِقَيْنِ　　　كَسَيْرِ الحَميرِ مَعَ المَحْمِلِ
وَ جَهْلُكَ بي يابْنَ آكِلَةِ الـ　　　كُبُودِ لأعْظَمُ ما أبْتَلي
فَلَوْلا مُؤازَرَتي لَمْ تُطَعْ　　　وَ لَوْلا وُجُودي لَمْ تُقْبَلِ
وَ لَوْلايَ كُنْتَ كَمِثْلِ النِّساءِ　　　تَعافُ الخُرُوجَ مِنَ المَنْزِلِ
نَصَرْناكَ مِنْ جَهْلِنا يابْنَ هِنْدٍ　　　عَلَى النَّبَأ الأعْظَمِ الأفْضَلِ
وَ حَيْثُ رَفَعْناكَ فَوْقَ الرُّؤسِ　　　نَزَلْنا إلى أسْفَلِ الأسْفَلِ
وَكَمْ قَدْ سَمِعْنا مِنَ المُصْطَفى　　　وَصايا مُخَصَّصَةً في عَلي
وَ في يَوْمِ «خُمٍّ» رَقى مِنْبَراً　　　يُبَلِّغُ وَ الرَّكْبُ لَمْ يَرْحَلِ
وَ في كَفِّهِ كَفُّهُ مُعْلِناً　　　يُنادي بِأمْرِ العَزيزِ العَلِيّ
ألَسْتُ بِكُمْ مِنْكُمُ في النُّفُوسِ　　　بِأوْلى؟ فَقالُوا: بَلى فافْعَلِ
فَأنْحَلَهُ إمْرَةَ المُؤْمِنينَ　　　مِنَ اللهِ مُسْتَخْلِفِ المُنْحِلِ
وَقالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلىً لَهُ　　　فَهذا لَهُ اليَوْمَ نِعْمَ الوَلِيّ
فَوالِ مُوالِيهِ يا ذا الجَلا　　　لِ وَعادِ مُعادِي أخِ المُرْسَلِ
وَلا تَنْقُضُوا العَهْدَ مِنْ عِتْرَتي　　　فَقاطِعُهُمْ بي لَمْ يُوصَلِ

فبخبخ شيخك لمّا رأى عرى عقد حيدر لم تحلل

فقال: وليكم فاحفظوه فمدخله فيكم مدخلي

* * *

وإنّا و ما كان من فعلنا لفي النار في الدرك الأسفل

و ما دم عثمان منج لنا من الله في الموقف المخجل

و إنّ عليّاً غداً خصمنا و يعتزّ بالله و المرسل

يحاسبنا عن أمور جرت و نحن عن الحقّ في معزل

فما عذرنا يوم كشف الغطاء لك الويل منه غداً ثمّ لي

ألا يابن هند أبعت الجنان بعهد عهدت و لم توف لي

و أخسرت أخراك كيما تنال يسير الحطام من الأجزل

وأصبحت بالناس حتّى استقام لك الملك من ملك محول

و كنت كمقتنص في الشراك تذود الظماء عن المنهل

كأنّك أنسيت ليل الهرير بصفّين مع هولها المهول

و قد بتّ تذرق ذرق النعام حذاراً من البطل المقبل

و حين أزاح جيوش الضلا ل و وافاك كالأسد المبسل

وقد ضاق منك عليك الخناق وصار بك الرحب كالفلفل

وقولك: يا عمرو! أين المفرّ من الفارس القسور المسبل؟

عسى حيلة منك عن ثنيه فإنّ فؤادي في عسعل

و شاطرتني كلّما يستقيم من الملك دهرك لم يكمل

فقمت على عجلتي رافعاً و أكشف عن سوأتي أذيلي

فستّر عن وجهه و انثنى حياء و روعك لم يعقل

و أنت لخوفك من بأسه هناك ملئت من الأفكل

و لمّا ملكت حماة الأنام و نالت عصاك يد الأوّل

مَنَحْتَ لِغَيْرِي وَزْنَ الجِبٰالِ ... وَ لَمْ تُعْطِني زِنَةَ الخَرْدَلِ

وَ أنْحَلْتَ مِصْراً لِعَبْدِ المَلِكِ ... وَ أنْتَ عَنِ الْغَيِّ لَمْ تَعْدِلِ

وَ إنْ كُنْتَ تَطْمَعُ فِيهٰا فَقَدْ ... تَخَلَّى القَطٰا مِنْ يَدِ الأجْدَلِ

وَ إنْ لَمْ تُسٰامِحْ إلَى رَدِّهٰا ... فَإنّي لِحَوْبِكُمُ مُصْطَلِي

بِخَيْلٍ جِيٰادٍ وَ شُمِّ الأُنُوفِ ... وَ بِالمُرْهَفٰاتِ وَ بِالذُّبَّلِ

وَاكْشِفُ عَنْكَ حِجٰابَ الغُرُورِ ... وَ اُيْقِظُ نٰائِمَةَ الأثْكَلِ

فَإنَّكَ مِنْ إمْرَةِ المُؤْمِنِينَ ... وَ دَعْوَى الخِلافَةِ فِي مَعْزِلِ

وَ مٰالَكَ فِيهٰا وَلا ذَرَّةٌ ... وَلا لِجُدُودِكَ بِالأوَّلِ

فَإنْ كٰانَ بَيْنَكُمٰا نِسْبَةٌ ... فَأيْنَ الحُسٰامُ مِنَ المِنْجَلِ

وَأيْنَ الحَصٰا مِنْ نُجُومِ السَّمٰاءِ ... وَ أيْنَ مُعٰاوِيَةُ مِنْ عَلِيّ؟

فَإنْ كُنْتَ فِيهٰا بَلَغْتَ المُنَى ... فَفِي عُنُقِي عَلَقُ الجُلْجُلِ

توضیح و ترجمهٔ اشعار :

(قصیدهٔ یاد شده ، چون شامل تصدیق واقرار بحقانیت وفضیلت ومزایای خاصهٔ مولی امیرالمؤمنین ارواحنا فداه است واین همه را شخصی نابکار و دشمن او سروده ؛ جهت استفاده فارسی زبانان پس از استدعای عنایت از آستان مقدس علوی (ع) به فارسی منظوم ترجمه نمودم شاید که نفعش بیشتر آید .

درآغاز منظومه ، بداستان نامه‌نگاری معاویه باعمروبن عاص راجع به‌مطالبهٔ خراج مصر ، اشاره شده است وسپس مجموعهٔ معانی قصیده به نظم درآمده است .

مترجم)

ترجمهٔ اشعار عمروبن‌عاص

بحمد خداوند نظم آفرین	شد آغاز این نظم نغز متین
بهر بحر اندیشه‌ام رو نهاد	به بحر تقارب برآمد مراد
کنون از معاویه گویم سخن	هم ازعمرو، بن‌عاص پرمکروفن
فعول فعول فعول فعول	ملومُ اکول ، ظلوم جهول
معاویه بنوشت اورا که زود	خراجی که‌ازمصر کردی‌نوسود
بیاید که بفرستی آنرا بشام	تعلل زامرم مکن، والسلام
یکی چامه‌درپاسخش‌عمروداد	چوخواندش برآورد آه‌ازنهاد
مراین چامه‌را«جلجلیه»است نام	نمایم بشرحش کنون اهتمام
بوداین چکامه یکی شاهکار	زیك روسپی زاده در روزگار
نگر تاچسان داده داد سخن	بوصف شه اولیا بوالحسن

*****

معاویه برمن مشو ناسپاس　　　مزن خود بنادانی والتباس
بیاد آر کاندر هواداریت　　　چها کردم اندر پی یاریت
بشام وباهلش زمکر و فریب　　　چه غوغا بپا کردم ای نانجیب
که تاخلق سویت شتابان شدند　　　چوگاوان بگسسته ازقیدوبند
دگرگون نمودم من آئینشان　　　بنام تو آمیختم دینشان
چو باپیشوای ره راستی　　　بعصیان وطغیان تو برخاستی
بدانسان دگرگون نمودم امور　　　که افکندم آن خلق‌را در غرور
بخولی که از احمقی[1] شد هدر　　　بپاکردم‌آن جنگ‌وآن‌شوروشر
که باسرور اوصیاء از جفا　　　چنان جنگ خونین نمودم بپا
زدم مصحفی چند بر نیزه‌ها　　　وزین حیله برپا نمودم چها
درآندم‌که شد شیر حق حمله‌ور　　　چسان حیله‌کردم بدفع خطر !
نمودم　　　بنامردی آموختم جمله‌را
ستم پیشه‌گان‌را برانگیختم　　　بحیدر خدنگ جفا ریختم
که تا جمله ازحیله و مکرمن　　　نهفتند رخ راز نور زمن
فراموش کردی که باشعری[2]　　　چسان حیله‌کردم گه داوری
بنرمی چسان دادمش من فریب　　　که باخلع حیدر شدی بی‌رقیب
پس‌از ناامیدی برآمد مراد　　　زمام خلافت بدستت فتاد
بپوشاندمت جامهٔ سروری　　　چو در دست‌اهریمن انگشتری
ببردم تورا برفراز سریر　　　بیفتاد از کار، شمشیر وتیر
اگرچه ترا آن مقام بلند　　　نبد درخور ای پست نا ارجمند
تورا من نمایاندم اندر جهان　　　زمن نامور گشتی و قهرمان

---

(١) این ترجمهٔ **نعثل** است ومراد عثمان می‌باشد　　　مترجم .
(٢) اشاره بداستان حکمین است ، وحیله‌ای که عمروبن عاص با ابوموسی اشعری انجام داد .

گران است برمن که نشناختی — مرا ، ای جگرخوار زادهٔ دنی

اگر من نبودم هوا دار تو — وزیر و مشیر و نگهدار تو

نبودت براین جایگه هیچ راه — نبودی تو فرمانروا هیچگاه

اگر من نبودم ، توهمچون زنان — پس پرده در خانه بودی نهان

نمودیم از جهل یاری تورا — ایا زادهٔ هند شوم دغا

ببردیمت اندر فراز از نشیب — زپستی بماندیم خود بی‌نصیب

بناحق تورا بر شه سرفراز — مقدم نمودیم از حرص‌وآز

شهی کز پیمبر بامر إله — شد او برهمه سرور ودادخواه

چه بسیار در باره‌اش مصطفی — سفارش بامت نمود از وفا

وصایای پیغمبر پاکدین — بشأن علی آن ولیّ امین

شنیدیم بسیار در هر مقام — که تصریح فرمود اورا بنام

بروز **غدیر** آن شه انبیا — به منبر برآمد چو بدر سما

به امر خداوندگار عزیز — ببانگ رسا آن شه باتمیز

درآندم که‌کف‌برکفش داشت‌جفت — برجملگی این دُرِ نغز سفت

که آیا نیم من سزاوار تر — زجان شما بر شما سربسر ؟

بگفتند آری تو اولی زما — بماهستی ای سرور و رهنما

درآندم نمودآن شه ملك دین — علی‌را امیر همهٔ مؤمنین

بفرمود **من کنت مولاه** را — که جمله شناسند آن شاه‌را

پس آنکه برآورد دست دعا — بدرگاه بیچون وگفت:ای‌خدا !

هرآنکس که اورا بود دوستدار — ورا دوست باش و ورا دستیار

هرآنکس بکینش ببندد میان — ورا باش دشمن بهردو جهان

سپس گفت : باعترت پاك من — مبادا که باشید پیمان شکن !

هرآنکس که از عترتم شد جدا — دگر بامنش نیست راه بقا

چو استاد تو دید این ماجرا — دگر نگسلد رشتهٔ مرتضی

بتحسين بر آمد ز اعجاب وگفت   علي راكه : به‌به‌تورائيست جفت

مراد همه ! خلق را رهبري   تومولائي وبر همه سروري

خلاصه در آن مجمع باشكوه   پيمبر بفرمود باآن گروه :

كه پاس علي را بداريد هان   علي شد امير همه مؤمنان

معاويه ! با اين اساس متين   كه برپا نمود آن نبي امين

بيايد نمائيم خود اعتراف   كه جمله گرفتيم راه گزاف

نموديم خودرا دراين جور وكين   گرفتار در اسفل سافلين

بدرگاه حق جملگي شرمسار   اسير عذاب و گرفتار نار

نه جبران شرمندگيها شود   نه وز خون عثمان نجاتي بود

علي آن عزيز خداي ودود   بود خصم ما جمله يوم‌الورود

زحق دور ودرجور خودسوختيم   زهي زشت نامي كه اندوختيم

حساب من وتو بدست علي است   بلي روز محشر مُحاسب علي است

چه‌عذري است مارا بروز جزا   درآندم كه افتد ز رخ پرده‌ها

پس اي‌واي بر تو درآن روزسخت   سپس برمن مجرم تيره بخت

ايا زادهٔ هند بد باختي !   سرانجام خودرا تبه ساختي

توعهدي كه بامن نمودي چه‌شد ؟   وفائي نكردي تو برعهد خود

بكامي كه بگرفتي از اين جهان   كه ناچيز وناپايدار است آن

مزاياي بسيار دادي زدست   زيان‌كردي وگشتي ازهيچ‌مست

من از خلق غافل نگشتم دمي   نمودم بسي مكر و نامردمي

كه تا شد ميسّر ترا ملك وجاه   رسيدي باين مسند و تكيه‌گاه

وگرنه تو اندر صف كارزار   بدي در كمين تا نمائي شكار

فراموش‌كردي كه ليل هرير   بصفين در آن وحشت بي نظير

بخوابيدي وچون شتر مرغزار   تفوط نمودي بخود بي‌قرار

درآندم که آن یکه تاز دلیر   براند از میان آنسپاه شریر

چوشیری‌دمان خشمگین‌حمله‌ور   تواز ترس باخاطری پر شرر

زمن چاره می‌خواستی و مفر   زچنگال حیدر شه حیّه در

ببستی درآندم تو عهد وقرار   تفو برتو و عهدت ای نابکار

که چون شاهد ملکت‌آمد ببر   مسخر شدت مملکت سربسر

مرا نیمی از آنچه عاید شود   ببخشائی از جنس ونوع وعدد

بر این سیره من حیله‌ها ساختم   بتدبیر این امر پرداختم

نمودم عیان عورتم بی‌درنگ   بدادم تن اندر چنین عار وننگ

شه اولیا ازحیا رخ بتافت   دل بی‌قرار تو آرام یافت

پس ازآن همه‌ترس ولرز شدید   تورا طالع عز و مکنت دمید

چو بر اوج عزت شدی مستقر   تورا عهد وپیمان برفت ازنظر

به‌اغیار دادی عطای زیاد   ولی یار خودرا ببردی زیاد

بدادی به عبدالملك مصررا   نمودی در این کار برمن جفا

بهرحال‌اکنون‌که مصر ازمنست   به وصلش‌دلم راحت وایمن‌است

تما از خراجش تو صرف نظر   ز تکرار این گفتگو درگذر

تورا گر به مصر است چشم‌امید   زبام تو مرغ تمنّا پرید

وگرنه کنم آنچه ناکردنی است   بگویم‌هرآنچه‌که ناگفتنی‌است

برانگیزم از مصر خیل و سپاه   کنم روزگار ترا بس تباه

دل خلق برتو دگرگون کنم   حجاب غرور از میان برکنم

کنم خلق را آگه از حال تو   برآرم زبن نخل آمال تو

عیان سازم این نکتهٔ نغزرا   برون آرم از پوست این مغز را

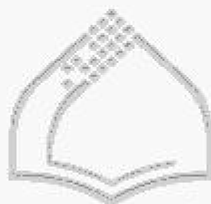
که از منصب امرة المؤمنین   تودوری تورا نیست حقی چنین

خلافت کجا و تواندر کجا!   چه نسبت بود بین ارض وسماء

معاويه آن عنصر جاهلی ‌ ‌ نباشد قرین بـا علیّ ولیّ
خلاصه، معاویه این‌را بدان ‌ ‌ نباشی تو از مکر من درامان
مپندار کاکنون شدی کامیاب ‌ ‌ دگر نیست باعمروعاصت حساب
منم اشتر پیش آهنگ تو ‌ ‌ بگردن مراهست آن‌زنگ تو
چو جنبد سرم زنگ آرد صدا ‌ ‌ ازین زنگ سنگت شود برملا

***

پس از آنکه این ابیات به سمع معاویه رسید، دیگر متعرض اونشد!!



سخنی در پیرامون این قصیده

این قصیده، به‌نام **جُلْجُلِیَّه** نامیده شده است که عمروبن عاص در جواب نامهٔ معاویة بن ابی‌سفیان سروده است نامهٔ معاویه مربوط به مطالبهٔ خراج مصر ازعمروبن عاص بود ومورد مؤاخذه قرارگرفته که خراج‌را ارسال ننموده است.

دو نسخه از این قصیده، دردو مجموعه درکتابخانهٔ خدیوی مصر موجوداست ودر ج ۴ ص ۳۱۴ فهرست چاپی کتابخانهٔ مزبور ضبط شده است و ابن ابی‌الحدید قطعه‌ای ازآنرا درج ۲ ص۵۲۲ شرح نهج البلاغه‌اش روایت نموده واضافه نموده که این تکه از قصیده‌را به خط ابی زکریا، یحیی بن علی خطیب تبریزی[1](درگذشتهٔ ۵۰۲ ه ق) یافته است.

واسحاقی در ص۴۱ لطائف اخبار الدول گوید معاویه نامه‌ای به این مضمون به عمرو پسر عاص نوشت:

نامه‌هائی مکرر مبنی برمطالبهٔ خراج مصر بتو نوشتم و تو در جواب آن کوتاهی کرده وامتناع ورزیدی. اکنون برای آخرین بار می‌نویسم که بدون هیچ تأخیری فوراً خراج مصررا ارسال نما، والسلام.

عمرو پسر عاص در جوابش قصیدهٔ جلجلیه را فرستاد که با این ابیات شروع میشود:

معاوية الفضل لاتنس لی	وعن نهج الحق لاتعدل
نسيت احتيالی فی‌جلّق	علی اهلها يوم لبس الحلی؟
وقدأقبلوا زمراً يهرعون	ويأتون كالبقر المهمّل

---

(۱) یحیی، یکی ازپیشوایان لغت‌ونحواست، ابن ناصر گوید: او درنقل (تاریخ) مورد وثوق واعتماد است ودارای مصنفات بسیاری است؛ این ترجمه‌را ابن کثیر درج ۱۲ ص ۱۷۱ تاریخش آورده.

وباز ازجملهٔ ابيات مزبور اينست :

ولولای كنت كمثل النساء تعاف الخروج من المنزل

نسيت محاورة الاشعری ونحن على دومة الجندل

وألعقته عسلا بارداً و أمزجت ذلك بالحنظل[1]

ألين فيطمع في جانبي وسهمي قدغاب في المفصل

وأخلعتها منه عن خدعة كخلع النعال من الارجل

وألبستها فيك لما عجزت كلبس الخواتيم في الانمل

وباز از جملهٔ همان ابيات است :

ولم تك والله من اهلها وربّ المقام ولم تكمل

وسيرت ذكرك في الخافقين كسير الجنوب مع الشمأل

نصرناك من جهلنا يابن هند على البطل الأعظم الافضل

وكنت ولم ترها في المنام فزفّت اليك ولا مهر لي

وحيث تركنا أعالي النفوس نزلنا الى أسفل الارجل

وكم قدسمعنا من المصطفى وصايا مخصّصة في عليّ

وباز در جملهٔ آن اشعار گفته :

وان كان بينكما نسبة فأين الحسام من المنجل ؟

وأين الثريّا وأين الثرى ؟ وأين معاوية من علي ؟

شيخ محمد ازهری درشرح كتاب «مغنی اللبيب» ج ١ ص ٨٢ تمامی ابيات مذكوره را ازتاريخ اسحاقی عيناً نقل نموده فقط اين يك بيت را حذف كرده است :

وحيث تركنا اعالي النفوس نزلنا الى اسفل الارجل

وابن شهرآشوب سيزده بيت از قصيدهٔ مزبوررا در ج ٣ ص ١٠٦ «المناقب» ذكر نموده است .

---

(١) در روايت خطيب تبريزی اين بيت چنين است :

فالعقه عسلا بارداً وأخبأ من تحته حنظلي

وسید نعمت الله‌جزائری در ص۴۳ «الانوار النعمانیة» بیست بیت از آنرا نقل کرده است

وزنوزی در روضهٔ دوم ازکتاب «ریاض‌الجنة» خود تمامی قصیده‌را ذکرنموده وگفته :

این قصیده بمناسبت آخرین مصرع آن (=وفي‌عنقی علق‌الجلجل) به قصیدهٔ «جلجلیه» نامیده شده است .

سرایندهٔ روشن روان شیخ عباس زیوری بغدادی ، تمامی قصیدهٔ جلجلیهٔ را تخمیس‌کرده ومن آن‌را در دیوان خطیش‌که به قلم‌خود شاعر تصحیح شده دیده‌ام و تخمیس‌زیوری در یکی ازدو نسخهٔ موجود درکتابخانهٔ خدیوی مصر موجود است .

يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَالَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ .

به‌زبانهایشان چیزهائی می‌گویندکه قلوبشان‌بدان‌گواهی نمی‌دهد ، وخداوند به‌آنچه‌که کتمان می‌کنند آگاه‌تر است .

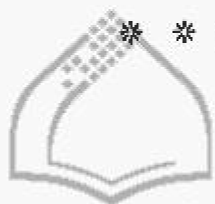
مهمترین مصادری که شرح حال عمرو بن عاص در آن آمده عبارت است از :

اسم کتاب	اسم مؤلف
صحیح	بخاری
صحیح	مسلم
سنن	ابو داود
سنن	ترمذی
سنن	نسائی
کتاب تاریخ	سلیم بن قیس
السیرة النبویه	ابن هشام
عیون الاخبار	ابن قتیبه
المعارف	ابن قتیبه
الامامة والسیاسة	ابن قتیبه
المحاسن والأضداد	جاحظ
البیان و التبیین	»
الانساب	ابوعبیدة
انساب الاشراف	بلاذری
بلاغات النساء	ابن ابی طاهر
الکامل	مبرّد
المثالب	کلبی
التاریخ	یعقوبی

اسم کتاب	اسم مؤلف
الامتاع والمؤانسة	ابوحیان
الاغانی	ابوالفرج
الطبقات	ابن سعد
العقدالفرید	ابن عبدربّه
مروج الذهب	مسعودی
المستدرك	حاکم نیشابوری
المحاسن والمساوی	بیهقی
الاستیعاب	ابن عبدالبر
تاریخ الامم	طبری
تاریخ الشام	ابن عساکر
ربیع الابرار	زمخشری
الخصایص	وطواط
تفسیر کبیر	فخر رازی
الترغیب والترهیب	منذری
شرح نهج البلاغه	ابن ابی الحدید
کامل	ابن اثیر
البدایة والنهایه	ابن کثیر
تمییز الخبیث	ابن الدیبع
التذکرة	سبط ابن جوزی
ثمرات الاوراق	ابن الحجّة

اسم كتاب	اسم مؤلف
السيرة النبوية	الحلبی
روض المناظر	ابن شحنه
نور الابصار	شبلنجی
جمهرة الخطب	احمد زكی
جمهرة الرسائل	احمد زكی
دايرة المعارف	فريد وجدی

* * *



شرح حال شاعر (عمرو بن عاص)

عمرو پسر عاص پسر وائل پسر هاشم پسر سعید پسر سهم پسر عمرو پسر مصیص پسر کعب پسر لوی قرشی ، ابومحمّد وابوعبدالله می‌باشد .

وی از پنج نفری است که بدداهیه (تیز هوشی و حیله‌گری) مشهور بودند هرفتنه‌ای ازاو آغاز می‌شد وبدو سر انجام می‌گرفت ! در شر وفساد و دروغسازی وفتنه انگیزی مسلّط ووارد وبدین صفات مشهور همگان بود وکتب وتاریخ‌گویای این احوالند .

اگر بخواهید عنان سخن‌رادرزمینه‌های فجور ونابکاری رهاکرده‌راه افراط را پیش‌گیرید ، کافیست‌که داستان‌این شخص‌رادرنظرگیرید ، چنانکه درسخنان صحابهٔ نخستین خواهیددیدچه‌این عنصر فاسدوفرومایه وپست وبداصل ، درکردار و رفتارش جزپلیدی ونابکاری‌وجور وجود نداشته !! ودرخور هرگونه نکوهش می باشد .

شرح احوالش ازچند نظر جای بررسی وتحقیق می‌باشد .

اول نسبش

پدر او کسی است که صریح قرآن اورا ابتر لقب داده است .

اِنَّ شانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ . (۱)

وعقیده وگفتار بسیاری از مفسرین وعلماء ، مؤید این معنی است [۲] .

هرچند که‌دربعضی از تفاسیر این لقب (= ابتر وبلا عقب بودن) بین عاص ، ابوجهل ، ابولهب‌وعقبة پسرابی‌معیط وجزآنها مردّد مانده ؛ ولی‌حق‌مطلب‌همانست

---

(۱) سورهٔ مبارکهٔ «کوثر» ترجمه : هرآینه نکوهش کنندهٔ تو ابتر وبلاعقب است.

(۲) ج ۱ ص ۱۵۱ طبقات ابن سعد وص ۱۲۴ «المعارف» ابن قتیبه و ج ۷ ص ۲۳۰ تاریخ‌ابن عساکر مراجعه شود .

که فخر رازی بیان کرده . و گوید : تمامی نامبردگان رسول خدا (ص) را نکوهش کرده‌اند منتهی عاص بن‌وائل (پدر عمرو) بیش از همهٔ آنها دراهانت وسرزنش رسول خدا (ص) دم زده وآنجناب را نکوهش نموده است .

وآیه هرچند که همهٔ نامبردگان‌را شامل میشود ولی شمول آیه به‌این لعین مؤکدومخصوص می‌باشد . لذامشهور دربین مفسرین این‌شده‌که مراد از ابتر عمروبن عاص است !

فخر رازی در ج ۸ ص ۵۰۳ تفسیر کبیرش گوید :

روایت است‌که عاص پسر وائل بیوسته می‌گفت : همانا محمد (ص) ابتر است و پسری ندارد که بعداز او جانشینش باشد واگر از دنیا برود بزودی از خاطره‌هامحو گشته یادی از او نمی‌رود وشما (کفار قریش) از دست او آسوده خواهید شد .

این سخنان ، هنگامی‌گفته شدکه عبد الله فرزند پیامبر خدا (پسر خدیجه)، درگذشته بود .

ودر این سخن ابن عباس ، مقاتل ، کلبی وهمهٔ اهل تفسیر متفقند .

وباز در ص ۵۰۴ بعد از اقوال دیگران گوید :

شایدکه عاص پسر وائل بیش از سایر نکوهش‌کنندگان این ماجرارا تکرار می نموده است (که پیامبر ابتر است) وبهمین جهت روایاتیکه آیه‌را مربوط به عاص بن وائل می‌دانند ، اشتهار یافته است .

تابعی بزرگوار ، سلیم پسرقیس هلالی درکتاب خود روایت کند ؛که این آیه دربارهٔ شخص نامبرده نازل شده چه او یکی از سرزنش کنندگان رسول خدا (ص) بود وهنگامیکه ابراهیم فرزند رسولخدا (ص) درگذشت ، گفت :

همانا محمد ابتر شد وامیر مؤمنان (ع) عاص بن وائل‌را باهمین نسبت در اشعار خود یاد نموده است آنجاکه فرماید :

إنْ يَفْرَقُوا وَصِيَّهُ وَالأَبْتَرَا شَانِيَ الرَّسُولِ وَاللَّعِينَ الأَخْزَرَا(۱)

(۱) ترجمه وشرح این بیت درضمن قصیدهٔ حضرت که خواهد آمد ذکر میشود .

وعمار پسر یاسر ، وعبدالله پسر جعفر درضمن سخنانشان که خواهد آمد ، عاص بن وائل را در روز صفّین باهمین صفت یادکرده‌اند .

بنابراین نامبرده ابتر پسر ابتر است وامیر مؤمنان هم اورا باهمین وصف در نامه‌ای که خواهد آمد مخاطبش ساخته وچنین فرموده : از بندهٔ خدا امیرالمؤمنین به ابتر پسر ابتر عمرو بن عاص ، نکوهش کنندهٔ محمّد و خاندانش ؛ در زمان جاهلیّت واسلام .

آیهٔ کریمهٔ مذکور ، مارا آشنای به این می‌کند که هر فرزندی به عاص نسبت داده شود حلال زاده نیست واز همین‌جا فضیلت عمرو از ناحیهٔ نسب معلوم خواهد شد واضافه براین داستان مادر او لیلا عنزیّه جلانیّة است که :

در شهر مکّه ، مشهورترین زناکاران وارزانترین فاحشه‌ها بود !

وپس ازآنکه عمرو از او متولد شد ، پنج نفر ازکسانیکه با او همبستر شده بودند ادعای فرزندی عمرو نمودند ؛ ولی لیلی فرزندرا به عاص ملحق نمود چه عمرو به عاص بیشتر ازکسان دیگر شباهت داشت وعاص به لیلی بیشتر از دیگران پول می‌داد .

این داستان‌را ، آروی دختر حارث بن عبدالمطلب هنگامیکه برمعاویه وارد شد ذکر نموده .

معاویه پس از خوشامد گفتن واحوالپرسی از وی پرسید که بعد از ما حال تو چون بود ؟

اروی گفت : ای برادرزادهٔ من تو هرآینه درقبال حق نعمت ناسپاسی کردی! ودر دوستی ورفاقت باپسر عمّت بدرفتاری نمودی ! و خودرا بغیر نام خود نامیدی ! وامری‌راکه حق تو نبود بدست گرفتی ، چه تو و پدرانت هیچگونه سابقهٔ خدمت نسبت به اسلام ندارید !

ابتداء آنچه‌راکه محمّد آورد انکار نموده وکافر شدید ؛ درنتیجه خداوند شمارا

منکوب وهلاك فرمود وروی خلق‌را از شما برگرداند تااینکه حق به‌اهلش رسید و سخن خداوند برتری یافت وپیغمبر ما محمد (ص) برغم مشرکین بردشمنانش نصرت وپیروزی یافت .

ما خاندان نبوت ، از جهت بهره‌مندی از دین وقدر ومنزلت برخلق برتری وبزرگی جستیم تاآنکه خداوند پیامبرخود را بعد از زدوده شدن نسبتهای ناروا از او به دیگرسرای برد ؛ ودرجه‌اش‌را بلند فرمود وپسندیده وبزرگوارش داشت . بعد از در گذشت پیامبر ، ما خاندان او در میان شما به منزلهٔ قوم موسی در دست فرعونیان در آمدیم که اولادشان را می‌کشتند و زنانشان را به اسیری می‌بردند ! وپسر عم رسول خدا بعد از وفات حضرت چون هارون شد در دوران جدائیش از موسی ! آنگاه‌که هارون از قوم خود شکوه به موسی برد وگفت :

ای پسر مادرم ! این قوم در غیاب تو ، مرا خوار و زبون شمردند و نزدیك بود مرا بکشند .

در نتیجهٔ (جفاکاری شما) بعد از رسول خدا (ص) پراکندگی ما جمع نشد و دشواریهایمان آسان نگشت ، ولی (بدانید) که سرانجام امر ما بهشت است و سرانجام شما آتش .

دراین هنگام عمروبن عاص به اروی‌گفت : ای پیره‌زن گمراه ! سخن کوتاه کن ! وچشم بزیر افکن .

درجوابش گفت : ای بی‌مادر تو کیستی ؟

گفت : من عمروبن عاصم .

اروی به اوگفت : ای پسر زن زناکار ! توسخن می‌گوئی در حالیکه مادرت مشهورترین زن زناکار مکه بود ؛ حریص به زنادادن و اجرت گرفتن از مردان ! بجایت بنشین ورسوائی‌وزبونیت‌را بیادآر ! وبه‌پستی‌وبی‌پدری‌خودبیندیش؛ بخداقسم ، تودرمیان‌قریش‌اصل‌وحسبی‌نداری‌وبی‌آبروهستی !توهمانی‌که‌شش‌نفرازمردان‌قریش

فرزندی تورا ادعا نمودند.[۱]

حقیقت حال از مادرت سؤال شد.

درجواب گفت! تمامی آن مردان بامن همبستر شده بودند حال ببینید این فرزند بکدامیك از آنها شبیه‌تر است بهمانش ملحق سازید وچون تو (عمرو) به عاص بیشتر شباهت داشتی ناچار به‌او ملحق شدی. من مادر تورا در شهر مکه باهر مرد نابکار وبردهٔ ناپاك وزناکار دیدم تو بدنبال آنها باشی که به آنها شبیه‌تری[۲].

حضرت امام حسن (ع) در مجلسی که معاویه وگروهی دیگر حاضر بودند به عمرو فرمود: امّا تو، ای پسر عاص! نسبتت مشترك است چه، مادرت تورا از راه زنا وفجور بزائید وچهار نفر از قریش دعوی فرزندی تورا داشتند[۳].

وبالاخره فرومایه‌ترین آنها ازحیث اصل ونسب وپستترین آنها ازحیث رتبه ومقام برهمه غالب آمد همانکسی که بپاخواست وگفت: من، نکوهش کنندهٔ محمدم که اورا به نداشتن فرزند و بی‌عقب بودن سرزنش نمودم و خداوند در حق او نازل فرمود آنچه را که نازل فرمود[۴]

---

(۱) در «العقد الفرید» و «روض المناظر» مدعیان فرزندی عمرورا پنج نفر ذکر کرده‌اند.

(۲) این داستان دراین کتابها آمده است: ص ۲۷ بلاغات النساء؛ ج ۱ ص ۱۶۴ «العقدالفرید»؛ ج ۸ ص ۴ «روض المناظر»؛ وج ۱ ص ۱۳۲ ثمرات الاوراق و ج ۱ ص ۲۱۵ دائرة المعارف فرید وجدی و ج ۲ ص ۳۶۳ جمهرة الخطب.

(۳) در کلام کلبی وسبط ابن جوزی پنج نفر مذکور است.

(۴) این جمله‌را، از سخنان مشتمل برهجو ونکوهش طولانی که بین امام حسن(ع) وعمروبن عاص، ولیدبن عقبه، عتبة‌بن ابی‌سفیان، ومغیرة‌بن شعبه در مجلس معاویه رخ داده است اخذ نموده‌ایم وابن ابی‌الحدید آن‌را از کتاب مفاخرات تألیف زبیربن بکار در ج ۲ ص ۱۰۱ شرح‌نهج البلاغة آورده وسبط‌ابن‌جوزی درص ۱۱۴ تذکره‌اش نقل نموده‌است.

وابو منذر هشام کلبی (درگذشتهٔ ۲۰۶ه‍) درکتاب خود «مثالب العرب» که در نزد ما موجود است ؛ مادر عمرو را در شمار کسانی آورده‌که بزناشوئی طبق روش عهد جاهلیت عمل می‌کرد [۱]

ودر قسمتی ازکتاب خود، که زنان بی‌عفت ومشهورهٔ صاحب پرچم‌را نام‌می‌برد، گوید: امّا نابغه، مادر عمروبن عاص در میان طوایف مکه یکی از زنان زناکار شمرده میشد، او بادخترانی چند که همراهش بودند به مکه‌آمد، عاص‌بن وائل باتعدادی ازقریش‌عهد جاهلیت‌که آنان ابولهب، امیة‌بن‌خلف، هشام‌بن مغیره وابو سفیان بن حرب بودند دریك زمان بااوهمبستر شدند و درنتیجهٔ آن مقاربتها، عمرو به وجودآمد!

بعداز تولد عمرو، نامبردگان بایکدیگر برسر فرزندی عمرو درستیز شدند وهریك‌مدعی فرزندی‌عمرو بودند! سپس سه‌تن از آنان ازادعای خود دست‌کشیدند وعاص‌بن‌وائل وابو سفیان‌بن حرب‌برادعای‌خود پافشاری نمودند ابوسفیان می‌گفت: بخدا قسم من اورا در . . . مادرش گذاردم و عاص ادعا می‌کرد: نه، چنین نبود، او فرزند منست وبالاخره داوری‌را به‌مادر عمرو واگذارکردند واوعمرورا به‌عاص‌نسبت داد وپس ازگذشت این‌جریان ازآن‌زن سؤال شد تورا چه چیز به این امر واداشت که عمرورا فرزند عاص معرفی کردی در حالیکه ابوسفیان از عاص شریفتر بود؟! گفت: عاص متکفل مخارج دخترانم بود، واگر عمرورا به ابوسفیان نسبت می‌دادم ازانفاق عاص‌محروم می‌ماندم وزندگانی برایم مشکل می‌شد.

خود عمروبن‌عاص معتقد است‌که: مادر او زنی از عنزة‌بن اسدبن ربیعه‌بوده است.

مردان زناکار مکه، که شهرتی یافته بودند گروهی که نام برده شد به‌اضافهٔ امیة‌بن عبدشمس، عبدالرحمن بن‌الحکم بن‌ابی‌العاص برادرمروان بن حکم، وعتبة‌بن

---

(۱) به نزدیکی روش نکاح جاهلیت‌را توضیح می‌دهیم.

ابی‌سفیان برادر معاویه وعقبة‌بن ابی معیط بودند[۱].

کلبی عمرو را، درباب زنا زادگان (ازکتاب خود) در ضمن زنا زادگان عهد جاهلیت بشمار آورده واز قول هیثم گوید:

ازجملهٔ زنازادگان‌عمروبن‌عاص‌است ومادر اونابغهٔ حبشیه است وخواهر عمرو اُرینب است‌که به عفیف‌بن ابی العاص نسبت می‌دادند! که دربارهٔ او عثمان به‌عمرو گفت: ای عمرو! خواهر تو منسوب بکیست؟ گفت: به‌عفیف‌بن ابی‌العاص، عثمان گفت: راست گفتی:

وابو عبیده، معمربن مثنّی (درگذشتهٔ ۲۰۹ر۱۱) در کتاب «الانساب» روایت نموده‌که: در روز ولادت عمرو دو نفر برسر او در ستیز شدند؛ ابو سفیان، و عاص به‌آنها‌گفته‌شدکه: مادر او دراین باره داوری‌کند. مادرگفت: عمرو ازعاص‌بن‌وائل است. ابوسفیان‌گفت: من هیچگونه‌شك وتردیدی ندارم که اورا من‌در رحم‌مادرش نهاده‌ام ولی مادر عمرو، جانب ابوسفیان را نگرفت و همچنان نسبتش را به عاص می‌داد.

به‌او گفته شدکه: ابوسفیان از حیث نسب اشرف از عاص است گفت: درست است ولی‌عاص‌بن وائل‌مال ونفقه بیشتری به‌من بخشیده وابوسفیان مرد بخیلی است.

وبهمین مناسبت وبرای تلافی‌کردن نسبت ابتر به رسول خدا (ص)، حسان‌بن ثابت، عمروبن عاص‌را هجو ونکوهش نموده است، به این اشعار:

ای عمرو! بدون شك پدر تو ابوسفیان است بجهت اینکه نشانه‌های واضحی از اودر توست؛ پس اگر می‌خواهی سبب فخری پیداکنی، بوجود او فخر کن نه به عاص پسر وائل‌آن زشت نکوهیده، مادرت بدین جهت ترابه عاص نسبت دادکه از بذل وبخش او برخوردار بود وهم بدان چشم دوخته بود.

---

(۱) وتا اینجارا سبط‌ابن جوزی در تذکره‌اش، از ص ۱۱۷ «مثالب العرب» ذکر کرده است.

پس هرگاه مردم در تشخیص زنازادگان گردهم آمدند تو ای عمرو نسبت خودرا آشکار کن [1]

وزمخشری در «ربیع الابرار» گوید:

نابغه، مادر عمرو بن عاص کنیز مردی بود ازقبیلهٔ عنزه ، که اسیر شد وعبدالله پسر جدعان تیمی درمکه اورا خرید واو زنی زناکاربود ؛ وبعداز این سخن نظیرسخن اولی کلبی را ذکر نموده و ابیاتی که ذکر شد به ابوسفیان حارث بن عبدالمطلب نسبت می دهد و گوید: هزار در هم جایزه قرارداده شد برای کسیکه از عمرو بن عاص وضع مادرش راکه بدنام بودسؤال نماید، هنگامیکه عمروبن عاص فرمانده مصر بود، آن مرد به نزدش رفت وگفت :

آمده ام تانسبت به مادر فرمانده معرفت پیداکنم .

عمرو گفت : آری ، او زنی از قبیلهٔ عنزه منسوب به بنی جلان بود نامش لیلی ولقبش نابغه بود ، حال برو پاداشی که برایت تعیین شده بگیر! [2]

حلبی ، در ج ۱ ص ۴۶ کتاب خود « السیرة الحلبیه » در باب نکاح زناکاران و نکاح جمع ، که در زمان جاهلیت از اقسام زناشوئی محسوب میشد ، گوید : نکاح زناکاران چنین معمول بوده که گروهی بازن زناکار یکی پس از دیگری همبستر می شدند

---

(۱) ابوك ابوسفیان لاشك قدبدت — لنا فیك منه بینات الدلائل
ففاخر به اما فخرت ولا تكن — تفاخر بالعاص الهجین بن وائل
وان التي في ذاك یا عمرو حكمت — فقالت رجاء عند ذاك لنائل :
من العاص عمرو . تخبر الناس كلما — تجمعت الاقوام عند المحافل

شرح ابن ابی الحدید ۲ ر ۱۰۱

(۲) این داستان را مبرد در «الکامل» وابن قتیبه در ج ۱ ص ۲۸۴ «عیون الاخبار» وابن عبدالبر در استیعاب ، وابن ابی الحدید در ج ۲ ص ۱۰۰ «شرح نهج البلاغة» ودرج۲ ص ۱۹ «جمهرة الخطیب» نقل نموده اند .

و اگر آن زن بار دار می‌شد بعد از وضع حمل بچه بکسی ملحق می‌شد که شبیه‌تر باو باشد.

ونکاح جمع چنین بوده که : جمعی کمتر از ده نفر بازنی زناکار ازآن سری که پرچم داشتند - همبستر می‌شدند وچون باردار می‌گشت ووضع حمل می‌نمود وچند شب ازآن می‌گذشت آن جمعی که بااو همبستر شده بودند، می‌طلبید وآنهاهم مجبور به آمدن بودند ونزد آن زن جمع می‌شدند.

سپس رو می‌کرد به آن جمع ومی‌گفت : شما همگی از عملی که با من انجام داده‌اید، مطلعید؛ اکنون من فرزندی بوجود آورده‌ام.

بعدبه هریك ازحاضرین که علاقمندبود خطاب می‌کرد : ای فلان! این فرزند از آن تو است ودر نتیجه نوزاد ملحق به‌او می‌شد واوهم حق امتناع نداشت ولو هیچگونه شباهتی بانوزاد نداشته باشد ویا شباهتش از دیگران کمتر باشد؛ روی این حساب احتمال می‌رودکه مادر عمروبن عاص از این دسته بوده است (یعنی با نکاح جمع باعده‌ای مقاربت نموده و عمرورا به عاص که علاقمندی بیشتری باو داشته ملحق نموده است).

این احتمال بدین جهت است که گفته شده : چهار نفر با او همبستر شده‌اند؛ عاص، ابولهب، امیه، و ابوسفیان و هریك از آنها ادعا کرد که عمرو فرزند من است ولی نابغه عمرورا به‌عاص ملحق نمود چون او مخارج دخترانش را عهده‌دار بود ومی‌شود که مادر عمرورا از دستهٔ اوّل زناکاران شمرد بدلیل اینکه گفته شده : عمرو چون ازهمه بیشتر به عاص شباهت داشت به او ملحق شد.

وپیوسته عمرو به‌این سبب مورد سرزنش واقع می‌شد، علی، عثمان، حسن، عمّار پسر یاسر وجز ایشان از صحابه (رض) اورا باین امر سرزنش می‌نمودند که کیفیت این سرزنش در داستان قتل عثمان که در بحث ساختمان مسجد مدینه ذکر

شده خواهد آمد [1] .

عبد الله بن جعفر وعمرو

حافظ ابن عساکر در ج ۷ ص ۳۳۰ تاریخ شام روایت نموده که عمر وبن عاص در مجلس معاویه به عبدالله بن جعفر از راه تحقیر گفت : ای پسر جعفر !

عبد الله درجواب گفت : تو مرا به جعفر نسبت دادی که نه زنا زاده‌ام ونه ابتر (بلا عقب) وسپس از او روی گرداند واین دو شعر بخواند :

تَعَرَّضْتَ قَرْنَ الشَّمْسِ وَقْتَ ظَهِيرَةٍ　　لِتَسْتُرَ مِنْهُ ضَوْءَهُ بِظَلامِكَا
كَفَرْتَ اخْتِيَاراً ثُمَّ آمَنْتَ خِيفَةً　　وَ بُغْضُكَ إيَّانَا شَهِيدٌ بِذَلِكَا

تو ، در نیمروز با تیرگی که داری متعرّض خورشید شدی تا مانع تابش آن گردی ؛ به اختیار و رضا کافر شدی وسپس از ترس ایمان آوردی :

کینه ودشمنیت نسبت به ما ، خودبراین ادعا ،گواه است .

عبد الله وعمرو

حافظ ابن عساکر در ج ۷ ص ۴۳۸ تاریخش آورده‌که : عبدالله بن ابی‌سفیان بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی بنزد معاویه‌آمد وعمروبن عاص هم آنجا بود خدمتکار از معاویه اجازه خواست وگفت : عبد الله اجازهٔ ملاقات می‌خواهد .

معاویه گفت : بگو بیاید . عمرو به معاویه گفت : کسی‌را اذن ملاقات دادی که دائماً به لهو ولعب مشغول است ومجالس طرب و خوانندگی تشکیل می‌دهد و نسبت به کنیزکان ماهرو و خواننده علاقمند است و از جنگ و جهاد روگردان ، بذله‌گو وشوخ است وبسیار هم خود خواه .

عبد الله‌که این همه نکوهش‌را از عمرو شنید در جوابش گفت :

ای عمرو ! تو دروغ می‌گوئی وآنچه به من نسبت دادی اوصافی است که در

---

(۱) حلبی در ج ۲ ص ۷۲ - ۸۸ قتل عثمان‌را دربحث ساختمان مسجد آورده است ولی هیچ اشاره‌ای به آنچه که دراینجا وعده داده درآنجا نیست .

تو موجود است چنین نیست که تو می‌گوئی. عبدالله مردی است همیشه بیاد خدا و در مقابل محنت و بلا سپاس‌گزار حق است. از ستم و ناروا روگردان، آقاست و بزرگوار وصاحب کرامت وبا اخلاص وبخشنده‌ایست بردبار.

اگر کاری انجام دهد مقرون بصحت است و اگر از او تقاضائی شود اجابت می‌کند درتنگی وترس قرار ندارد؛ وعیبجو نیست وخداوند در بارهٔ او چنین‌خواسته است؛ مانند شیر بیباك و دلیر است ودارای حسب ونسب بزرگی است و زنازاده و پست نیست ومانند کسی نیست که اشرار قریش در ادعای فرزندیش، با یکدیگر نزاع کنند و در آخر امر، پستترین آنها که شغلش کشتن گاو و گوسفند است بردیگران غلبه‌کرد؛ و خودرا به قریش چسباند. بین دو قبیله آشکار شد مانند نوزادیکه بین دوگهواره وخوابگاه افتاده باشد.

نسبت او بقریش نه بطوری است که اورا پذیرفته باشند ونه هنگامیکه از آن قبیله دور شود فقدان اوحس می‌گردد.

کاش می‌دانستم‌که تو (عمرو) باکدام حسب در میدان نبرد (اشراف)آمده‌ای؟ یا باکدام سابقهٔ (روشن) متعرض مردان گشته‌ای؟ آیا با شخصیتی که داری؟! در حالیکه تو همان پست وسست عنصر وفرومایه وبی‌پدری!

یامی‌دانستم نسبت خودرا به‌چه کسی می‌رسانی؟ در صورتیکه در بین قریش درخطاکاری وسفاهت وپستی مشهوری!

از شرف وعظمت‌دورهٔ جاهلیت بی‌بهره‌ای ودر اسلام هم‌نه‌دارای سبقتی هستی ونه نامی!! جز اینکه توهمیشه باغیر زبان‌خود سخن می‌گوئی وبانیروی دیگری حرکت می‌کنی!!

بخدا سوگند، اگر همچنانکه به‌کفتار پوزبند می‌زنند؛ معاویه به‌توپوزبند می‌زد تا دهانت به بدگوئی قریش باز نشود، هرآینه بنیان تسلط او استوارتر و اطراف امورش جمعتر می‌شد! چه آنکه تو باقریش همسر وهمطراز نیستی وتورا چه رسدکه نسبت به شخصیت‌های قریش متعرض شوی!!

عمرو خواست‌که به مقابله برخیزد وجواب‌گوید ولی معاویه به‌اوگفت : تورا بخدا سوگند می‌دهم‌که دم فروبندی !

عمرو تقاضا کردکه سخنان عبدالله‌را جواب گوید و از خود دفاع کند چه ، عبدالله درنکوهش اواز هیچ‌چیزفروگذارنکرد !

معاویه گفت : اما در این مجلس از پاسخگوئی خود داری‌کن و شکیبا باش. ابن حجر در ج ۶ ص ۳۲۰ « الاصابه » باین داستان اشاره نموده است .

چگونگی اسلام عمرو

ما ، بعد از اینکه از تاریخ تمام خصوصیات زندگی عمرو را دریابیم یقین می‌کنیم‌که اصلا متدین بدین اسلام نشده وتنها امریکه باعث شده که او تظاهر به اسلام کند ، جریانی است‌که در حبشه پیش‌آمد . او بهمراهی عمارة بن ولید برای دستگیری جعفر بن ابیطالب ویاران اوکه فرستادگان پیامبر بودند به حبشه رفت در آنجا اخباری به او رسیدکه مبین پیشروی اسلام و گرویدن مردم به حضرت رسول (ص) بود واز طرفی برخوردی‌که بانجاشی (پادشاه حبشه) داشت ، طوری‌شد که افکار اورا دگرگون ساخت !

نجاشی به اوگفت : آیا مقصود توابنست که من فرستادهٔ مردی را که چون موسی است وناموس اکبر (جبرئیل) براو نازل می‌شود ، بتو تسلیم نمایم تا اورا بقتل برسانی ؟ !

عمرو از روی اعجاب گفت : ای پادشاه ! آیا او چنین است ؟ نجاشی گفت : وای برتوای عمرو ؛ از من بپذیر واز آن پیامبر پیروی نما ؛ زیرا بخدا قسم او برحق است وبطورحتم برمخالفین‌خود غلبه‌خواهد نمودچنانکه موسی برفرعونیان وسپاهیان اوغلبه کرد .[1]

این جریان عمرورا واداشت‌که به صاحب رسالت نزدیك شود و در برابر او

---

(۱) سیرهٔ ابن هشام ج ۳ ص ۲۱۹ وتعدادی دیگر ازکتب سیر وکتب‌تاریخ .

تسلیم گردد واز حبشه به حجاز باز نگشت مگر بطمع اینکه به مقامی برسد یا از منافع اسلام بهره‌مندگردد ویامی‌ترسیدکه از غلبه مسلمین به اوگزندی برسد.

حاصل آنکه درخلال مدت وزمانیکه این شخص با مسلمین بود و تظاهر به اسلام می‌کرد وبخاطر حفظ خود وگذران امر زندگیش با آنها سازش می‌نمود. ما اورا برهمان روحیه‌وعقیدهٔ روزگاری می‌شناسیم که رسولخدا را در ضمن هفتاد شعر هجو و نکوهش نمود و رسولخدا هم به تعداد اشعار همان قصیده اورالعن فرمود و اوکسی است که امیر مؤمنان در باره‌اش فرموده:

در چه‌زمانی عمرو دستیار فاسقین ودشمن مسلمین نبوده است آیاممکن‌است که مانند مادرش نباشد؟!(۱)

آری. این شخص‌مصداق‌کلام مولااست -که خواهدآمد- حضرت‌میفرماید: به‌آن پروردگاری‌که دانه را درزیر خاک می‌شکافد ومی‌روباند وخلائق را آفریده! اینان اسلام نیاورده‌اند بلکه تظاهر به اسلام نموده‌اند وکفرشان‌را پنهان داشتند تا آنگاه‌که بیاران خود پیوستند وبهمان اصل کفر وکینه توزی اولی که باما داشتند بازگشت نمودند!!

ابن ابی الحدید درج ۱ ص ۱۳۷ «شرح نهج‌البلاغه» اش گوید:

استاد ما، ابوالقاسم بلخی - خدایش بیامرزد - گفت و شنود بین معاویه و عمرو بن عاص را بدین شرح نقل نموده:

معاویه به عمرو گفت: ای اباعبدالله! من اکراه دارم که مردم دربارهٔ تو و اسلام‌آوردنت می‌گویند که برای اغراض دنیوی بوده است.

عمروگفت: مارا واگذار!

استاد گوید: این‌جمله کنایه وبلکه تصریح به الحاد وکفر عمرواست ومعنی آن اینست که: این سخنها را واگذار که اصل و اساسی ندارد و اعتقاد به آخرت

(۱) ص ۵۶ تذکرهٔ «خواص الامة»، وسیرهٔ حلبی وغیر این دواز کتب تاریخ.

و اینکه نباید با غرض دنیوی معاوضه شود از خرافات است .

عمرو بن عاص از ابتداء ملحد بود وهیچگاه از الحاد و زندقه‌اش منصرف نشد و معاویه نیز مانند او است .

و در ج ۲ ص ۱۱۳ گوید : من از کتب متفرقه ، سخنان حکیمانه‌ای نقل نموده‌ام که نسبت به عمرو بن عاص داده شده و من آنها را پسندیده و نیکو یافتم و نقل نمودم‌چه ، من‌فضیلت هیچکس راانکار نمی‌کنم‌هرچندکه ازلحاظ دینی‌پسندیده نباشد ! .

و در ص ۱۱۴ از استاد خود ابو عبدالله نقل کرده که :

اولین کسی که قائل به إرجاء محض شد معاویه و عمرو بن عاص است ، این دو چنین پنداشتند که باوجود ایمان هیچ گناهی زیان نمی‌رساند ، وبر این اساس هنگامیکه‌به او گفته شد : خودت می‌دانی باچه کسی‌محاربه نمودی و آگاهی چه گناهی مرتکب می‌شوي ، در جواب‌گفت : اطمینان ووثوق به قول :خدای تعالی یافتم که می‌فرماید . ان‌الله‌یغفر الذنوب جمیعاً : خداوند همهٔ گناهان رامی‌بخشاید.

و درج ۲ ص۱۷۹ گوید : امّامعاویه فاسقی بود مشهور به قلّت دین وانحراف از اسلام و همچنین کسانیکه اورا پشتیبانی‌کردند از جمله عمرو بن عاص وستمکاران اهل شام ، و افراد بی‌بند وبار ونادان صحرا نشین ووحشی‌که امر آنان برهیچ کسی پوشیده نیست واشخاصی بوده‌اند درخور محاربه و جنگ وستیز با آنها .

دراین زمینه سخنان بسیاری است که در کتابهای مورد اعتماد ذکر شده که شخصیت ! این مرد را (عمرو بن عاص) درمقابل خواننده مجسّم و نمایان می‌سازد و روحیّات و حقیقت وجود اورا وتمامی نقاط عیب وضعفش را نمودار می‌نمایداینک نمونه‌ای از آن سخنان :

۱ - سخن پیامبر خدا :

زید بن ارقم برمعاویه وارد شد ، دید عمرو بن عاص با او بریك تخت نشسته چون این بدیدخودرا دربین آن دوقرار داد . عمروبن‌عاص به اوگفت ! جای‌دیگری نیافتی که آمدی اتصال مرا با امیرالمؤمنین قطع کردی ؟!

زید درجواب گفت : رسول خدا به جنگی رفته بود و شما نیز با آن حضرت بودید ، چون چشم‌رسول‌خداشما را باهم‌دید نظر تندی بسویتان افکند روزدوم‌وسوم نیز چون شمارا باهم دید با همان نظر به شمانگاه کرد و درسومین روز فرمود: هر- زمان که معاویه را با عمروبن عاص دیدید بینشان جدائی افکنید زیرا اجتماع این دوهرگز به خیر نخواهد بود .

ابن مزاحم این روایت را چنانکه ذکر شد در ص ۱۱۲ کتاب « صفین » خود آورده و ابن عبدربه این داستان را در ج ۲ ص ۱۹۰ « العقد الفرید » . از عبادة بن صامت روایت‌کند و درروایتش تصریح دارد که :

رسول خدا این سخن را در غزوهٔ تبوك فرموده و عبارتش چنین است : هرزمان آندو را (معاویه وعمروبن‌عاص) باهم یافتید بین‌آنها جدائی‌افکنید چه ، این دوهیچگاه برامر نیك باهم جمع نمی‌شوند .

۲ - سخنان امیرالمؤمنین دربارهٔ عمرو بن عاص :

ابوحیان توحیدی درج ۳ ص ۱۸۳ کتاب «الامتاع و المؤانسة » روایت‌نموده که : شعبی گوید : عمرو بن عاص از علی (ع) یاد نمود و گفت : شخصی است شوخ و مزّاح چون این سخن به علی رسید چنین فرمود :

فرزند نابغه رابیبیندکه پندارد من شوخ وبوالهوس‌وبیهوده سرا و بازیگرم !! چقدر دور است این نسبت از من . چه ، یاد مرگ واندیشهٔ محشر و حساب مرا از تباهی و بیهوده‌گذرانی وبوالهوسی بازمی‌دارد ، و همین یادها کافیست‌که‌چون بهترین واعظ ، انسان هوشیار را از صفات نکوهیده باز دارد ؛ همانا بدترین گفتار ،

سخن دروغ است .

عمرو ، هرگاه وعده ای دهد تخلّف می‌کند ؛ و هرگاه سخن گوید ، دروغ می‌گوید ، در روزگار سختی آمر است وناهی ودر آن هنگام که شمشیرها بکار افتد .
بزرگترین نیرنگ وحیلهٔ او ، اینست که سُرین خودرا بی‌دریغ عیان سازد!!

این روایت را بهمین لفظ شیخ طوسی درص ۸۲ کتاب « امالی » خوداز حافظ ابن‌عقده روایت نموده است .

۳ - سخن علی (ع) به روایت شریف رضی :

شگفتا از پسر نابغه ! ، درمیان اهل‌شام شایع نموده‌که من شوخ ومزّاحم ، و هرزه درا وبوالهوس . چه ناروا سخنی که دراین سخنش خودگناهکار است . بدترین سخن ، گفتار دروغ است ، اودرگفتارش دروغگو است و دروعده‌اش تخلف می نماید ، اگر چیزی را بخواهد قسم می‌دهد و اگر از او تقاضائی شود بخل می‌ورزد درعهد و پیمانش خیانت می‌کند وبر امانت وفادارنیست‌درهنگام‌جنگ خوب فرماندهی‌است ! اما همینکه شمشیرها بکار افتد وزد وخورد درگیرشود ، بزرگترین نقشه وتدبیرش اینست که عورت و سرین خودرا بی‌دریغ نمایان سازد !! .

بخدا قسم یادمرگ مرا از هرزه درائی وباز یگری باز داشته ولی فراموشی ازامر آخرت او رااز گفتارحق باز می‌دارد ؛ بامعاویه‌بیعت نکرد تااینکه با اوشرط نمود که از عوابد وثروتی که بدست می‌آید ، او را سهیم کند[1] !.

۴- سخن علی (ع) بروایت ابن قتیبه :

زیدبن وهب گوید : علی بن ابیطالب (رض) به من گفت : شگفتا از پسر نابغه او می‌پندارد که من شوخ ومزّاح وهرزه درا وبیهوده سرایم ! وه چه نسبت ناروائی! همانا بدترین گفتار ، سخن دروغ است . او (عمرو) هنگامی که چیزی طلب کند با

---

(۱) نهج البلاغة ج۱ص۱۴۵ .

قسم همراهش می‌سازد و ابرام می‌کند و زمانی که از او چیزی تقاضا شود بخل می‌ورزد در هنگام جنگ مردی است سختگیر و پرفرمان تامادامی که شمشیرها بکار نیفتاده ولی هنگامی که زد وخورد درگیر شود بزرگترحیله و نیرنگش اینست که خود را واژگون سازد و باآشکار ساختن سربن خود ؛ مانع ازحملهٔ خلق شود. خدا او را پست و نابود سازد [1].

۵- سخن علی بروایت ابن عبدربه

در محضر علی بن ابیطالب سخن از عمروبن عاص پیش آمد. حضرت دربارهٔ او چنین فرمود : شگفتا از پسر نابغه ! چنین پنداشته وشایع کرده که من مزاح وهرزه درا و بوالهوسم ! وه چه نسبت ناروائی ! !

بدترین سخن دروغترین آنست ، همانا او هنگام در خواست ابرام می‌کند و اگر از او چیزی تقاضا شود بخل می‌ورزد و هنگامی که شرارهٔ جنگ زبانه کشد و شمشیرها بکارافتد همهٔ همّش اینست که لباس خود را در آورد و باظاهر ساختن سربن خود از حملهٔ جنگجویان جلوگیری کند. خدا او را هلاك و نابود سازد !

۶- سخنی دیگر از امیر مؤمنان

هنگامی که مردم شام درجنگ صفین قرآنها را بر نیزه‌ها زدند و جنگجویان را به حکم قرآن دعوت نمودند علی(ع) فرمود : ای بندگان خدا ! من سزاوارترین کسی هستم که کتاب خدا را پذیرفته‌ام امّا معاویه ، عمرو بن عاص ، ابن ابی معیط ، حبیب بن مسلمه وابن ابی سرح ، اینان نه اهل دیانتند و نه به قرآن اعتقادی دارند، من آنها را بهتر از شما می‌شناسم در وقت کودکیشان با آنها بوده‌ام و پس از آنکه به‌حدّ مردی رسیدند باز با آنها بوده‌ام در هنگام کودکی و مردی بدترین بودند !

این سخن ، (دعوت او به حکم قرآن) سخن حقی است که از آن ارادهٔ باطل و ناروا شده ؛ بخدا قسم اینان قرآن را بلند نکرده‌اند ؛ اینان قرآن را نمی‌شناسند

(۱) عیون الاخبار ج۱ص۱۶۴ .

وبدان عمل نمی‌کنند واینکه می‌بینید که قرآنها را برسر نیزه‌ها کرده‌اند جزمکرو حیله چیز دیگری نیست[1].

۷ـ سخن دیگری از علی (ع)

ابوعبد الرحمن مسعودی گوید: یونس بن ارقم بن عوف از مردی سالخورده ازقبیلهٔ بکربن وائل برایم روایت کرد که: مادرجنگ صفین‌باعلی بودیم، عمروبن-عاص تکه پاره‌ای سیاه ومربع‌به‌سر نیزه‌ای کرد وبلند نمود، گروهی گفتند که این رایتی است که رسول خدا (ص) برای او ترتیب داده واین مطلب بین مردم شایع‌شد تااینکه به حضرت علی (ع) رسید. حضرت فرمود: آیا می‌دانیدداستان این رایت چیست؟

رسول‌خدا، این پارچه‌را به‌عمروبن عاص (این دشمن خدا) نشان دادوفرمود: کیست آنرا باآنچه در بارهٔ آن مقرر است بپذیرد؟

عمرو گفت: ای رسول خدا! مقررات وشرائط آن چیست؟ رسول خدا (ص) فرمود شرطش اینست که با در دست داشتن آن بامسلمانی جنگ نکنی وآنرا به کافری نزدیك ننمائی، عمرو آنرا گرفت‌واکنون بخدا قسم‌آن را به‌مشرکین نزدیك ساخته وبادر دست داشتن آن امروز بامسلمین می‌جنگد! بآن خداوندی که دانه را درزمین شکافته وروپانده و اینهمه خلق را آفریده اینان اسلام نیاورده‌اند! بلکه تظاهر به اسلام‌نموده وکفرو ناسپاسی‌را در درون خود نگاه داشتند! همینکه‌یارانی و همکارانی یافتند به دشمنی‌وعنادخود باز گشتند، جزاینکه نماز را بصورت ظاهر ترك نکردند![2]

۸ـ نامهٔ امیرمؤمنان به عمرو

(این نامه) از جانب بندهٔ خدا علی امیر المؤمنین به آن بی عقب وزادهٔ نسل

---

(۱) کتاب صفین تالیف ابن مزاحم ص ۲۶۴.

(۲) کتاب صفین تالیف ابن مزاحم ص۱۱۰.

بریده ، عمرو بن عاص پسر وائل است که سرزنش کنندهٔ محمد و آل محمد در عصر جاهلیت و اسلام بود - سلام بر آن کس که سعادت را پیروی کند.

اما بعد، همانا تو، شؤون مردی و مردانگی را به خاطر شخص فاسقی که پرده‌اش دریده‌است ، از دست داده‌ای ؛کسی که اشخاص شریف و کریم درمجلسش اهانت میشود واشخاص حلیم و بردبار ، باآمیزش بااو بی ارزش وبه سفاهت منسوب می‌شوند و در نتیجه‌دلت تابع دل اوشدچنانکه گفته شده : وافق شن طبقة[1] این پیروی‌تواز او باعث شد که دینت را از توبگیرد وسپردهٔ الهی را (دین ومسؤلیت در مقابل آن) و دنیاو آخرتت را تباه‌سازد ، البته خدا نابکاری وپستی‌تورا از روزنخست می‌دانست‌چنانکه گرگی دنبال شیر روانه میشود تادر سایه چنگال نیرومندش بنوائی برسد واز زیادی شکارش شکمی از عزا درآورد ،تونیز پیرو معاویه شدی تااز پس‌مانده‌اش چیزی بتو رسد ولی از آنچه قلم تقدیر بر آن جاری گشته گریزی نیست .

در حالکیه اگرحق را می‌یافتی ودر راه حقیقت سیر می‌کردی به آنچه‌امید بدست آوردنش را در دل داشتی می‌رسیدی . چه ، مسلم است‌هر آنکس که پیروحق باشد به‌رشد وسعادت می‌رسد .

اگر خداوند مرا برتو و آن زادهٔ زن جگر خوار ، مسلّط فرماید ، شما رابه ستمکاران قریش ملحق خواهم کرد به‌آنهائی که در زمان رسول خدا (ص) خداوند قهار آنها را هلاك فرمود ، و اگر تو و او زنده بمانید و زندگیتان بعد از من ادامه یابد ، خدا شمارا کفایت کند وهمان انتقام وعقاب خدا شمارا بس‌است .

يك نكتهٔ مفيد

ابن ابی الحدید این نامه رابه این صورت در ج۴ ص۶۱ «شرح نهج‌البلاغه»

---

(۱) مثل مشهوری است که در مورد توافق دو نفر بطور کامل‌از حیث سجایای اخلاقی آورده میشود ، به مجمع‌الامثال میدانی ۲/۲۱ ۳ مراجعه شود .

خود، ازکتاب صفین تالیف نصربن مزاحم نقل نموده است [1] درحالیکه مااین نامه را درکتاب نصربن مزاحم نیافتیم، پس هرکس در بسیاری از آنچه ابن ابی الحدید از این کتاب نقل نموده دقت وامعان نظرکند، خواهد دانست‌که آنچه ازکتاب نصربن مزاحم به‌چاپ رسیده‌مختصری از کتاب اصلی است نه تمام کتاب او وکتاب نصر از آنچه که فعلاً در دسترس است بسیار بزرگتر بوده است.

۹ - صورت دیگر از نامهٔ علی (ع):

همانا‌تو دین خودراتابع دنیای‌کسی قرار دادی‌که گمراهی وستمکاریش آشکار است وپردهٔ حیا ودینش دریده؛ انسان بزرگوار در مجلس او مورد نکوهش واهانت واقع شود وبردبار وحلیم باآمیزش او به سفاهت منسوب‌گردد؛ تو ازاو پیروی‌کردی بخاطر مال دنیا، چون سگی‌که دنبال شیری را گیرد تا از پنجه‌های نیرومند او بهره‌مند گردد ودر انتظارآن باشی که از باقیماندهٔ طعمهٔ خود چیزی بسویت‌افکند درنتیجه این روش؛ دنیا وآخرت خودرا از دست دادی! درحالیکه اگر به‌حق‌می‌پیوستی به آرزوهایت می‌رسیدی.

آن هنگام‌که‌خداوند، مرابرتو وپسرابوسفیان پیروزکند وغلبه دهد؛ پاداش اعمالتان‌را به‌شمامی‌رسانم واگرمرگتان‌بتأخیر افتد وبعد ازمن باقی ماندید، آنچه‌در پیش‌روی شماست ودرآینده در انتظارتان است بدتر است. والسلام [2]

۱۰ - خطبهٔ امیرالمؤمنین بعدازتحکیم

پس ازآنکه خوارج خروج نمودند وابوموسی به مکه گریخت و علی (ع) ابن عباس‌را به بصره‌برگرداند؛ آن حضرت درکوفه این خطابه‌را ایراد فرمود:

ستایش‌مرخدایراست، هرچندروزگارسانحهٔ‌مهم‌وحادثهٔ‌بزرگی‌رابوجود آورد

(۱) ودکتوراحمد زکی‌صفوت این نامه را ازابن ابی‌الحدید درج۱ ص۴۸۶ «جمهرة الرسائل» خود نقل نموده است.

(۲) نهج البلاغه ج ۲ص ۶۴

من شهادت می‌دهم که جز خدای یگانهٔ بی‌شریك کسی شایستهٔ پرستش نیست و محمّد (ص) بنده وفرستادهٔ اوست ـ درود خدا بر او و آل‌او ـ .

امّا بعد، همانا سرپیچی از نصیحت وصلاح‌اندیشی ناصح مهربان ودانا و کار آزموده، حسرت ببار می‌آورد وباعث ندامت است. من در موضوع این داوری که صورت‌گرفت، امرورأی خودرا اعلام می‌کنم وآنچه درسینه‌دارم برایگان دراختیار شما می‌گذارم، اگر امری از قصیر[۱] اطاعت شود.

وشما چون جفاکاران ومخالفان از پذیرش امر من سر باز زدید، ومتمردانه نصحیتم را پشت سرافکندید؛ این روش شما طبعاً موجب آن شدکه شخص ناصح خیراندیش‌را بتردید وحیرت افکند[۲] من خیراندیشی دربارهٔ شمارا همانند مشت برسندان زدن دانستم.

درنتیجه، کارمن وشما به‌آنجاکشیدکه‌پس‌از وقوع‌خطر وبدست‌آمدن ضرر، راز نصایحم آشکارگشت چنانکه برادر هوازن‌گوید[۳]

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النُّصْحَ إِلاَّ ضُحَى الْغَدِ

یعنی: من رأی وامر خودرا به‌پیش رویتان بوضوح گفتم:

---

(۱) قصیر اسم‌شخصی‌است که ندیم‌ومشاورآقای‌خودجذیمهٔ ابرش‌بوده‌است. ملکهٔ‌جزیره جذیمه‌را به مملکت‌خود دعوت کرد وبه‌او وعدهٔ‌زناشوئی‌داد قصیرجذیمه‌را گفت که: ممکن‌است ملکه ازراه خدعه ونیرنگ این پیشنهادرا نموده باشد وصلاح نیست بروی ولی جذیمه به نصیحت قصیر گوش نکرد ورفت وملکه جزیره اورا گرفت‌وکشت پس‌از این امر قصیر گفت: لایطاع لقصیر امر، یعنی هیچ امری از قصیر اطاعت نمی‌شود. بعد، این جمله از امثال مشهوره شد.

(۲) درمتن عربی این‌جمله مذکور است: **وضن الزند بقدحه** که مفادش چنین است: آتش گیرهٔ سنگ‌چخماق ازاشتعال بخل ورزید ولطافت‌این‌اصطلاح درهمان جمله عربی استوما بناچار مفاد آن‌را آوردیم مترجم

(۳) در اینجا حضرت بشعر دریدبن الصمه استشهاد نمود.

ولی آن جماعت نصایحم‌را تاظهر فردا نفهمیدند (یعنی بعد از اینکه همهٔ کارها گذشته ، و وقت هرعملی منقضی گشته بود) .

آگاه باشید ! همانا این دومرد (عمروبن عاص و ابوموسی اشعری) که شما بداوری پذیرفتید ؛ حکم قرآن‌را پشت‌سر افکندند وبرخلاف امر ونهی قرآن‌عمل نمودند وهرکدامشان بدلخواه خود رفتار نمودند وراهنمائیهای خدارا نادیده‌گرفته و بدون در دست داشتن حجت وبرهانی ، ویا در نظر گرفتن سیرهٔ گذشته ، داوری کردند وهردو در داوریشان اختلاف نمودند و در نتیجه هیچیك به صواب ورشدراه نیافتند وخدا ورسولش وصالحین واهل ایمان‌جملگی از آندو بیزاری جستند وآنها آمادهٔ عزیمت بسوی شام‌گشتند .

ابن کثیر این خطبه‌را درج ۷ ص ۲۸۶ تاریخ خود آورده ولی به‌جهت اینکه در این خطبه تبهکاران خیانت پیشه بااوصاف نکوهیده یاد شده‌اند ، ویا بدین سبب که درناقلین خطبه خدشه می‌کرده است ویا به‌این علت که راضی نمی‌شده مردم بر-حال عمروبن‌عاص ورفیقش مطلع گردند ؛ دنبال خطبه‌را بریده و آن‌را تا آخربیت مورد استشهاد ذکرکرده وسپس گوید :

حضرت بعداز این جمله سخنی دربارهٔ رفتار داوران دارد و داوریشان را رد نموده و نکوهش نموده است و سخنانی برخیانت وگمراهی حکمین ایراد فرموده .

در این مورد ضمن خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع) سخنان بسیاری درپیرامون این مرد (عمروبن‌عاص) مذکور است‌که مابرای رعایت‌اختصار از ذکرآن صرفنظر نمودیم مانند این جمله از فرمایش‌آن حضرت :

پسر نابغه ، آن دشمن خدا ودوست آنکه خدا اورا دشمن می‌دارد ، رهسپار مصر شد .

ویااین جمله :

(۱) الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۱۱۹ . تاریخ طبری ۶ص۴۵ ، مروج الذهب ۲ص۳۵ ، نهج‌البلاغه ۱ص۴۴ تاریخ کامل ابن اثیر ۳ ص۱۴۶ .

ناپاکان وستمکاران مصررا فتح کردند ؛ همان جفاپیشگان که خلق خدارا از راه خدائی باز داشتند وپیوسته کجروی وانحرافرا ترویج نمودند[۱]

۱۱ - امیرمؤمنان عمرو را درقنوتش لعنت می‌فرستد

(این قسمت اضافهٔ چاپ دوم است) ابویوسف قاضی در ص ۷۱ کتاب «الآثار» خود از طریق ابراهیم آورده است که :

همانا علی(ع) بهنگامی که معاویه بااوجنگ می‌نمود درقنوت خود برمعاویه نفرین می‌نمود واهل کوفه‌هم در این کار از حضرت پیروی کردند ؛ معاویه نیز همین کاررا میکرد واهل شام هم ازاو تبعیت می‌نمودند .

طبری درج ۶ ص ۴۰ تاریخش روایت کندکه : علی(ع) هنگامی که نماز می خواند درقنوت چنین می‌فرمود .

اَللّهُمَّ الْعَنْ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْراً وَ أَبا الأعْوَرِ السُّلَمِي وحَبِيباً و عَبْدَ الرَّحْمٰنِ بْنِ خالِدٍ وَالضَّحّاكَ بْنَ قَيْسٍ وَالْوَلِيد .

ترجمه: خداوندا !معاویه،عمرو ، ابوالاعورسلمی، حبیب ، عبدالرحمن‌بن‌خالد ضحاك بن قیس و ولیدرا لعنت فرست ! .

چون این خبر بهمعاویه رسید او نیزدر قنوت خود علی وابن عباس واشتر و حسن وحسین را لعن نمود .

این روایت را هم نصربن مزاحم در ص ۳۰۲ کتاب «صفین» خود و ص ۶۳۶ چاپ مصر آورده و در روایت مزاحم چنین مذکور است .

علی (ع) هنگامی که نماز صبح ومغرب را می خواند واز نماز فارغ می شد می‌گفت :

اللهم العن معاویة و عمراً وابا موسی وحبیب بن سلمة تا آخر حدیث

---

(۱) تاریخ طبری ۶ د۶۱ و۶۲

که به همان لفظ مذکور است جز آنکه در روایت او بجای اشتر قیس بن سعد ذکر شده است .

(این قسمت نیز اضافه چاپ دوم است) ابن حزم در ج ۴ ص ۱۴۵ کتاب «المحلّی» روایت کند که علی و معاویه در قنوت نمازهای واجب و مستحب خود یکدیگر را نفرین می کردند .

و این موضوع را وطواط در ص ۳۳۰ کتاب « الخصایص » خود روایت نموده و این عبارت را بدان افزوده است : و پیوسته این روش برقرار بود تا عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و از آن منع کرد .

و همین روایت را ابن اثیر در ج ۳ ص ۱۴۴ کتاب « اسدالغابه » به لفظ طبری ذکر نموده است .

(این قسمت نیز اضافه چاپ دوم است) و ابوعمر در « الاستیعاب » در مبحث کنیه‌ها در شرح حال ابوالاعور سلمی گوید : او (ابوالاعور) و عمرو بن عاص در جنگ صفین با معاویه بودند ، او نسبت به دشمنی و کینه حضرت از سایرین سخت‌تر بود . علی (ع) اورا در قنوت نماز صبح یاد می‌کرد و می فرمود : خداوندا ! اورا دفع فرما ! و دیگران را نیز در قنوت نفرین می کرد و ابوالفداء در ج ۱ ر ۱۷۹ تاریخش این داستان را به لفظ طبری ذکر نموده است .

(این قسمت نیز اضافه چاپ دوم است) زیلعی در ج ۲ ص ۱۳۱ کتاب « نصب الرایة » خود از ابراهیم گوید :

چون بین علی و معاویه جنگ برپا شد علی در قنوت معاویه را نفرین می فرمود و اهل کوفه هم از حضرت پیروی می‌کردند و معاویه هم علی را نفرین می‌کرد و اهل شام اورا پیروی می‌کردند .

و این موضوع را ابوالمظفر ، سبط ابن جوزی حنفی در ص ۵۹ تذکرهٔ خود به عین لفظ طبری تا قنوت معاویه روایت کرده و در دنبالهٔ آن نام محمد بن حنفیة و شریح بن هانی را افزوده است .

وابن ابی الحدید در ج ۱ ص ۲۰۰ « شرح نهج البلاغة » خود نقل از کتاب صفین ابن دیزیل (شرح حالش در ص ۱۶۲ ج ۱ ذکر شده) واز کتاب صفین نصربن مزاحم روایت نموده وشبلنجی در ص ۱۱۰ « نورالابصار » خودآنرا ذکرکرده است.

۱۲ - نفرین عایشه برعمرو

پس از آنکه کشته شدن محمد بن ابی‌بکر به عایشه رسید در مرگش بیقراری بسیار نمود و پیوسته در قنوت وبعد از نماز به معاویه وعمروبن عاص نفرین می‌نمود. این موضوع را طبری در ج ۶ ص ۶۰ تاریخش وابن اثیر در ج ۳ ص ۱۵۵ « کامل » خود وابن کثیردر ج ۷ ص ۳۱۴ تاریخ خود وابن ابی الحدید در ج ۲ ص ۳۳ « شرح نهج البلاغة » روایت کرده‌اند.

۱۳ - امام حسن و عمرو

زبیربن بکار درکتاب « مفاخرات » روایت نموده که:

عمروبن عاص، و ولید بن عقبة بن ابی معیط، وعتبة بن ابی سفیان بن حرب، ومغیرة بن شعبه، نزد معاویه جمع بودند وسخنان دردناکی از امام حسن به آنها رسیده بود ونظیرهمین سخنان ازناحیهٔ آنها به امام حسن رسیده بود.

آن جمع به معاویه گفتند: ای امیرالمؤمنین! بنگر که حسن پسر علی چگونه نام پدرش را زنده نموده وسخنانش مورد تصدیق مسلمین واقع شد؛ وأمر او را گردن می نهند وازاوپیروی‌می‌نمایند وبراثراین جریان‌اوبیش‌ازآنچه هست‌بلند مرتبه و مشهور می‌گردد. ما، پیوسته از او چیزهائی می شنویم که باعث نگرانی ماست.

معاویه گفت: اکنون در این باره چه می گوئید؟

گفتند: به دنبال‌اوبفرست‌تا مااورا وپدرش رادرمحضرتودشنام دهیم وتکوهش وسرزنش نمائیم؛ به او بگوئیم که پدرش قاتل عثمان بود ودر اینباره ازاو اقرارمی گیریم وحال آنکه اونمی تواند (درحضور تو) باماامعارضه کند.

معاویه‌گفت : وای برشما ، چنین نکنید ، بخدا قسم هیچگاه درنزد اوننشستم مگر آنکه مقام او وعیب جوئیش مرا بیمناك ساخت .

گفتند : بهرصورتی شده تو این کار را بکن .

معاویه گفت : اگر به دنبال اوبفرستم تادر این محضر حاضر شود ، بدانید که من جانب انصاف را نسبت به او از دست نمی دهم .

عمروبن عاص گفت : آیا ترس آن داری که باطل او بر حق ماغلبه کند ؟!! و یاسخن اوبر سخن مابرتری یابد ؟ !

معاویه گفت : اگربفرستم و اورا حاضرکنم که بیاید به اوامر می‌کنم‌که تمام آنچه به نظرش می‌رسد ، بازگو کند گفتند : باشد .

معاویه گفت : حال که بر خلاف نظر من ، تصمیم به احضار او گرفتید در هنگام سخن بااومعارضه نکنید واین مطلب را بدانیدکه این خاندان کسانی هستند که بهیچ وجه نمی توانید برآنها عیب گیرید وهیچ عارونَنگی به آنها نمی‌چسبد ؛ فقط شما باهمان سنگ (تهمت) اورا هدف قراردهید وبه اوبگوئید . پدرت عثمان را کشت و خلافت خلفای قبل را ناخوش داشت !

سپس معاویه ، کسی را بر این اساس نزد آن حضرت فرستاد ، حضرت از او پرسید :

چه کسانی نزد معاویه بودند ؟ فرستادهٔ معاویه یك یك آنها را نام برد . امام حسن (ع) فرمود : آنها چه مقصدی دارند ؟سقف بر سرشان فرود آید ! و دچار عذاب الهی گردند ؛ سپس به خدمتکار خود دستور فرمود ، که لباسش را حاضرکند وقبل ازخروج ازمنزل این کلمات را فرمود :

خداوندا ! من ، ازبدیهای آنها به توپناه می برم واز تو می خواهم که آنها را محکوم و خوارسازی ؛ تو! درهرزمان ومکان امورمرا باتیرو وقدرتت یاری‌فرما! ای خدائی که بیش از همه به من مهربانی !.

پس از این سخن برخاست و به مجلس معاویه رفت . گوینده این داستان ادامه می دهد تااینکه گوید : عمروبن عاص شروع به سخن کرد وبعد از حمد و ثنای خداوند وفرستادن درود برفرستادهٔ اوبه ذکر نام علی (ع) پرداخت و آنچه توانست ازحضرت نکوهش کرد ونسبتهای ناروا به او داد وگفت :

علی به ابوبکر ، دشنام داد وخلافتش را خوش نداشت و ازبیعت با او امتناع ورزید وبعدهم به اکراه بیعت نمود ودر خون عمر هم شرکت نمود وعثمان را هم از روی ستم کشت وبناروا ادعای خلافت نمود . . . . .

بعد حوادثی که در گذشته بوقوع پیوسته به اونسبت داد وهر چه توانست نسبت به حضرت ناروا گفت .

و باز اضافه کرد :

همانا شما فرزندان عبدالمطلب ، درمرز آن نبودید که باکشتن خلفا ، و خونریزیهای ناروا به ملك وپادشاهی برسید وبه سلطنت وحکومت اینقدرحریصید که در راه رسیدن به این منظور دست به هر ناروائی می‌زنید امّا آنچه مربوط به‌تو است ای‌حسن ، توچنین‌پنداشتی که‌به‌خلافت می‌رسی‌درحالیکه‌هیچ‌عقل‌وتدبیر‌این‌کار را نداری ! دربارهٔ خدا چگونه می‌اندیشی که صلاحیت این مسؤلیت را از تو سلب نموده به حدی که در خور سخریه واستهزاء هستی و این نتیجه عمل بد پدر تواست غرض ازاینکه تو رابه‌این مجلس احضارنمودیم ، این‌بودکه‌به توو‌پدرت‌دشنام‌دهیم .

امّا پدرت را خداوند به تنهایی کار او را ساخت ، و مارا از دست او راحت کرد ؛ اما تو در دسترس مائی ؛ ما هرطوری‌که بخواهیم ، دربارهٔ توعمل می کنیم.واگر توراب‌کشیم درپیشگاه‌خداوندگناهی نکرده‌ایم ودرنظر مردم هم ، مورد نکوهش‌واقع نمی‌شویم .

آیا تو می‌توانی براین‌گفتار خورده بگیری ، و سخنان ما را تکذیب کنی ؟ اگرخیال‌می‌کنی ، که برخلاف‌حق‌سخنی گفته‌ایم ؛ سخنمان را رد کن‌واگر نتوانستی رد کنی ، باید بدانی که تو وپدرت ستمکارید !!

پس از اینکه عمروعاص ؛ این سخنان را گفت ؛ امام حسن (ع) شروع بسخن فرمود ؛ حمد وثنای الهی را بجای‌آورد وبر پیغمبر درود فرستاد (وپس از جمله‌هائی که در ص۲۲۳ گذشت به عمرو گفت) : با رسول خدا (ص) در تمام جنگها ، به ستیز برخاستی و حضرت را به هنگامی که در مکه بود ، هجو کردی و آزارش نمودی و هرچه کید وحیله ومکر داشتی ، علیه او بکار بستی و درمقام تکذیب و دشمنی با رسول خدا از همه سرسختتر بودی و بعد باکشتی به حبشه رفتی تا نجاشی را تحت تأثیر قرار داده و جعفر ویارانش را بازستانی و به اهل مکه تحویل دهی ولی تیرت به سنگ خورد و از دربار نجاشی ، ناامید بازگشتی و خداوند ، تو را با حالت یأس و سرشکستگی از حبشه برگرداند و فتنه انگیزی تورا ضمن تکذیب گفتارت ، آشکار ساخت .

به‌رفیقت ، عمارة بن‌ولیدحسدورزیدی ورفتاراورا نسبت به همسر نجاشی‌وسیلهٔ سخن چینی قرار دادی و از او نزد نجاشی سخن گفتی ولی خداوند ، تو و رفیقت را رسوا نمود ؛ پس تو در جاهلیت واسلام دشمن سرسخت بنی‌هاشم بودی .

سپس‌فرمود : توخود بهترمیدانی و این جمع آگاهند که : هفتاد شعرسرودی و رسول خدا فرمود : خداوندا ! من‌شعر نمی‌گویم وسزاوارم نیست که شعر بسرایم! خداوندا ، به‌هرحرفی ازاین (سرودهٔناروایش) ،هزارلعنت فرست ، وبنابراین نفرین پیامبر خدا ، لعن خدا برتو ، از شماره بیرون می‌شود .

امّا سخنی‌که دربارهٔ امرعثمان گفتی ؛ تودنیا را برای اوبه کانونی پر آتش‌بدل ساختی‌وسپس به فلسطین رفتی‌وهنگامی‌که خبرکشته شدن عثمان به‌تو رسید ،گفتی : کنیه‌ام ابوعبدالله است‌وهرگاه‌زخمی‌را بفشارم ،آن را خونین می‌کنم‌وسپس‌خودرا در اختیار معاویه گذاردی و دینت را به دنیای او فروختی .

باید بدانی ، ملامتی که از تو می‌شود نه جهت بغض وخشمی است که از تو داریم و عتابی هم که به‌تومی‌کنیم نه از روی‌دوستی است . بخدا سوگندکه‌درزندگی عثمان ، یاریش نکردی وبعدازکشته شدنش هم ، غضبناك نگشتی ! وای به حالت‌ای

پسر عاص ! مگر تو ، هنگام خروجت ازمکه به سوی حبشه ؛ دربارهٔ بنی‌هاشم این اشعار را نسرودی ؟! :

دخترم می‌گوید : این چه سفری است ؟ و حال آنکه طی این مسیر برای‌من چیز بی‌سابقه و ناآشنائی نبود .

بدو گفتم : مرا ول کن‌که من مردی هستم به سوی‌نجاشی روان ، تا به جعفر دست بیابم .

جعفررا نزدنجاشی چنان داغ‌کنم و بگذارم که نخوت وفخر فروشی او را به کوچکی پست کنم .

من نکوهش کنندهٔ احمدم ودرگفتن ناروائی نسبت به او پرگوترین اشخاصم .

و پاداش من دراین کوشش متوجه عتبة (بن ربیعة) است ؛ هرچند که‌او (از حیث مقام) چون طلای سرخ بود.

و من از بنی‌هاشم (درکینه توزی نسبت به آنها) درحضور و غیابشان‌چیزی فرونگذارم .

اگر کسی ازاو پوزش طلبید به‌نفع‌خودش‌هست والاّ عنان‌مرکبم‌را (یاشمشیرم را) به سوی او می‌گردانم .

این‌اشعاررا ، سبط ابن جوزی درص ۱۴ « تذکره » اش ، وابن ابی الحدید در ج۲ ص ۱۰۳ «شرح نهج البلاغه » اش و زکی صفوت‌درج ۲ص۱۲ «جمهرة الخطب» نقل‌کرده‌اند .

امّا توضیح و بیان سخن امام حسن (ع) :

۱ ــ اینکه‌حضرت خطاب به عمرو فرمود : توبه‌حبشه رفتی تا جعفر ویارانش را به مکه باز گردانی ؛ اشاره به دومین سفر عمرو عاص به حبشه است ؛ از مردان مسلمان حدود هشتاد و سه تن و از زنان هجده تن به حبشه هجرت نموده بودند که از جملهٔ مردان ؛ جعفر بن ابی طالب (برادر حضرت علی ع) بود موقعیکه قریش

هجرت مسلمانان را به حبشه مشاهده نمودند، عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را به حبشه اعزام داشتند و هدایائی چند برای نجاشی پادشاه حبشه و شخصیتهای روحانی دربار فرستادند تابدینوسیله نجاشی‌را تحت تأثیر اهداف‌خودقرار دهند ومسلمین‌را تحویل گیرند ولی برخلاف انتظارشان‌نجاشی از پناهندگان مسلمان طرفداری‌نمود و آندو مأیوس به مکه بازگشتند!.

۲ ـ سخن حضرت‌که فرمود: تو به‌رفیقت رشک بردی ورفتار اورا نسبت به همسر نجاشی سبب سخن چینی قرار دادی... خلاصهٔ این داستان چنین است:

هنگامی که عمرو و عمارة به مقصد حبشه سوار کشتی شدند، همسر عمرو هم همراهش بود. عمارة ازاندامی مناسب وزیبائی چهره بهره‌مند بود به طوریکه زنان را شیفته می‌ساخت. دریکی ازشبها عماره وعمرو درکشتی‌شراب خوردند وعماره‌سخت مست شد؛ روکرد به همسر عمرو و گفت: مرا ببوس. عمرو به همسرش امر کردکه تقاضای عمار وارد نکند وپسر عموی خودرا ببوسد، زن عمرو این کار را کرد و عمارة دلباختهٔ او گشت؛ عمارة درمقام این برآمد که از همسر عمرو کامی برگیرد ولی او امتناع کرد.

عماره در فکر شد تدبیری کند تا اینکه یك روز عمرو را دید برلبهٔ سکان کشتی نشسته بول می‌کند؛ عمارة بلا درنگ عمرو را بدریا افکند، عمرو شنا کنان خودرا به کشتی رسانده نجات یافت ولی‌کینهٔ عماره را بدل گرفت چه، از این عمل عماره دریافت که او قصد کشتنش را داشته است.

این جریان در کشتی بود و پس از آنکه به حبشه رسیدند؛ عماره بابهره‌ای که از زیبائی چهره و اندام داشت وسائلی را فراهم ساخت تا توانست باهمسرنجاشی ارتباط‌محرمانه حاصل‌نماید وهمسرنجاشی نیز اورا پذیرفت؛ پیوسته نزد اومی‌رفت وکام می‌گرفت ودرموقع‌مراجعت، همهٔ ماجرا وکیفیت آمیزش‌باهمسر نجاشی‌را برای عمرو تعریف می‌کرد. عمرومی‌گفت من که تصدیقت نمی‌کنم، چگونه می‌توانی به همسر نجاشی دست یابی، مقام وشخصیت او بالاتر از اینست‌که توبتوانی بااومربوط

شده و از او کامیاب گردی .

ولی این مراوده تکرار می‌شد بطوریکه اغلب شبها را با همسر نجاشی بسر می‌برد و سحرگاه که برمی‌گشت تمام قضایا را برای عمرو تعریف می‌کرد . عمرو به اوگفت : اگر تو راست می گوئی این دفعه که با او ملاقات کردی ، تقاضاکن ازعطر مخصوص نجاشی به توهم بدهد و مقداری از آن را جهت صدق گفتارت برای من بیاور تاتورا تصدیق کنم .

عماره تعهدکرد که این‌کار را انجام دهد وهنگامی‌که با همسر نجاشی ملاقات کرد این‌تقاضارا نمود اوهم مضایقه ننمود ، ویك شیشه ازعطر مخصوص همسرش را به‌عماره‌داد ، عمرو وقتی عطر مخصوص شاه رادر دست عماره دید ، گفت : حالافهمیدم که تودرهمهٔ آن‌گفتارت راست می‌گوئی وتو به‌چیزی دست‌یافته‌ای که احدی‌از عرب چنین بهره‌ای نبرده ، توبه همسر پادشاه حبشه دست یافته و از او کام گرفته‌ای ؛ و نشنیده‌ایم که چنین‌نصیبی به کسی رسیده باشد .

سپس عمرو به نزد نجاشی رفت و مفصل قضیه را برای نجاشی تعریف کرد و عطر مخصوص را به شاه نشان داد پس از آنکه‌این‌راز برنجاشی مسلّم شد ، عماره‌را طلبید و زنانی چندحاضرنمود ، دستور داد عماره را برهنه سازند و به زنها امرکرد تا درآلت رجولیت عماره بدمند و پس از این تنبیه اورا رها ساختند و عماره هم با رسوائی فرارکرد . مصادر این داستان :

ص ۳۷ ج ۱ « عیون الاخبار ابن قتیبه ، ص ۵۶ ج ۹ «اغانی» ، ص ۱۰۷ ج ۲ « شرح نهج البلاغه » ابن ابی الحدید و ص ۸۹ ج ۱ « قصص العرب » .

۱۴ ـ نامهٔ ابن‌عباس به عمرو

ابن عباس درپاسخ نامهٔ‌عمرو ، نامه‌ای نوشت به این مضمون :

امّا بعد ، من درمیان‌عرب ، از توبی‌حیاتر نیافتم ، معاویه ترابه پیروی‌از هوا واداشت ، و توهم دین خودرا به بهای بسیار کمی به او فروختی .

سپس به طمع رسیدن به ملك و پادشاهی درمیان مردم به ظاهر سازی ومردم فریبی پرداختی و چون از آن نصیبی نیافتی و دنیا را چون دیگر گناهکاران بزرگ دانستی ؛ لذا به شیوهٔ زهد و ورع خود نمائی کردی و غرضت از اینهمه نیرنگ ، آماده ساختن جنگ و درهم شکستن نیروی مؤمنین بود !!

اگر راست می‌گوئی که همهٔ نقشه هایت برای خداست ، دست از حکومت مصر بردار ، و به خانه‌ات برگرد . چه ، دراین جنگ که تو صد درصد ، انگیزندهٔ آن بودی ؛ معاویه به هیچوجه چون علی نیست ، علی آن جنگ را به حق آغاز نمود وسرانجام دچار مکر وحیلهٔ شماشد ، اما معاویه جنگ‌را به ستم و ناروا آغاز نمود و سرانجام‌به اسراف (وخونریزی مردم) پرداخت .

مردم عراقدرآن‌جنگ ، مانندمردم‌شام نبودند ؛ مردم‌عراق باعلی‌که بهترین آنها بود ، بیعت کردند و مردم شام با معاویه که بدترین آنها بود بیعت نمودند .

من وتوهم‌دراین امریکسان نبودیم ، من‌ارادهٔ خدارا داشتم وتوقصدت رسیدن به حکومت مصر بود و اینجا بود که تشخیص دادم چه چیز تورا از من دور و تورا به معاویه نزدیك ساخت .

بنابراین اگر تو قصد شر وفساد داری ، ما بهیچوجه برتو پیشی نمی‌گیریم و اگر قصدت خیر وصلاح امّت باشد هرگز برما پیشی نخواهی گرفت .

پس از این سخنان ، برادر خود فضل بن عباس را طلبید وبدو گفت :

ای پسر مادرم ! درجواب عمرو بن عاص اشعاری بگو و فضل ، این اشعار را سرود :

بس است تورا مکروحیله‌گری و بداندیشی و پریشان سرائی ! که برای درد نادانی تو دوا وعلاجی نیست جز سر نیزهٔ که پی درپی دژگلوگاهتان بزنند تا ازپای درآئید و بسرگرانی و غرور آن خاتمه دهد .

اینست داروی همهٔ شما تا سراطاعت دربرابرعلی (ع) وابن عباس فرود آرید.

امّا علی ، پس خدای اورا به‌فضیلت و بلندی قدرومنزلت برخلق برتری داد .
اگر شما دست از جنگ بردارید ، ما نیز جنگ را ناتمام وامی‌گذاریم واگر جنگ را برانگیزید سستی و شکست درما نخواهد بود ؛ آنچه از آثار شوم‌جنگ برما و شما برسد ، بازگشت ندارد وهمگان‌درمعرض خطر خواهند بود .
کشتار عراق‌با کشتار شام دربرابریکدیگر صورت گرفت وبهم تلافی شد ولی برای حق و راستی باکی‌نداریم ، خدای ،مبارك نگرداند (کار تورا) درمصر ،که‌شری برانگیخی و از این جام بهره‌مندی و نصیب تو جرعه‌ای، بیش نیست ! .
ای عمرو ! سوگند به ستارگان که تو از شر و فسادی که در مصر بپاکردی ، بهره و غنیمتی نمی‌بری و در روز پاداش‌هم بهره مندی نداری .
ـ مصادر این بخش :
« الامامة والسیاسة » ج۱ ص ۹۵ کتاب «صفین» ص ۲۱۹ ، « شرح‌نهج‌البلاغة» ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۸۸ .
و باز دراین زمینه اشعاری درکتاب «صفین» ابن مزاحم ص ۳۰۰ مذکوراست که به بزرگ امّت ؛ ابن عباس نسبت داده شده است و این اشعار شامل ذمّ ونکوهش وطعن برعمرو می‌باشد .

۱۵ ـ ابن عباس و عمرو

عمروبن عاص ، درسفری‌که‌به حج‌رفته بود عبورش برابن‌عباس‌افتاد وموقعیّت ابن عباس را درقلوب خلق واحترامی که مردم برایش قائل بودند ، مشاهده نمود . رشك و حسد دردلش شعله گرفت و به او گفت :
ای پسرعباس ! چرا هروقت مرا می‌بینی باحالتی ناخوش و درهم از من روی می‌گردانی ؟!گوئی بین چشمانت جراحتی افتاده ، ولی هنگامي که دربین گروهی از مردم قرار می‌گیری ،آثار ضعف ونادانی ووسواس درتو ظاهر می‌گردد .
ابن عباس‌درجوابش گفت :

زیراکه از دونان وناپاکان هستی ولی قریش ازبزرگان و نیکانند ؛ ازسخن باطل وآنچه نمی‌دانند خودداری می کنند وحقی راکه شناختند، کتمان نمی کنند، ازجهت منش ومعنویّات ، بزرگان خلقند و به ظاهر بلند مرتبه ترین مردمند ، تو خودرا داخل قریش می‌دانی ، درحالیکه از آنان نیستی .

وتوکسی هستی که دربین دوبستر خواب ، متولد شدی نه‌دربین بنی هاشم جایگاه و مقامی داری و نه در بین بنی عبد شمس کسی تورا به خود می گیرد ؛ تو گناهکار بی‌پدرو گمراه و گمراه‌کننده‌ای ؛ معاویه تو را بر گردن مردم سوار کرد وتوهم ازحمایت اوبه خود بالیدی و بخشش اورا به حساب بزرگی ومقام خود پنداشتی ! .

عمرو درجواب گفت : نه بخدا قسم ، من بوجود تو خورسندم و به خودمی بالم آیا این حالت درنزد تو برای من نفعی دارد ؟

ابن عباس گفت : ما به هرجا که حق باشد مایلیم وبه آن راهی که حق رود آهنگ می کنیم . مصدر این بحث : « عقد الفرید » ج ۲ ص ۱۳۶ .

۱۶ - ابن عباس وعمرو

عبدالله بن جعفر به مجلس معاویه وارد شد ، ابن عباس و عمرو بن عاص هم حضور داشتند ، عمرو بن عاص گفت :

مردی برشما وارد شدکه دردل آرزوها دارد ودرمجالس بزم وطرب به آوازها دل می‌دهد و شیفتهٔ کنیزکان خواننده ونوازنده است ، بسیار شوخ و بذله سراست و از جوانان زیاد حمایت می کند و (با آنها که مورد علاقه‌اش نیستند) خشمش آشکار است و درخوشگذرانی از خود بیخود است ، به گذشتگان خود بسیار می‌بالد و در انفاق اسرافکار است .

ابن عباس گفت : بخدا قسم که دروغ می گوئی وعبدالله بن جعفر را آنچنانکه تعریف کردی ، نیست ، اوبسیاربه یاد خداست ودربرابر نعمتهای حق سپاسگذار واز هر ناروائی دوروبر کناراست ؛ مردی است بخشنده وبزرگ ،آقا وبردبار ، هدفی راستین

دارد ، و تقاضای دیگران را اجابت می کند،محدودیت و هیبتی که مانع از نزدیکی به اوگردد ، دراونیست ، ازکسی عیب جوئی ونکوهش نمی کند . دربین قریش مقامی والا دارد . شیر بیشهٔ مردانگی است . درکار زار پیشرو ودلیر است . حسبی شریف دارد . بی‌پدر و پست و فرومایه نیست . همانند آن ناپاك نیست که پسترین افراد قریش برسرفرزندیش نزاع کنند تادرنتیجه قصّاب قریش (عاص بن وائل) بردیگران پیروز گردد و ناکسترین افراد شناخته شود .

آری ، عبدالله بن جعفر چون آن فرومایهٔ بی‌مقام نیست که از حیث حسب و نسب بخواری ومذلّت بگراید واز شخصیت خانوادگی سهم کمی داشته وبین‌دوقبیله، وامانده و بلا تکلیف بماند ؛ چون نوزادی که بین دومحلّه افتاده باشد (که معلوم نیست از کدام طرف است) .

نه چون کسی است که به بیچاره‌گی شناخته شده باشد و یا از خانوادهٔ خود رخت بربسته باشد .

(بعد خطاب به عمرو نمود) کاش می‌دانستم تو ، با کدام شخصیت و ارزشی متعرّض مردان می‌شوی ؟ وبا کدام اصل وحسب به حدود دیگران تجاوز می کنی ؟ درکدام جنگ توانستی چون مردان رزمنده‌ظاهر گردی ؟آیا خودت بودی؟ای‌پست فرومایه ، وای ناچیز بی‌پدر ، آیا باتکاء به خود چنین می‌گوئی ، یا به اتکاء آنهائی که منسوب به آنها هستی ؟ آنانکه خودنیز ، سفیهانی خشمگین وپست‌وفرومایه‌اند و درمیان قریش بدین‌خصلت معروف ؛ نه درعهد جاهلیت شرافتی داشتند و نه‌افتخار تقدم و سبقت به اسلام ، نصیبشان شده .

تو خود بزبان غیر سخن گوئی و خود را در میان کسانی قرار داده‌ای و دم می‌زنی که همطراز آنها نیستی .

بخداسوگند ، اگرمعاویه تورا از درگاهش دورمی‌ساخت به فضیلت نزدیکتر می‌شد وازناروائیها و ستم دور بود . چه ، دردها پیوسته است ، وامیدواریهافریبنده تورا تاآخرین نقطهٔ آرزوپیش بردکه نه‌به دسترنجی رسیدی و نه درخت زندگیت

برگ ونوائی گرفت ! !

عبدالله بن جعفر گفت : ای‌ابن‌عباس ! توراسوگند می‌دهم‌که دیگر ازسخن باز ایستی ، تو به‌خوبی ازمن دفاع نمودی وبه‌حمایتم برخاستی .

ابن عباس‌گفت : دربرابر این برده ، مرا واگذار . چه او ، اگر درمقابل خود حریفی نبیند بدون هیچ مایه‌ای می‌تازد ولی‌اکنون می‌بیندکه شیری شرزه دربرابر اوست‌که دلاوران همسنگ خودرا از هم می‌درد و میدان داران کار زار را بی‌جان می‌سازد .

عمروبن عاص (به‌معاویه)گفت : یاامیرالمؤمنین ! بگذار تا منهم در برابر او سخن گویم ؛ بخدا قسم‌که چیزی فروگذار ننمود .

ابن عباس به معاویه گفت : اجازه‌اش ده تاهرچه می‌خواهد بگوید ! اوهرچه گوید برعلیه خودگفته ، بخدا سوگند دلم سخت وقوی و جوابم کوبنده است همهٔ اطمینانم بخدا است وچنانم‌که نابغهٔ بنی ذبیان‌گوید :

وَ قِدْماً قَدْ قَرَعْتُ وَ قَارَعُونِي فَمَا نَزَرَ الْكَلَامُ وَلَا شَجَانِي
يَصُدُّ الشَّاعِرَ الْعَرَّافَ عَنِّي صُدُودَ الْبَكْرِ عَنْ قَرْمٍ هِجَانِ

ترجمه

از دیر زمان باشمشیر زبان دیگران را کوفته‌ام و آنها مرا کوفته‌اند ولی نه زبان من کوتاه آمده و نه آنها بررنج و آزار من دست یافتند .

زبان من‌هرشاعر پرگوئی‌را از من‌باز میدارد ومیگریزاندبسان بچه شتریکه از مصاف باشترنر برگزیده میگریزد .

این داستان‌را جاحظ درص ۱۰۱ «المحاسن والاضداد» ، وبیهقی درج ۱ ص۶۸ «المحاسن والمساوی» آورده‌اند ، و به‌طوریکه در صفحهٔ۲۲۸ گذشت . از ابن عساکر به‌نقل از عبدالله بن عباس‌بن ابی سفیان مانند آن ذکر شده که بعضی از الفاظ آن

غلط وتحریف شده بود که به وسیلهٔ نقل این داستان که اینجا نمودیم آن غلطها تصحیح می‌شود.

۱۷ - معاویه وعمرو

معاویه احساس کرد که تا عمروبن عاص با او بیعت نکند مقصود او حاصل نمی‌شود لذا به عمرو گفت: ازمن پیروی نما، عمرو پرسید: به‌چه‌سبب از توپیروی کنم؟! به‌خاطر آخرت، که بخدا قسم ازآخرت جدائی، یابرای دنیا، که‌آنهم در اختیار تو نیست تا مرا باخود شریك سازی.

معاویه‌گفت: من، تورا در بهره‌های دنیوی باخود شریك می‌سازم.

عمرو جوابش داد: پس، فرمان حکومت مصر وتوابع آن‌را بنام من بنویس معاویه هم فرمان حکومت وتوابع آن‌را به‌نام او نوشت وپایان فرمان چنین بود که: عمرو عهده‌دار است که گوش به‌فرمان ومطیع امرم باشد.

عمروگفت: واین نکته‌را هم‌بنویس که فرمانبرداری عمرو هیچگونه‌نقصی به شرط وقرار عمرو وارد نخواهد ساخت.

معاویه گفت: مردم باین مطلب توجهی ندارند. عمروگفت: ولواینطورباشد ولی این نکته‌را بنویس، معاویه‌هم نوشت؛ وبخدا سوگند که معاویه چاره‌ای جز نوشتن آن نداشت.

درآن هنگام‌که معاویه با عمرو برسر مصر وحکومت آن سخن می‌گفتند؛ وعمروهم باصراحت‌گفت: باید حکومت مصررا به‌من‌بدهی، تادین‌خودرا به‌تو‌بفروشم عتبةبن ابی سفیان وارد شد، وچون سخن عمرورا شنیدگفت: این مرد به‌سبب‌دینش مورد اعتماد است، زیرا فردی از صحابه، ویاران محمد (ص)می‌باشد.

عمرو به معاویه نوشت:

مُعَاوِيَ لاٰ اُعْطِيكَ دِينِي وَلَمْ اَنَلْ ... بِهِ مِنْكَ دُنْيَا فَانْظُرَنْ كَيْفَ تَصْنَعُ

وَمَا الدِّينُ وَالدُّنْيَا سَوٰاءٌ وَاِنَّنِي ... لَآخُذُ مٰا تُعْطِي وَرَاسِي مُقَنَّعُ

فَإِنْ تُعْطِنِي مِصْراً فَأَرْبِحْ صَفْقَه　　أَخَذْتَ بِهَا شَيْخاً يَضُرُّ وَ يَنْفَعُ

ترجمه :

ای معاویه ! من دین خود را بتونخواهم فروخت مادامیکه در برابر آن از دنیای تو به بهرهٔ نائل نشوم ، خودت فکر کن که چه بایدت کرد .

دین بادنیا برابر نیست ولی من آنچه از دنیا دریافت کنم سرم را در نقاب میکشم .

اگر مصررا بمن دهی ، معاملهٔ پرسودی است که در برابراز درایت پیرمردی باتجربه و کاردان بهره ور میشوی .

مصدر این بحث : «العقدالفرید» ج ۲ ص ۲۹۱

۱۸ - معاویه وعمرو

حضرت‌امیرالمؤمنین نامه‌ای نوشت ، ومعاویه‌را به بیعت باخود دعوت فرمود؛ معاویه دراین موضوع ، بابرادر خود ، عتبةبن ابی‌سفیان مشورت نمود عتبة گفت : در این امر از افکار عمروبن‌عاص استمدادکن چه ، تو زیرکی ومآل‌اندیشی اوراکاملا می‌دانی ؛ عمرو ، در زندگی عثمان از امر اوکناره‌گرفت وبدان‌که نسبت به تو بیشتر کناره‌گیری خواهدکرد ؛ مگر اینکه دین‌اورا بخری ودرمقابل بهای مناسبی‌برایش قراردهی . دراین‌صورت است که او باتوبیعت‌خواهدنمودچه اومردی‌است‌دنیاطلب .

در آن موقع عمر و بن عاص در فلسطین بود ؛ معاویه به او نوشت :

همانا کار علی وطلحه و زبیرچنان شدکه حتماً به تورسیده ومطلعی؛ مروان بن حکم با گروهی دیگر از بصره که از فرمانده خود سر پیچی کرده‌اند به طرف ما آمده‌اند و جریر بن عبدالله در بارهٔ بیعت باعلی به نزد من آمده ولی من ابراز عقیده و تصمیم خود را متوقف به نظر تو نموده‌ام ؛ اکنون به نزد من بیا ، تا نسبت به این امر باتو مذاکره نمایم .

عمر و بن عاص ، پس از خواندن نامهٔ معاویه ، با پسران‌خود عبدالله و محمد

مشورت نمود و نظر آنها را خواست ؛ عبدالله گفت :

به نظر من رسول خدا هنگام در گذشت ، از تو خشنود بود و همچنین دو خلیفهٔ بعد از آن حضرت ؛ و هنگام کشته شدن عثمان هم که تو حضور نداشتی ؛ بنابراین درخانهٔ خود بمان ، تورا که خلیفه نمی‌کنند وهم نمی‌خواهی حاشیه نشین دربار معاویه گردی ؛ آنهم برای رسیدن به دنیای نا چیزی که ممکن است از آن هم محروم گردی و دوران عمرت سر آید .

محمد (پسر دیگر عمرو) گفت :

به نظر من ، تو بزرگ قریش و عهده دار امور آنهائی ، اگر این امر صورت قطعي بخود بگیرد وامر خاتمه یابد و توگمنام و مهجور باشی ؛ باعث کوچك شدن تو خواهد شد ؛ بنابرین مصلحت آنست که به اهل شام ملحق شوی و خود چون دیگری دستی بر آری ودر مقام خونخواهی عثمان قیام‌کنی، بدین وسیله است‌که تو با بنی امیه راه سلامت را پیموده‌ای .

عمرو ، در جواب گفت : اما نسبت به رأی تو ای عبدالله ! خیر و صلاح دین مرا در نظرگرفته‌ای ولی توای محمد ! خیر وصلاح دنیای مرا پیشنهادکردی واکنون باید من در این دو امر مطالعه کنم ، شب هنگام ، خانوادهٔ او عمرو را می‌دیدند که این اشعاررا با صدای بلند می‌خواند[1].

---

(۱) تطاول لیلی للهموم الطوارق و خوف التی‌تجلو وجوه الموائق
و ان ابن هند سائلی أن أزوره و تلك التی فیها بنات البوائق
أتاه جریر من علی بخطة أمرت علیه العیش ذات مضائق
فان نال منی مایؤمل رده و ان لم ینله ذل ذل المطابق
فواللہ ما أدری و ما کنت هکذا أکون و مهما قادنی فهوسائقی
أخادعه ان الخداع دنیة أم اعطیه من نفسی نصیحة وامق
أم اقعد فی‌بیتی و فی‌ذاك راحة لشیخ یخاف الموت فی کل شارب
و قدقال عبدالله قولا تعلقت به النفس انلم تقتطعنی عوائقی
و خالفه فیه أخوه محمد و انی لصلب العود عند الحقائق

شب‌هنگام، افکار وحوادث کوبنده برمن چیره گشت ومرا درترس واندیشه‌هائی قرار دادکه چهرهٔ موانع و گرفتاریها از آن جلوه گر بود.

پسر هند (معاویه) خواهان دیدار من است، و همین امر است که مایهٔ فساد و تباهی از آن تولید می‌شود. جریر، نامهٔ علی را برای معاویه آورده؛ نامه‌ای‌که زندگی او را تلخ و تنگی و دشواریها، او را فرا گرفته. پس اگر با موافقت من، او به آرزوی خود برسد نامه را رد می‌کند، و اگر به آرزوی خود نرسد خواری و بیچارگی دامنگیر او می‌شود!.

بخدا قسم، نمی‌دانم چه کنم، در حالیکه من (در این گونه امور) چنین زبون و درمانده نبودم؛

اوپیوسته مرا بسوی خودکشانده واکنون مرا بسوی اجراء مقاصد خودسوق می‌دهد!!

آیا با اومکر کنم؟ این که صفتی است پست ونکوهیده! و یا خود را فدای او کنم و با اوباکمال‌خیراندیشی همکاری نمایم؟! ویا در خانهٔ خود بنشینم‌که برای شخص سالخورده‌ای چون من‌که پیوسته ازمرگ می‌هراسم، آرامش و راحتی است.

عبدالله (پسر عمرو)، همین رأی و نظر را به من گفته و در من مؤثر واقع شد؛ اگر موانع (طمع و هوای‌نفس) مرا از این نظرجدا نکند! و محمد (فرزند دیگرعمرو) با او در این رأی مخالف بود. و من خود درتشخیص واقعیات، محکم و استوار می‌باشم.

در این هنگام عبدالله گفت: شیخ رفت. (کنایه از اینکه عمرو به معاویه پیوست).

و یعقوبی نوشته : شیخ بر پاشنه های پای خود بول کرد و دین خود را به دنیا فروخت؛ صبحدم، عمرو وردان غلام خود را طلبید؛ وی غلامی‌زیرك وآزموده بود پس از حضور غلام، عمرو چندین بار به او امر ونهی کرد، وردان بار سفر را بگشا، وردان بار سفر را ببند و . . .

وردان به او گفت : ای اباعبدالله ! گوئی عقل خود را از دست داده‌ای ! می‌خواهی آنچه در دل داری به تو بگویم ؟

عمرو گفت : وای بر تو بگو ، گفت : دنیا و آخرت در قلب تو به مبارزه و نبرد برخاسته‌اند با خود می‌گوئی : اگر با علی بیعت کنم به آخرت رسیده‌ام ولی از دنیا نصیبی ندارم ، ولی آخرت محرومیت دنیایم را جبران می‌کند . ولی با معاویه دنیاهست و از آخرت بی نصیب می‌مانم امّا بهرهٔ دنیا محرومیت آخرت را جبران نمی‌کند ؛ اکنون تو بین این دوفکر در تردیدی ونمی‌دانی کدام را بپذیری .

عمرو گفت : قسم بخدا که خطا نرفته‌ای، راست پنداشته‌ای که حال من چنین است ، می‌خواهم بدانم نظر تو در این امر چیست ؟

وردان گفت : نظرمن اینست که تو کناره‌گیری و درخانه‌بمانی، اگراهل‌دین غلبه یافتند ، تو در پناه دین آنها زندگی می‌کنی ؛ و اگر اهل دنیا غالب شدند ، از وجود تو در امر دنیاشان بی‌نیاز نیستند .

عمرو گفت : اکنون این راه را به من‌پیشنهادمیکنی که‌قوم عرب‌آگاه شده‌اند من به طرف معاویه رهسپارم ؟ و هنگام عزیمت ، این اشعار را می‌خواند :

وردان ! خدا تو را وزیرکیت را نابود سازد ، چه، بجان تو قسم که آنچه در دل من بود ، آشکار ساختنی.

هنگامی‌که دنیا به من رو نمایاند ، من نیز از روی حرص و آز به او روی نمودم .

نفوس مختلفند ، بعضی خود را از آلودگی دنیا حفظ می‌کنند و بعضی دیگر دنیا آنها را دگرگون می‌سازد .

آری ، شخص گرسنه‌ای که طعمه‌ای نیافته ، برای رفع گرسنگی کاه را هم می‌خورد .

امّا علی ، او دین خالص است و دنیا در دستگاه او راهی ندارد ولی معاویه دنیا و سلطنت است و منهم از فرط طمع ، بینش وخرد خود را از دست داده‌ام ولذا

دنیا را اختیار نموده ام و در این سوء اختیار، برهانی در دستم نیست. من همهٔ آفاتی که در دنیا و طلب آن هست ، می‌دانم ولی در دلم رنگهائی از شیفتگی دنیا موجود است و در عین حال نفس من دوست دارد با شرافت زندگی کند وهیچ انسانی راضی به ذلت و خواری در زندگی نیست .

بجان پدرم قسم که امر بر من مشتبه نشده است .

پس از این جریان، عمروحرکت کرد وبه معاویه پیوست، ابتدا چون احتیاج معاویه را می دانست (از روی مکر) از او دوری گزید و ایندو با یکدیگر مکر وحیله‌ها داشتند ؛ چون به‌مجلس معاویه واردشد ، معاویه گفت :

ای اباعبدالله ! امشب سه گزارش بما رسیده که لازم است نزدما محفوظ بماند و در خارج انتشار نیابد ! .

عمرو گفت : بگو چیست ؟

معاویه گفت : همانا محمد بن ابی حذیفه که در مصر زندانی بود ، قید و بند را در هم شکسته و با یارانش خارج شده‌اند و این پیش آمد برای دین آفتی است گزارش دیگر اینکه : قیصرروم ، گروهی از رومیان را بر انگیخته تا برشام غلبه کنند . گزارش سوم اینکه ، علی به کوفه رسیده و آمادهٔ عزیمت بسوی ماست .

عمرو گفت : هیچ یك از این سه امر که گفتی ، اهمیتی ندارد ؛

امّا امر محمد بن ابی‌حذیفه ، چیزمهمی نیست اورا همانند دیگران (که قیام می‌کنند) سپاهی به‌سویش اعزام می‌داری ، یااورا می‌کشند ویا دستگیرش‌کرده به‌نزد تو خواهندآورد ، واگرهم بگریزد باز زیانی بتو نمی‌رسد .

امّا قیصر روم ، چندتن ازکنیزکان ماهرخ نودس رومی‌را با مقداری ظروف طلا ونقره بعنوان هدیه برایش بفرست واز او تقاضای صلح و سازش نما که بزودی تقاضای تورا می‌پذیرد .

امّا علی ، نه بخدا سوگند که عرب در هیچ امری‌او وتورا یکسان نمی‌بینند درجنگ ، علی نصیب وموقعیتی‌داردکه احدی‌ازقریش دارای چنان موقعیتی‌نیست؛

او دارای موقعیتی خاص است وصلاحیت آنرا دارد مگر آنکه براو ستم رواداری .

در روایت دیگر است که معاویه به عمرو گفت : من تورا به‌سوی خودم‌خواندم برای نبرد بااین مرد ، که به پروردگارش عصیان نموده و خلیفهٔ رسول خدا راکشته وفتنه بپا نموده وباعث پراکندگی امت گشته است و قطع رحم نموده .

عمرو گفت : منظورت‌کیست ؟ .

معاویه‌گفت : منظورم علی است .

عمرو گفت : ای معاویه ! بخدا قسم تو باعلی همسنگ نیستی !

تو افتخار هجرت ، وپیشدستی در اسلام ، ورفاقت وهمراهی با پیامبر خدا در نبردهارا نداری وهمچنین دردانش ونیروی فهم ودرك همانند او نیستی ! بخدا قسم ، باهمهٔ این مزایا ، علی‌را حد وحدودی خاص است و امتحان و ابتلاء خدائی اورا نصیب وموقعیت نیکوئی است وبا این کیفیت اگر من باتو بر علیه او همراه شوم باهمهٔ خطرها و مشکلات و آلودگیهائی که دارد ، چه پاداشی برای من در نظر گرفته‌ای ؟

معاویه‌گفت : این امر در اختیار تو است .

عمرو گفت : حکومت مصر ومزایای آن‌را به‌من واگذار .

معاویه بعدازاین پیشنهاد تأمل‌کرد ودر فکر فرو شد .

ودر روایتی این تکه چنین نقل شده که معاویه در مقابل پیشنهاد عمرو ، به عمرو گفت : برمن ناگوار است که عرب دربارهٔ توقضاوت‌کند براینکه تو در این امر هدفت رسیدن به دنیا بوده است !

عمرو درپاسخ معاویه‌گفت : دست از این سخنان بردار .

معاویه‌گفت : من اگر می‌خواستم باتو مکر کنم و فقط به امیدوار ساختن تو اکتفا نمایم ، هرآینه این‌کاررا می‌کردم .

عمروگفت : نه بخدا قسم، چون منی بهیچوجه تحت تأثیر مکر وخدعه قرار

نمی‌گیرد ، من زیرکتر از آنم که باسخنی امیدوار شوم .

معاویه گفت : سرخود را نزدیك آر تا رازی با تو بگویم ، عمرو سرخود را نزدیك برد ، معاویه گوش او را گازگرفت و به او گفت :

این خود خدعه بود ، مگر جز من و تو در این اطاق کسی هست ؟ !

عمرو در این هنگام ابیات ذیل را انشاء نمود وگفت :

معاویه ! مادام که به‌دنیای مقصود خودنرسم ، دین خود را به تو نمی‌فروشم ، بنگرکه چه خواهی کرد .

اگر حکومت مصر را به من بدهی ، از معاملهٔ خوبی بهره مند شده ای در برابر پیرمردی سالخورده در اختیار داری‌که بارای وحیله‌خودمیتواند مصدرهرخیر و شری باشد[1] .

دین ودنیادرکفهٔ ترازویکسان نیستند ومن چشم‌بسته‌آنچه را به من‌عطاکنی ، می‌گیرم . من مژگان خوذ را در این معامله برهم گذاشته ، وخود را فریب می‌دهم و در مقابل نیروئی در اختیارت قرار می‌گیرد که برای پادشاهی‌تو بسیار سودمند است و اگر من در این کار دچار لغزش و خطاگردم ، بزمین خواهم خورد .

تومصر را از من باز می‌داری وحال آنکه مصر ، عطای زیادی نیست ولی من از زمانهای بیش بدان حریص بوده ام .

معاویه به عمرو بن عاص گفت : آیا می‌دانی‌که منطقهٔ مصر از حیث اهمیّت چون منطقهٔ عراق است ؟

عمروگفت : بلی ، اما این منطقه‌هنگامی برای‌تو دارای این ارزش وموقعیت است‌که از آن توگردد وهنگامی از آن تومی‌شود که درعراق بر علی مسلّط شوی‌و حال آنکه اهل عراق ، به علی پیوسته واطاعت او را گردن نهاده‌اند !

در این موقع عتبة بن ابی سفیان وارد شد و به معاویه گفت :

---

(۱) این دوبیت ، درج ۱ ص ۱۸۱ «عیون الاخبار» ابن قتیبه مذکور است .

آیا راضی نمی‌شوی در مقابل عمرو و فعالیتهایش ، مصر را به او واگذاری ؟ آنهم بشرط این واگذار کنی که با کمك او به مقصود برسی و به نتیجه نائل گردی؟!

کاش تو برشام غلبه نمی‌کردی و پیروز نمی‌شدی .

معاویه به عتبه گفت : امشب در نزد ما باش، پاسی که از شب گذشت ، عتبه با صدای بلند که معاویه هم بشنود این اشعار را خواند :

ای کسیکه باز میداری شمشیری را که هنوز به اهتزاز در نیامده است .

و با این روش تو راحت هستی .

تو مانند گوسفندی هستی که شیر اولش را دوشیده و برای بار دوم پشم او را نچیده‌اند تا فربه شود .

اگر می‌خواهی نتیجه بگیری ، ازشیر اول که ریزش دارد بهره بگیر ، و از بهرهٔ بعدی خودداری‌کن تا فربه شود و اینهاکنایه است ازاینکه باید حداکثربهره را در این موقع بگیری و خود بینی نکنی .

دامن از تنبلی فروکش ، و فرصت را قبل ازفوتش غنیمت شمار و او (عمرو) را به جنبش درآر .

او آمادهٔ جنبش است ، مصر را بدو بده و مانند آنرا نیز بیفزای ، همانا مصر ، از آن کسی است که برآن پیروز گردد و با قهر وغلبه برآن مسلط شود ؛ حرص و آز را از خود دور کن که از گمراهی است و نائرهٔ جنگ را بر افروز وگرنه تو فریب خورده‌ای .

همانا مصر اکنون بین ما و علی است؛ هریك از ما غلبه‌کنیم از عجزوناتوانی آن دیگری است .

معاویه پس‌از استماع سخنان عتبه، فرستاد عمرورا حاضر کردند و تعهد کرد ولایت‌مصر را به او بدهد .

عمرو گفت : خدا را بین خود و تو در این عهد و پیمان گواه میگیرم :

معاویه گفت : آری ، خدا بر آنچه من به نفع تو تعهد نموده ام گواه است ، اگر کوفه را فتح نمودیم .

عمرو گفت ! خدا بر آنچه بین ما گذشت وکیل باد ، و از نزد معاویه بیرون شد . همینکه به منزل بر گشت ، فرزندانش سؤال کردند که چه کردی ؟

گفت : فرمان حکومت مصر را به ما داد . گفتند : مصر در برابر سلطنت بر عرب چه قدر و ارزشی دارد ؟

عمرو گفت : اگر مصر نتواند شکم شما را سیر کند، خدا هیچگاه شکم شما را سیر نگرداند !

معاویه در ضمن فرمان خود قید کرده بود : مشروط براینکه از اطاعت اوامر او سر پیچی نکند و عمرو هم در تعهد خود نوشت: مشروط براینکه اطاعت او اعطاء ولایت مصر را نقض ننماید و هر یك از این دو با این دو شرط که بر هم کردند باهم مکر ورزیدند .

مصادر بحث : کتاب « صفین » ابن مزاحم ص ۲۰ـ۲۴ ، « کامل » مبرد ج ۱ ص ۲۲۱ ، شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۳۶ ـ ۱۳۸ ، « تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۶۱ـ ۱۶۳ ، «رغبة الآمل من کتاب الکامل» ج ۳ ص ۱۰۸ « قصص العرب » ج ۲ ص ۳۶۲.

۱۹ ـ عمار بن یاسر و عمرو

عمار پسر یاسر ، با عمرو بن عاص در لشگر گاه صفین با هم گرد آمدند . عمار و همراهانش از مرکب فرود آمدند وحمایل شمشیرهایشان را در برگرفتند، در این هنگام عمرو گفت : اشهد ان لااله الا الله !

عمار گفت : ساکت باش ، تو در دوران زندگانی محمد (ص) و بعد از او این شهادت را ترك کردی ، و ما به این شهادت از تو سزاوارتریم ، اگر این شهادت را از نظر خصومت و دشمنی مورد استفاده قرار می‌دهی ، حق ما باطل تو را از بین می‌برد و اگر شهادت را بر سبیل خطبه راندی ، ما از تو در خطابه داناتریم .

اگر بخواهی ، من تو را به کلمه ای آگاه می‌کنم که بین ما وتو را متمایز می‌سازد وقبل از اینکه جنگ برپا شود، کفر تو را اثبات می‌کند به طوریکه خود برعلیه خود گواهی می‌دهی و نمی‌توانی مرا تکذیب کنی !

عمروگفت : یا ابا یقظان (این‌کنیهٔ عماراست) من برای اینکه گفتی‌نیامده‌ام بلکه از این جهت با تو گرد آمدم که تو را درمیان این سپاه مطاع دیگران یافتم و بهمین جهت خدا را به یادت آوردم تا این گروه را از استعمال سلاح و جنگ بازداری و خونشان را حفظ کنی ؛ من در این راه کوشا هستم پس بر چه مبنائی با ما می‌جنگی ؟ .

آیا نه اینست‌که ما نیز خدای یگانه را می‌پرستیم وبهمان قبله که شمانماز می‌گذاریدنمازمی‌خوانیم ؟ وهمان‌را که شما دردعایتان‌می‌گوئیدمامی‌گوئیم ، وهمان کتاب‌را که شما قرائت می‌کنید ، ما هم قرائت می‌کنیم و برسول شما ایمان داریم ؟

عمّار گفت : حمد خدایرا که این اقرارها را بزبان تو جاری کرد که من و یارانم دارای قبله و دینیم ، پرستش خدای مهربان را می‌کنیم ومعترف به پیامبری محمّدیم وکتابش را قبول داریم و اینهمه بخلاف تو و یارانت !

حمد خدایرا که اقرار تو را به نفع ما قرار داد بخلاف تو و یارانت؛ تو را گمراه و گمراه کننده قرار داد ، تو خود نمی‌دانی‌که از راه یافتگانی یا گمراهان و از تشخیص واقع نابینا هستی ! اکنون به توخبرمی‌دهم‌که نبرد من و یارانم با تو بر چه مبنائی است .

رسول خدا به من امر فرمود که: با ناکثین (پیمان شکنان) نبرد کنم منهم نبرد کردم و امر فرمود که : با قاسطین (منحرفین از عدالت) به نبرد برخیزم که شمائید ، امّا مارقین را (آنان که از دین خارج می‌شوند) نمی‌دانم آنها را درك خواهم کرد یانه ؟ !

ای بلاعقب ! آیا ندانستی که رسول خدا (ص) در بارهٔ علی فرمود :

« مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ » .

و من دوستدار خدا و رسولم و بعد از رسول خدا ، دوستدار و پیرو علی‌هستم و تو مولا نداری !.

عمرو گفت : یا ابایقظان ! چرا به من دشنام می‌دهی ؟ وحال آنکه من به تو دشنامی نداده‌ام !

عمارگفت: توبه چه چیزدشنامم می‌دهی؟ آیا می‌توانی بگوئی که من نافرمانی خدا و رسولش را کرده ام ؟

عمروگفت : درتو ، موجبات دیگری جز اینکه‌گفتی هست . عمار گفت : بزرگوارکسی است ، که خدا اورا گرامی داشته‌باشد ؛ من پست بودم خدامرا بلندکرد ؛ برده ومملوك بودم ، خدا مرا آزاد ساخت ؛ ناتوان بودم خداوند مرا نیرو بخشید ؛ فقیر وبی‌چیز بودم ، خدا مرا غنی وثروتمند گردانید .

عمروگفت: نظر تو در امر کشته شدن عثمان چیست ؟

عمارگفت : او برای شما بدیهارا فتح باب نمود .

عمروگفت : علی او را کشت ؟ عمارگفت : نه بلکه خدای علی او را کشت .

نصربن مزاحم ، درکتاب خود ص۱۶۵ در حدیثی‌روایت‌کرده است که : چون درجنگ صفین ، عماربن یاسر رحمة‌الله علیه ، به‌عمروبن عاص نزدیك شد ، به عمرو گفت : دین خودرا به حکومت مصر فروختی ؟!

هلاکت برتو باد ! از مدتی پیش ، تو اسلام‌را کج پنداشتی .

سبط ابن جوزی در«تذکره»اش ص۵۳ ، این‌حدیث‌را روایت‌کرده واین‌جمله‌را اضافه دارد : سوگند بخدا ، قصدتو و تصمیم دشمن خدا و زادهٔ دشمن خدا (مقصود معاویه است) از اینکه خون عثمان‌را دستاویز نمودید ؛ این بوده‌که به دنیابرسید.

۲۰ - ابو نوح حمیری وعمرو

ابو نوح حمیری کلاعی ، در روز صفین به اتفاق ذوالکلاع نزد عمرو بن عاص آمدند . درآن موقع عمرو پیش معاویه بود ، ومردم هم دورآنها جمع شده بودند و عبدالله بن عمر ، مردم‌را تحریص به جنگ می‌نمود . آندو همینکه در آن مجلس ایستادند ، ذوالکلاع به عمرو گفت :

ای ابا عبدالله ! آیامایلی با مردی خیراندیش ، عاقل ، مهربان روبرو شوی که از عماربن یاسر به‌تو خبر دهد ودروغ نگوید ؟ .

عمرو گفت : اوکیست ؟

ذوالکلاع گفت : این پسرعموی منست ، از اهل کوفه است . عمرو نگاهی به او کرد وگفت : سیمای ابوترابرا در تو می‌بینم !

ابو نوح درجواب گفت : برمن سیمای محمد (ص) ویاران او نمایان است ودر تو سیمای ابوجهل وفرعون !

مصدر بحث : کتاب «صفین» ص۱۷۴ وشرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید .

۲۱ - ابوالاسود دوئلی وعمرو

ابوالاسود دوئلی[۱] بعدازکشته شدن علی (رض) برمعاویه‌وارد شد درحالیکه بلاد اسلامی در زیر تسلط ونفوذ معاویه درآمده بود .

معاویه اورا نزدیك خود نشاند ، وجایزهٔ بزرگی به او داد ، عمروبن‌عاص براو رشك برد ودر هنگامی که ورود برمعاویه مجاز نبود ، آمد و اذن ملاقات خواست وپس‌ازگرفتن اجازه برمعاویه وارد شد .

معاویه‌گفت : ای اباعبدالله ! چه موجبی باعث‌شد شتاب کنی وقبل از وقت مجاز برمن وارد شوی ؟

---

(۱) اسم‌او ظالم‌بن عمرو است تابعی بزرگ که درسال ۶۹ به‌سن پنجاه وهشت‌سالگی درگذشته است .

گفت : یاامیرالمؤمنین برای موضوعی نزدتو آمدم که برایم دردناك بودوخواب را از من ربوده ومرا به خشم آورده است ، قصد من دراین موضوع ، خیراندیشی و نصیحتی برای امیرالمؤمنین است .

معاویه گفت : بگو موضوع چیست ؟

عمرو گفت :

یاامیرالمؤمنین ! ابوالاسود دوئلی مرد خردمند وسخنوری است ، کیست که چون او از نیروی سخنوری بهره داشته باشد ؛ او در شهر ومملکت تو ، نام علی را (به‌نیکی) تجدید نموده است ودشمنان اورا به‌دشمنی یادکرده ومن می‌ترسم که تو اینقدر براو سستی کنی ، تا بردوش تو سوار شود .

عقیدهٔ من اینست که اورا بطلبی وبترسانی واز وضع او تحقیق وبررسی نمائی وامتحانش کنی درنتیجه ازدوحال خالی نیست ؛ یاروحیات او برتو آشکار می‌شود و زمینه‌ای ازگفتارش بدست می‌رسد ویا تظاهر خواهد کرد وبرخلاف آنچه که در دل دارد اظهار خواهدکرد ؛ اگر چنین‌کرد از اوبپذیر وبه‌گفتار او در اینجا اتخاذ سند کن ، نتیجه وعاقبت این عمل به‌خیر وصلاح خواهد بود انشاء الله .

معاویه‌گفت : بخداقسم من‌مردی هستم که‌کمتر شده نظر وعقیدهٔ صاحبنظری را نادیده بگیرم وهیچگاه نشده نظر وعقیده‌ای اظهارگردد ومن دراطراف آن فکر نکنم ؛ ولی در مورد این شخص (ابوالاسود دوئلی) اگر اورا طلب‌کنم ونظرتورا در بارهٔ او اجرا نمایم ، واو باقدرت بیان‌خود دربرابر مؤاخذه وتهدید من مقاومت‌کند من‌کسی‌را ندارم که درمقابل اوبه معارضه برخیزد . وممکن است سخن ومعارضهٔاو باعث خشم وناراحتی من‌گردد ؛ زیرا من از مقصود وسویدای دل او مطلعم و صلاح در این‌است‌که هرگونه تظاهری درحضورما می‌کند ازاو پذیرفته‌گردد واز مکنونات واقعی اوتفحص نکنیم ودر بقیهٔ مطالب اورا به‌حال خودش واگذاریم .

عمرو گفت :

من یار ورفیق تو بودم درروزیکه قرآنها بر سر نیزه‌ها رفت ، وتو به نحوهٔ فکر ورای من مطلعی وصلاح نمی‌بینم که برخلاف رأی من رفتار کنی ؛ چه من از خیراندیشی وصلاحدید در کارهای تو دریغ نکرده‌ام ! بفرست اورا حاضر کنند وخودرا درمقابل او عاجز وناتوان قلمداد مکن تا نرا بکوبد ومنکوب سازد !

معاویه به دستور عمرو رفتار کرد ودر پی ابوالاسود فرستاد که حاضرش سازند؛ وهنگامی که وارد مجلس شد سومین کس بود ، معاویه به‌او خوشامد گفت وسپس مورد خطابش قرار داد وگفت :

من وعمروبن عاص دربارهٔ اصحاب محمد مناقشه ومنازعه داشتیم دوست دارم نظر و عقیدهٔ تورا در رفع این نزاع ومناقشه بدانم .

ابوالاسود گفت : یاامیرالمؤمنین ! آنچه می‌خواهی سؤال کن .

معاویه گفت : ای ابوالاسود ! کدامیك از اصحاب رسول خدا (ص) محبوبتر بودند ؟

ابوالاسود گفت : آن کس که بیشتر ازهمه رسول خدا را دوست می‌داشت ودر راه او فداکاری می‌کرد .

معاویه به‌طرف عمروبن عاص نظری افکند وسری تکان داد وسپس دنبالهٔ سؤال خودراگرفت وبه ابوالاسود گفت .

بنابراین کدامیك ازآنها درنظر توبرتر وافضلند ؟

ابو الاسود گفت : آن کس که تقوای او زیادتر وخوف اودر دین از دیگران بیشتر بود ، معاویه دراین موقع بر عمرو خشمناك شد و سپس به ابوالاسود گفت : بنابراین کدامیك از آنها داناتر از دیگران بود ؟ گفت : آن کس که بیشتر ازهمه در گفتار خود از خطا مصون بود و سخنش رساتر وکاملتر بود .

معاویه سؤال کرد : کدامیك از اصحاب ، شجاعتر از سایرین بود ؟

ابوالأسود جواب داد : آن کس که در میدانهای جنگ رنج ومحنت بیشتری

را متحمل شد ودر مقابل حملات دشمن بردبارتر بود .

معاویه گفت :کدامیك از اصحاب بیشترمورد وثوق واطمینان پیامبرخدابود ؟

ابوالاسود جواب داد : آن کس که بعد ازخود ، در بارهٔ او وصیت فرمود .

معاویه گفت : کدامیك از اصحاب نسبت به پیغمبر راستگوتر بود ؟

ابوالاسود گفت : آن کس که قبل از همگان پیغمبریش را تصدیق نمود .

در این موقع معاویه رو به عمروکرد وگفت: خدای پاداش نیکو به تو ندهد ؛ آیا نسبت به آنچه که ابوالاسود گفت ، می‌توانی ردّی ابراز کنی ؟

ابوالاسود به معاویه گفت : من از اول دانستم که چه کسی تو را به این امر تحریك نموده است .

اکنون به من اجازه بده که در بارهٔ او (عمرو) چند کلمه‌ای بگویم .

معاویه گفت : آری ، آنچه در بارهٔ او می‌دانی بیان کن .

ابوالاسودگفت : یا امیرالمؤمنین ! این شخص،کسی است که درضمن اشعاری که سروده رسول خدا را هجو ونکوهش نموده است و رسول خدا (ص) در مقابل اشعار او فرمود :

پروردگارا ! من که شعر نتوانم گفتن ، پس بهر بیتی که عمرو در هجومن سروده ، او را لعنتی فرست . آیا با این سخن پیامبر خدا ، می‌شود رستگاری و فلاح برای عمرو تصور نمود ، تا به آن برسد ؟

و یا از آنچه بدست می‌آورد سودی ببرد ؟

بخدا سوگند ، کسی که شناختن حسبش با قرعه باشد ، باید درسخن ناتوان و قلبی‌ترسناك داشته باشد واحساس حقارت و بی پناهی کند و تن به هرمذلت و خاری بدهد ، خود را نمی‌تواند در میان مردان جا دهد و یا در بکار بستن سخن ، رأی و نظری داشته باشد .

هنگام سخن گفتن مردان، تا چارگوش می‌دهد ودم در نمی‌آورد و به هنگام

بپا خواستن بزرگواران هرقوم ،اوچون سگ می نشیند ؛ بنام دین خودرا به تکلف وریا افکند بسبب گناه بسیاریکه مرتکب شده ، به ابهت بزرگواران نظر نمی افکند ودرعین حال دربزرگواری آنها منازعه وهمسری نتواند، سپس در نیرگیهای سخت سرگردان شده ، وبابی حیائی متوسل به مکرودغل می شود ؛ بامردم به حیله و نیرنگ معامله می کند در حالیکه سرانجام مکر و حیله در آتش است ! .

عمرو گفت : ای برادر دوئلی ! همانا تو خوار و فرومایه هستی ، و اگر نسب خود را وابسته به کنانه نمی کردی و به این عنوان متوسّل نمی شدی ، اطرافیانت چون باز شکاری تو را از میان می ربودند ، ناچار بسبب این وابستگی بر دیگران بزرگی می فروشی و به نیروی آنها حمله می کنی وبا این دستاویزها ، زبانت گویا و توانا است ولی بزودی همین توانائی و زبان آوری برایت وبالی خواهد بود .

بخدا قسم . تو از قبلها دشمنترین اشخاص نسبت به امیرالمؤمنین (معاویه) بودی و اکنون هم هیچگاه عداوت و دشمنیت نسبت به او به این سختی و شدت نبوده ؛ لذا با دشمنان او دوست و با دوستانش دشمنی ، مدام در پی ماجراجوئی و ایجاد حادثه هستی، و اگرمعاویه ازنظر من پیروی می کرد هرآینه مسلماً زبان تو را قطع می کرد و افکار شیطانیت را از سرت بیرون می ساخت ؛ زیرا تو آن دشمن نابکاری هستی که در پای درخت هستی او (معاویه) چون افعی نر کمین- کرده ای ! !

در این هنگام ، معاویه به سخن آمد و گفت :

ای ابا اسود ! تومنتهای کاوش را در آنچه خواستی نمودی و هیچ راه آشتی و سازش باقی نگذاشتی و سپس رو به عمرو کرد و گفت : آنطور که باید ؛ از عهدهٔ دفاع برنیامدی و در برابر ابوالاسود ، به مقصود خود نرسیدی ؛ سخن از او آغاز شد و بر تو تجاوز نمود و آن کس که آغاز به حمله کند، ستمکارتر است وسومی شما (معاویه) بردبار تر است ، از این سخن در گذرید و سخن دیگری به میان

آورید و بدون اینکه تصور کنید که از مجلس اخراجتان نمودم ، از مجلس خارج شوید .

عمرو برخاست در حالیکه این بیت را می‌سرود :

« لَعَمْرِی لَقَدْ اَعْیَی الْقُرُونُ الَّتِی مَضَتْ

لِغِشٍّ ثَوَی بَیْنَ الْفُؤَادِ کَمِینِ »

ترجمه : بجان خودم قسم، ناپاکی درون، قرنهای گذشته را خسته نموده است.

و ابوالاسود بپا خواست ، و این بیت را می‌خواند :

« اَلَا اِنَّ عَمْراً رَامَ لَیْثَ خَفِیَّةٍ وَ کَیْفَ یَنَالُ الذِّئْبُ لَیْثَ عَرِینٍ »

ترجمه : آگاه باشید ! عمرو آهنگ مزاحمت نموده ، نسبت به شیری که در کنام خود آرمیده وحال آنکه چگونه گرگ خواهد توانست که به شیر شرزه برسد و به او زیانی برساند .

مصدر این بحث : تاریخ « ابن عساکر » ج ۷ ص ۱۰۴ ـ ۱۰۶ .

۲۲ ـ سخنی از ابوجعفر وزید بن حسن .

ابوجعفر ، وزید بن حسن گویند : معاویه‌درروزصفین‌ازعمرو بن‌عاص درخواست نمود که صفوف اهل شام را در مقابل سپاهیان عراق منظّم نماید ، عمرو گفت :

مشروط براینکه حکم و فرمان من ـ در صورتیکه پسر ابی‌طالب کشته‌شود ، و بلاد عراق را مسخّر کردی ـ برای تو معتبر و نافذ باشد !

معاویه گفت : مگر نه اینست که فرمان تو در بارهٔ حکومت مصر است ؟

عمرو گفت : مگر نه اینست که حکومت مصر برای من درعوض بهشت است و کشته شدن پسر ابی طالب بهای آتش دوزخ است که از اهلش آنی جدا نمی‌گردد و پیوسته در دوزخ گرفتارند ؟

معاویه گفت : ای اباعبدالله، فرمانی که برای حکومت مصر به تو اعطاء کردیم در اعتبار خود باقیست ؛ اگر پسر ابی‌طالب کشته شود .

تو ، آهسته در این باره سخن بگو ، مبادا اهل شام سخن تورا بشنوند .

در این موقع عمرو خطاب به اهل شام نمود و گفت : ای گروه مردم شام ! صفوف خود را منظم کنید ؛ جمجمه‌های خود را به پروردگارتان بسپارید و ازخدای خودکه می‌پرستیدش ، استعانت جوئید، و با دشمن خود نبرد کنید ؛ آنها را بکشید و دنباله شان را قطع کنید و در مقابل مشکلات و پیشامدهای جنگ صبور وبردبار باشید ، همانا زمین ازآن خدا است که به هرکس از بندگانش بخواهد بهره می‌دهد و فرجام کار به نفع اهل تقوی خواهد بود .

مصدر این بحث : کتاب «صفین» ابن مزاحم ص ۱۲۳ ، وشرح نهج البلاغه ابن - ابی الحدید .

این سخن ، بزرگترین کلامی‌است که بر ضعف دینی این مرد (عمرو) دلالت می‌کند . زیرا ، این کلماتی که عمرو (در مقابل معاویه) گفت ، می‌رساند که حق امیرمؤمنان‌علی (ع) را شناخته وتباهی وفساد کار مخالفین ومبارزین بااو را تشخیص داده‌است با اینهمه‌مردم رابه‌نبرد باآن جناب‌تحریص می‌کند وحقیقت‌امر را برمردم مشتبه‌می‌سازدبنابراین ، باید دانست‌که این استدلال ردبر نظر وعقیده‌کسانی‌است‌که عمل‌عمرو را از روی اجتهاد وبا عدالت او نیکو می‌دانند ! !

۲۴ ـ عمرو وبرادر زاده اش

عمرو عاص ، برادر زاده‌ای [۱] هوشیار و زیرك داشت ازقبیله بنی‌سهم که از مصر نزد او آمد و به او گفت : ای عمرو ! به من بگو ، که تو در میان قریش با چه عقیده و رأیی زندگی می‌کنی ؟ ! دین خود را دادی و به دل آرزوی دنیای غیر خودت را می‌پرورانی ! !

آیا می‌پنداری اهل مصر ـ کشندگان عثمان ـ ولایت مصررا به‌معاویه تسلیم خواهند نمود و حال آنکه علی (ع) زنده است ؟!!

---

(۱) در « شرح نهج البلاغة » ابن ابی‌الحدید ، پسر عمو مذکور است .

و باز چنین می‌پنداری که اگر هم مصر تحت تسلط معاویه قرار گرفت، همانطور که با سخن، آنرا طعمهٔ تو قرار داد با سخن هم از تو باز نمی‌ستاند؟!

عمرو گفت: ای برادر زاده! عنان امر در دست خداست، نه در دست علی و معاویه!!

جوانك در پاسخ عمرو چنین سرود:

آگاه باش هند! ای خواهر قبیلهٔ بنی زیاد! عمرو قهرمان زیرك و زبردست روزگار است. و بسیار خوددار و قویدل می‌باشد و تو گرفتار آنی.

چنان حیله می‌کند که خردها، سرگردان‌می‌شوند و ظاهر سازیهایش همچون مار صحرائی، خطرناك و حیله گرند!!

معاویه در عهدنامهٔ خود شرائطی بر عمرو تحمیل کرده که از خدعه و فریب او پرده برمیدارد.

عمروهم در مقابل شرطی پیشنهاد کرده که جلوگیر حیلهٔ او باشد، هردو نفر مکار و فریبکاراند.

(سپس خطاب به عمرو کرد): آگاه باش عمرو! که تو از روی واقع به حکومت مصر نرسیده‌ای و از آغاز رستگار نبودی!!

تو دینت را به دنیا فروختی، و در این معامله زیان کردی؛ لذا تو بدترین بندگان هستی!!

تو هرچند در آغازکار، مصر را صاحب شدی؛ ولی رسیدن تو به‌این مقصود، با دشواریهای طاقت فرسا همراه خواهد بود.

بر معاویه وارد شدی همچون کسی‌که بر قوم عاد وارد می‌شود؛ ودر این راه آنچه بدست آوردی باختی، و با سیه‌روئی خود را محروم ساختی!

آیا توابوالحسن علی (ع) را نشناخته‌ای! و به‌آنچه ازحق او به‌دشمن رسید آگاه نشدی؟! وبعد از او وهمراهی بااو عدول‌کردی و به سوی معاویه، زادهٔ حرب

گرائیدی در حالیکه میان سفیدی (نورانیت) با سیاهی (تیره روزی) فاصله بسیار است .

انگشتان آدمی هرقدر دراز ورسا باشد به‌ستارهٔ سهیل کجا رسد؛ و شایستگی را با تباهی و فساد فرق بسیار است . آیا هنگامی که اورا برمرکبی درشت و زمخت بینی که سپاهیان را با نیزه‌های بلند و برنده ، وادار به حمله به دشمن می‌کند ، ایمن خواهی بود ؟

چه خواهی‌کرد در وقتیکه به او نزدیك شوی واو تو را به نبرد بطلبد ؟ ببین با چه کسی خصومت می‌کنی !

عمرو گفت : ای پسر برادرم ! اگر من با علی بودم خانهٔ من برایم کافی بود و گنجایش مرا داشت ولی اکنون من با معاویه هستم .

برادر زاده‌اش گفت : اگر تو معاویه را نخواهی ، او هم تو را نمی‌خواهد ! لیکن تو دنیای او را می‌خواهی و او هم خواهان دین تو شده است .

سخنان این جوان ، به گوش معاویه رسید ؛ او را طلب نمود ولی او گریخت و به علی ملحق شد و داستان عمرو و معاویه را برای آن جناب شرح داد ، حضرت از الحاق او شاد و او را به خود نزدیك و گرامی داشت .

مروان از این جریان خشمناك شد وگفت : مرا چه شده‌که نتوانم چون عمرو معامله کنم ؛ معاویه گفت : جز این نیست ، عمرو مردان را برای تو می‌خرد .

راوی گوید : چون قصهٔ معاملهٔ عمرو و معاویه به علی (ع) رسید ، حضرت این اشعار را خواند :

يَا عَجَباً لَقَدْ سَمِعْتُ مُنْكَراً	كِذْباً عَلَى اللهِ يَشِيبُ الشَّعَرا
يَسْتَرِقُ السَّمْعَ وَيَغْشَى الْبَصَرا	مَا كَانَ يَرْضَى أَحْمَدُ لَوْ أُخْبِرا
أَنْ يَقْرُنُوا وَصِيَّه وَ الْأَبْتَرا	شَانِي الرَّسُولِ وَ اللَّعِينَ الْأَخْزَرَ
كِلاهُمَا فِي جُنْدِهِ قَدْ عَسْكَرا	قَدْ بَاعَ هٰذَا دِينَهُ فَأَفْجَرا

مَنْ ذا یِحَدِّثُنا بِجَمْعِهِ قَدْ خَسِرا　　بِمُلْكِ مِصْرَ انْ أَصابَ الظَّفَرا

اِنّي إِذَا الْمَوْتُ دَنا وَ حَضَرا　　شَمَّرْتُ ثَوْبي وَ دَعَوْتُ قَنْبَرا

قَدِّمْ لِوائي لا تُؤَخِّرْ حَذَرا　　لَنْ يَنْفَعَ الحَذارُ مِمّا قُدِّرا

لَمّا رَأَيْتُ الْمَوْتَ مَوْتاً أَحْمَرا　　عَبَّأْتُ هَمْدانَ وَ عَبَّوْا حِمْيَرا

حَيٌّ يَمانٍ يُعْظِمُونَ الْخَطَرا　　قَرْنٌ إِذا ناطَحَ قَرْناً كَسَرا

قُلْ لِابْنِ حَرْبٍ لا تَدِبَّ الْخَمَرا　　أَرْوِدْ قَليلاً أُبْدِ مِنْكَ الضَّجَرا

لاتَحْسَبَنّي يا ابْنَ حَرْبٍ غَمَرا　　وَ سَلْ بِنا بَدْراً مَعاً وَ خَيْبَرا

كانَتْ قُرَيْشٌ يَوْمَ بَدْرٍ جُزُرا　　إِذْ وَرَدُوا الْأَمْرَ فَذَمُّوا الصَّدَرا

لَوْ أَنَّ عِنْدي يَا ابْنَ حَرْبٍ جَعْفَرا　　أَوْ حَمْزَةَ الْقَرْمَ الْهُمامَ الْأَزْهَرا

رَأَتْ قُرَيْشٌ نَجْمَ لَيْلٍ ظَهَرا

مصادر این بحث: «الامامة والسیاسة»، ج۱ ص ۸۴ ،کتاب «صفین» ابن مزاحم ص ۲۴ ، « شرح نهج البلاغة » ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۳۸ .

۲۳ ـ غانمه دختر غانم و عمرو

این بانوی مسلمان که نامش غانمه است، در مکه بود و شنید معاویه و عمرو بن عاص به‌بنی‌هاشم دشنام می‌دهند، گفت: ای گروه قریش! بخدا قسم معاویه امیرالمؤمنین نیست و در خور این مقامی که برای خود پنداشته نیست ؛ او بخدا قسم کسی است که نسبت به‌رسول خدا (ص) بدی و نکوهش نمود! من خود نزد معاویه خواهم رفت و با او سخنی خواهم گفت که از شرمساری، عرق در پیشانیش نقش بندد واز شنیدن آن بسیار ناراحت و نالان گردد .

عامل و نمایندهٔ معاویه ، این جریان را به‌معاویه نوشت ، همینکه معاویه از این قضیه اطلاع یافت که غانمه به او نزدیک شده [1] ، امر کرد محلّی را به عنوان

---

(۱) ازسیاق مطلب چنین بر‌می‌آید که در آن موقع معاویه درمدینه بوده است (مترجم)

مهمانخانه پاکیزه و آماده ومفروش نمودند، همینکه غانمه به نزدیکی مدینه رسید یزید با حشم و غلامانش به استقبال او رفت و غانمه پس از ورود به مدینه به خانهٔ برادرش عمرو بن غانم رفت .

یزید به او گفت : ابا عبدالرحمن (معاویه) (امر کرده تو) به مهانخانهٔ او فرود آئی .

غانمه یزیدرا نمی‌شناخت لذا سؤال‌کرد: توکیستی ؟ خداوند تورا حفظ‌کند .

گفت : من یزید پسر معاویه هستم .

غانمه گفت : خدا تو را باقی نگذارد ای ناقص ، تو در خور پذیرائی مهمان نیستی !!

رنگ یزید از این اهانت دگرگون شد و به نزد پدرش آمد و جریان را به او خبر داد ، معاویه گفت : این سالخورده‌ترین زن قریش است و از همه بزرگتر می‌باشد .

یزید گفت : سن او را در چه حدی ضبط کرده‌اند ؟

معاویه گفت : در زمان رسول خدا (ص) چهار صد سال برآورد کردند ، و این زن باقیماندهٔ بزرگان است . روزبعد معاویه به نزد غانمه آمد وبه او سلام‌کرد . غانمه گفت :

سلام بر اهل ایمان ، و خواری و هلاکت بناسپاسان ، سپس گفت : کدامیك از شما عمروبن عاص است .

عمرو فوراً جواب داد که من اینجا هستم .

غانمه گفت: این توئی که قریش و بنی‌هاشم را دشنام می‌دهی ؟! وحال آنکه خود لایق دشنام هستی وموجبات دشنام درتو فراهم است؛ دشنامها به‌تو برمی‌گردد . بخدا قسم ، به عیوب و زشتیهای تو و مادرت دانا و آشنایم و یك یك عیبهای تو را یاد می‌کنم تو ازکنیزك سیاهی، دیوانه و زشت‌کردار و احمق، متولدشدی !کنیزکی که ایستاده بولمی‌کرد واشخاص فرومایه وپست را برای‌مقاربت می‌پذیرفت، هرگاه

تری با او همبستر می‌شد نطفهٔ او بر نطفهٔ آن مرد غلبه می‌نمود (کنایه از فرط شهوت او است) در یك روز چهل مرد بر او می‌جهیدند و همبستر می‌شدند ـ این مربوط به مادرت ـ

و اما تو ! من تو را مردی یاوه و گمراه یافتم که به رشد و صلاح نرسیدی و چنان فاسد و تباه وتباه کننده هستی که صلاح و هدایت را در تو راهی نیست ؛ تو مرد بیگانه‌ای را همبستر با زنت دیدی و حس غیرت و مخالفتی از تو دیده نشد .

اما تو ای معاویه ! هیچگاه با نیکی و صلاح سرو کاری نداری و بر اساس خیر ونیکی تربیت نشده‌ای ؛ تو را چکار با بنی‌هاشم ؟ آیا زنان بنی امیه چون زنان بنی هاشمند ؟ ... ! !

تا آخر حدیث که طولانی است ، وما مقداری از ابتدای آن را ذکر کردیم (و برای مطالعهٔ تمام آن) به «المحاسن والاضداد» تألیف جاحظ ص ۱۰۲ ـ ۱۰۴ و چاپ دیگر ص ۱۱۸ ـ ۱۲۱ . و «المحاسن والمساوی» تألیف بیهقی ج ۷ ـ ۷۱ ، مراجعه شود .

این بود ؛ حقیقت ونمودار ذاتی و روحیات این مرد (عمرو بن عاص) ، از زمان جاهلیت و درعصر نبوت صلی الله علیه وآله وبعداز آن تاآنگاه‌که فتنه‌ها بپاکرد و درزمان حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام قبائل را درمقابل هم به جنگ انداخت ، ودرروزی‌که بازادهٔ هند جگر خوار ، برای نابودی حق و اهل حق پیوست ، وآنهمه نیرنگها و حادثه جوئیها که نمود تا هنگامی که عمر ننگینش بسرآمد و در پست‌ترین حالات مرگش فرارسید و بنیان آرزوهای اورا خراب کرد و فرجامش در طبقات دوزخ ، گرفتار شراره های آتش گشت وقید های آهنین و آتشین اورا درمیان گرفت !

ما این حقیقت را برای خوانندگان گرامی محسوس نمودیم ، وضع این مرد طوری است که سراسر زندگیش آنچه‌هست از همین امور بوده که شرحش گذشت که نه‌باعث ثنائی‌است برای او ونه مقامی تا مایهٔ مباهات اوگردد ، وآنچه دراوصاف او گفته شده ، ساختهٔ همقطاران وهمفکران اوست که از دشمنان خاندان رسالتند ،

و با حقائق قطعی که با ذکر سوابق تاریخی ، بیان‌نمودیم گمان نمی‌رود جائی‌برای مطالب ساختگی آنها باقی مانده باشد و بتواند حقایق را از محور خود منحرف سازد ، خاصه با توجه به خصوصیات و حالات راویان ناپاك و بداندیش ، که در راه انگیزش باطل کوشیده‌اند !!

اما داستان فرماندهی او (عمرو) درغزوهٔ « ذات السلاسل » ، هیچ سودی به او عاید نمی‌کند و فضیلتی برای او محسوب نمی‌شود چه ، با دلائل قطعی معلوم شد که او درتمام دوران زندگیش ، تظاهر به اسلام نموده و کفر ونفاق را درباطن خود باقی نگه داشته‌است ولی مصلحت عمومی مسلمین وحکمت الهی ، رسول خدارا صلی الله علیه و آله از عمل به مقتضای باطن افراد ، باز می‌داشت و با آنها به حکم ظواهرشان ، رفتار می‌فرمود ؛ زیراآنها تازه ازدورهٔ جاهلیت به اسلام گرائیده بودند ، واسلام هیچگاه به مقتضای احساسات وافکار درونی آنها (دراین جهان) باآنها رفتار نکرده است.

اگر قرار بود چنین کاوشهائی درکار باشد ، آنها سیر قهقرائی را به سوی جاهلیت پیش‌می‌گرفتند ؛ لذا پیامبراکرم صلی الله علیه و آله برظواهرشان باآنها مماشات‌می‌فرمود تا شاید تدریجاً به حقیقت ایمان آورند واسلام بتواند جائی درقلوب آنها پیداکند و براین اساس بود که رسول‌خدا به دوروئی بسیاری از صحابه واقف بود وخداوند هماین معنی رابه‌اوخبرداده بودکه : ومن أهل‌المدينةمردواعلى النفاق ... ودردیگر آیات ؛ منتها آنجناب حقیقت حال را نادیده می‌گرفت تا از اعراض وانحراف آنها جلوگیری کرده باشد .

بنابراین ، فرماندهی عمرو درآن غزوه ، بااینکه پیغمبر به نفاق اوآگاه بود براساس‌همین‌حکمت‌الهی است‌وهیچگونه ملازمه‌ای با اهلیّت وصلاحیت اونخواهد داشت چنانکه سخن امیرمؤمنان علیه السلام را دراین باره ملاحظه نمودید که فرمود :

چون پرچم فرماندهی را رسول خدا (ص) بنام عمرو (درغزوهٔ ذات‌السلاسل) بست ، با او شرطی کرد که بدان عمل نکرد !!.

و دلیل براین حقیقت گفتار ابی عمرو وغیر او است دایر براینکه :

عمرو بن عاص براهل اسکندریه مدعی شد : که آنها معاهدهٔ خود را نقض نموده‌اند و بااین توطئه و نیرنگ برآنها هجوم برد و نبرد نمود واسکندریه را فتح کردوعدهٔ زیادی از آنها کشت وخاندانی ازآنها را اسیر نمود.

عثمان دراین اقدام برعمرو خشمگین شد وبهانهٔ عمرو را به پیمان شکنی اهل اسکندریه ، درست و مطابق واقع تلقی نکرد !

لذا ، امر کرد اسیران آنجارا به محلهای خودبرگردانند و عمرورااز حکومت مصر عزل نمود وبجای اوعبدالله بن سعد بن‌ابی سرح عامری را به ولایت وحکومت منصوب نمود و همین عمل باعث بدبینی و کینه توزی بین عمرو بن عاص و عثمان‌شد، و پس‌از اینکه‌این کینه و عداوت آشکارشد ، عمرو با خاندان خود از اجتماع‌دوری گزید و درناحیه‌ای از فلسطین اقامت گزید و گاهگاهی به مدینه سری می‌زد و در خلال‌اقامتش درمدینه ، ازعثمان وبعضی دیگر زبان به طعن‌ونکوهش می‌گشود [۱].

پیش از عثمان ، عمر بن خطاب عمرو را به حکومت مصر گماشت و تا آغاز حکومت عثمان درآن‌مقام باقی بود ولی دراثر عزل اوازمقامش ومحرومیّت حاصله از حکومت مصر ، کینهٔ عثمان درقلب او آتش افروخت بحدیکه پس از اطلاع از کشته شدن عثمان ، شادشد ودرمقام خود ستائی و حماسه سرائی برآمد وچنین‌گفت :

من (با ذکر کنیهٔ خود = ابوعبدالله) ، کسی هستم که اگر زخمی را پیش از التیام بفشارم ، آنرا به خون می‌اندازم ، باری چنانکه ذکر شد ، عثمان درآغاز خلافتش ، اورا از حکومت مصر عزل ، وفقط وظیفهٔ پیشنمازی بدو سپرد . وعبدالله بن سعد بن ابی سرح را مأمور خراج (گرفتن مالیاتهای) مصر نمود وپس ازمدتی پیشنمازی راهم از عمروگرفت وبه عبدالله واگذار نمود ودست عمرو رابکلی ازولایت مصر کوتاه‌کرد ، پس از آنکه عمرو به مدینه برگشت ، پیوسته درمجالس ازعثمان انتقاد می‌کرد و اورا طعن ونکوهش می‌نمود .

---

(۱) « الاستیعاب » ج ۲ ص ۴۳۵ ، شرح ابن ابی الحدید . ج ص ۱۱۲ .

روزی عثمان در خلوت اورا طلبید و به او گفت : ای زادهٔ نابغه ! چه زود گریبان جبهٔ تو آلوده وکثیف شد ! تازه تو را از کار انداخته‌ام ، و تو برمن طعن وتکوهش می‌کنی ؟ وقتیکه نزد من می‌آئی با چهرهٔ ریاکارانه خودرا می‌نمایانی و از نزد من که خارج می‌شوی نوعی دیگری ؟! بخدا قسم ، اگر از من بهره‌ای بتو می‌رسید ، چنین نمی‌کردی .

عمرو درپاسخ عثمان گفت : چه بسیار سخنها از من به توگفته‌اند که هیچ‌درست نیست ، ای امیرالمؤمنین به خاطر خدا (از سوء ظن نسبت به من که رعیت توام) پرهیز کن .

عثمان گفت : آن هنگام که تورا درآن مقام گذاشتم ، نقص و کجروی تورا می‌دانستم و همانوقت هم دربارهٔ تو سخنان بسیاری درمیان بود .

عمرو گفت : من ، ازطرف عمر بن خطاب متصدی آن مقام بودم و اوهنگام درگذشتش از من راضی بود ، عثمان گفت : اگر من هم چون عمر باتو رفتار می‌کردم وباکمال شدّت مراقب کارهایت بودم ، از حدود خود تجاوز نمی‌کردی ؛ ولی من بنرمی باتو رفتار نمودم و ملاطفت کردم لذا جری وبیباك شدی !.

عمرو بن عاص با حالت خشم وحقد وکینه از نزد عثمان بیرون شد وهرگاه به نزد علی (ع) می‌آمد ، حضرت را برعلیه عثمان برمی‌انگیخت ؛ واگر به نزد زبیر یاطلحه‌می‌رفت آندو رابه دشمنی علیه عثمان تحریك می‌کردوبه هنگامی که حاجیها از مکّه می‌آمدند ، خودرا به آنها می‌رساند وآنها را از کارهای خود سرانهٔ عثمان مطلع می‌ساخت ! هنگامی که مهاجمین مصری ،به مدینه آمدند ، عثمان از علی(ع) درخواست نمود تاآنها را آرام سازد . علی هم‌باآنها ملاقات‌وباکلماتی آنها راتسکین داد و درنتیجه بازگشتند سپس عثمان برای مردم خطبه خواند و گفت :

این گروه مصری ، چیزهای بی‌اصلی از پیشوای خود شنیده بودند ؛ پس‌از آنکه به نادرستی آن یقین حاصل نمودند ، بازگشتند ! دراین موقع عمرو بن عاص که درگوشه‌ای از مسجد نشسته بود با صدای بلند گفت : ای عثمان ! ازخدا بترس

تو مرتکب کارهائی شدی که هلاکتبار است! ماهم به‌پیروی ازتو درآن کارهاشرکت نمودیم؛ تو از آن کارها توبه کن‌تا ماهم توبه کنیم ..!

عثمان برعمرو بانگ زد: ای پسر نابغه! تو اینجائی!؟ بخدا قسم از وقتی که تورا از امر ولایت وحکومت مصر باز داشته‌ام شپش درگریبانت افتاده (کنایه‌از اینستکه ناراحتی ونمی‌توانی آرام بنشینی و مدام درپی فتنه می‌گردی). بلاذری درکتاب «الانساب» این جمله را چنین‌نوشته: وتو ازکسانی هستی‌که ماجراجویان را علیه من برمی‌انگیزی، و اینهمه بخاطر اینست که تورا از حکومت مصر، عزل نمودم!

پس از محاصرهٔ اولی عثمان، عمرو از مدینه خارج شد و درزمینی که بنام (سبع) درفلسطین داشت، اقامت گزید واغلب می گفت: من (باذکر کنیهٔ خود = ابو عبدالله) کسی هستم که اگر قرحه و زخمی را خاراندم آنرا فشار می‌دهم تا به خون بیفتد؛ بخدا سوگند که حتی چوپانها را علیه عثمان تحریك خواهم کرد؛ و درلفظ دیگر بلاذری چنین آمده است: وشروع نمود به‌تحریك و تهییج مردم‌علیه عثمان حتی چوپانها را.

روزی درقصر خود درفلسطین‌که مشرف برجاده بود، سواری را دیداز مدینه می‌آید، عمرو از عثمان سؤال کرد. سوار گفت: اورا درمحاصره دیدم.

عمرو درمقام حماسه و خودستائی برآمد وسپس مثلی را بزبان راندکه ترجمهٔ فارسیش رکیك می‌شود و ما از ترجمهٔ آن خودداری می‌کنیم و منظورش بود که:

من مردم‌را چنان برانگیختم وتوطئه راچنان فراهم نمودم که عثمان درحال بی‌خبری و غفلت بسر می‌برد!

و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسید، گفت: من (ابوعبدالله)، عثمان را کشتم، درحالیکه خود در «وادی السباع» هستم البته عثمان با تحریکات من به این سرانجام رسید؛ سپس دراطراف وضعیت بعداز او اندیشید وباخود گفت: آیا متصدی مقام خلافت بعداز عثمان چه کسی می‌شود؟!

اگر طلحه عهده دار شود ، دربخشش جوانمرد و در میان عرب به این صفت مشهور است ؛ واگر پسر ابی‌طالب عهده‌دار مقام خلافت گردد ، او درتمامی شؤون فقط حق را در نظر دارد ورعایت می‌کند و او درنزد من مکروه ترین کسی است که عهده‌دار این مقام شود !!

پس از آنکه اطلاع یافت که باعلی بیعت شده ، بسیار ناراحت شد و مترصد بود که مردم چه خواهند کرد؟!

سپس متوجه شدکه معاویه درشام از بیعت باعلی(ع) امتناع‌کرده وکشته‌شدن عثمان را اهمیت داده ومردم را به خونخواهی اوتحریك وتحریص‌می‌کند.

دراین موقع با فرزندانش ، عبدالله و محمّد درمقام مشاوره برآمد و گفت : امّا علی (ع) مردی است دراجرای حق‌جری وبیباك وخیر وبهره‌ای از ناحیهٔ اومتصور نیست ! او چون منی را درهیچ امری از امور دخالت نخواهد داد .

عبدالله‌گفت : پدر ! ، پیغمبر (ص) درگذشت درحالیکه ازتوراضی بودابوبکر و عمر هم از دنیا رفتند و از توراضی بودند ، بنابراین عقیده و رأی من اینست‌که از هر کاری دست برداری و درخانهٔ خود بنشینی تا وقتی که مردم ، همه برامامی اتفاق نمودند ، تو نیز بیعت‌کن . امّا محمّد گفت :

تویك تن ازشخصیتهای حساس عرب هستی ومن صلاح‌نمی‌بینم که‌امرخلافت بدون اینکه از تونامی درمیان باشد شکل بگیرد !!

عمرو گفت : امّا توای عبدالله ! خیر وصلاح اخروی مرا درنظر گرفتی و رأی توضامن‌دین‌من‌خواهد بود ! اماتوای‌محمّد ! رأی به امری‌دادی‌که برای‌دنیای‌من مفید است ولی نسبت به امر آخرتم نامطلوب و مضراست .

سپس به اتفاق فرزندانش به نزد معاویه رفت ؛ درشام مشاهده کرد که مردم معاویه را به خونخواهی عثمان تحریك می‌کنند . عمرو بن عاص به مردم‌شام‌گفت :

درست تشخیص داده‌اید وحق با شما است ؛ درمقام خونخواهی خلیفهٔ مظلوم از پای ننشینید .

معاویه متوجه سخنان عمرو بن عاص نبود ، فرزندانش به او گفتند : مگر نمی‌بینی معاویه التفاتی به ابراز احساسات تو ندارد؟ سخن دیگری بگو وراه دیگری پیش گیر تا توجه معاویه را به خود جلب کنی .

عمرو بر معاویه داخل شد و به او گفت : بسی مایهٔ تعجب است ! من با هدفی که مطابق هدف تو است بر تو وارد شدم و تو از من اعراض می‌کنی و التفاتی به من نمی‌کنی؟! بخدا قسم اگر ما با تو در نبرد شرکت و همکاری کنیم ، دربارهٔ خونخواهی خلیفهٔ مقتول با تو هم‌آهنگ می‌شویم ، آنچه در نفوس ما نسبت به این قضیه است نگفته پیداست چیست ؛ ما با کسی جنگ خواهیم کرد که تو سابقه وفضیلت و خویشاوندی اورا با رسول خدا می‌دانی و کاملاً آگاهی، منتهی چیزی که هست . ما خواهان این دنیائیم.

معاویه پس از این گفتارها به عمرو متمایل شد و با او سازش نمود [1] .

پس از این سازش نامیمون ، پیوسته مردم را تحریص به کشتن امام امیر - المؤمنین (ع) می‌نمود همانطور که نسبت به عثمان آنقدر تحریکات کرد تا اورا به کشتن داد و به آن افتخار می‌نمود و پس از خاتمهٔ کار عثمان ، پیراهن اورا وسیلهٔ رسیدن به مقام و پاداش قرار داد و به خونخواهی او قیام و تظاهر نمود .

ازجمله کسانیکه عمرو اورا برعلیه امیرالمؤمنین تحریك می‌نمود ، حُریث وابستهٔ معاویة بن ابی سفیان بود . ابن عساکر در ج۴ ص۱۱۳ تاریخش گوید معاویه به حُریث گفت :

از علی بپرهیز و نیزهٔ خودرا به هرجا می‌خواهی بگذار .

عمرو به حریث گفت : ای حریث! بخدا قسم ، اگر تو قرشی می‌بودی، معاویه دوست می‌داشت که علی را به قتل برسانی و کراهت دارد از اینکه این امر نصیب دیگران گردد ، پس تو اگر فرصتی یافتی براو هجوم کن .

---

(۱) « انساب الاشراف » بلاذری ج ۵ ص ۷۴-۷۸ ، تاریخ « طبری» ج۲ ص۱۰۸- ۱۱۱ و ۲۲۴ ، «کامل» ابن اثیر ج۳ص۶۸ ، «تذکرة» سبط ابن جوزی ص ۴۹ ، «جمهرة رسائل العرب» ج ۱ ص ۳۸۸ .

وچون امیرالمؤمنین کشته شد ، بدان خوشحال گشت ؛ سفیان بن عبد شمس ابن ابی وقاص ، این بشارت را به او (عمرو) داد .

ابن عساکر در ج ۶ ص ۱۸۱ تاریخش گوید : چون امیرالمؤمنین علی (ع) ضربت خورد ، سفیان بشارت به نزد معاویه وعمرو بن عاص برد ، سپس معاویه این اشعار را به‌عمرو نوشت :

مرگ بزرگی ازنسل لوی بن‌غالب‌تورا نگاه داشت درحالیکه اسباب‌ووسائل مرگ بسیار است .

پس ای عمرو آرام باش ، تو به او از دیگر مردان خویش نزدیکتری ، در حالیکه شمشیر مرادی از فرزند بزرگ مکّه ، آلودهٔ بخون شد .

تو نجات‌یافتی‌درحالیکه دیگری ازخوارج‌چون مرادی مرابا شمشیر می‌زند وسرانجام‌به‌ضرر خودش تمام می‌شودوتودر مصرجایگاه خودمانند آهوی سرگردان نغمه سرائی می‌کنی .

اینست روحیهٔ این‌مرد (عمرو) وواقعیت‌امر وداد وستدی که بزبان خود نمود واینست بضاعت ناچیز او دردین ؛ آن هم دینی‌که واقعیتش جز الحاد وکفر نیست، و دردلشان جز نفاق و دودلی نیست ! ؟ اگر چنین نبود به چنین معامله و سازشی قانع‌نمی‌شد درحالیکه موضوع سازش وبهای‌آن رابه خوبی می‌شناخت وسابقه امیر-المؤمنین (ع) وبرتری وخویشاوندی اورا (بارسول خدا) می‌دانست ومی‌گفت :

اگر علی بن ابی طالب (ع) خلافت را دریابد ، جز این نیست که حق را از لوث و کثافت باطل ، پاك ومنزه خواهد ساخت و بااین حال ، نسبت به آن حضرت ابراز دشمنی وکینه می‌نمود و می‌گفت :

ناروائر و ناگوارتر کسی که عهده‌دار خلافت شود درنزد من علی است .

او اعتراف به حق داشت ولی‌قیام بخلاف آن می‌نمود ؛ او جایگاه صالح‌برای خلافت را می‌شناخت ولی‌به‌پیروی از هوای‌نفس می‌گفت : ما فقط دنیارا خواسته‌ایم وبرهمین مبنا ، دین خودرا به بهای ناچیزی (امارت مصر و توابع آن) به معاویه

فروخت و مردم را برعلیه امامی وادار می‌کرد که طهارت وپاکی او نصّ کتاب الهی است و به کشتن آنجناب مسرور می‌شد؛ اوباکمال صراحت خودرا چنین‌معرفی‌کرد. خدای اورا در معامله ورفتار و سازشش مبارك نگرداند!

داستان شجاعت عمرو

سابقه‌ای از پسر نابغه، درغزوات ونبردها سراغ‌نداریم؛ نه درزمان جاهلیت قبل از اسلام و نه در دوران نبوت. اما جنگ صفین! از او جز خاطرهٔ ننگین کشف عورتش در مقابل امیرالمؤمنین (ع) وفرارش ازمالك اشتر، وجود ندارد.

دراین جنگ است که ننگ وعار او برای همیشه درتاریخ ثبت شد و مورد تمثیل وتغنّی اهل حجاز قرارگرفت، عتبة بن‌ابی‌سفیان راجع به رسوائی‌اودرشعرش چنین آورده است:

«سِوَی عَمْرٍو وَقَتْهُ خُصْیَتاهُ　　نَجَی وَ لِقَلْبِهِ مِنْهُ وَجِیبُ»

ترجمه: ... جز عمرو که تخمهایش اورا از خطر نجات داد وحال آنکه از مواجههٔ‌بااین خطر دلش دراضطراب بود.

و ذکر عمرو وموقعیت او درشعر معاویة بن ابی سفیان چنین آمده است:

«فَقَدْ لاقَی اَبا حَسَنٍ عَلِیاً　　فَآبَ الْوائِلِیُّ مَآبَ خازِی»

«فَلَوْ لَمْ یُبْدِ عَوْرَتَهُ لَلاقَی　　بِهِ لَیْثاً یُذَلِّلُ کُلَّ غازِی»

ترجمه: عمرو با ابوالحسن علی (ع)، روبرو شد و عمرو (آنکه منسوب‌به وائل است) باخاری ورسوائی‌بازگشت.

اگرعورت‌خودرا آشکارنساخته‌بود،شیرمردی‌درروبرویش بودکه‌هرجنگجوئی را خوارمی‌کند.

(و عمرو) درشعر حارث بن نصر سهمی چنین نکوهش شده است:

به عمرو وابن ارطاة بگوئید که درمسیر خود مراقب وآگاه‌باشند تادوباره با شیرمرد (علی) روبرو نشوند.

وستایش نکنید مگر اسافل اعضاء خود راکه بخدا قسم آنها شمارااز هلاکت نگه داشت.

و درشعر امیر ابی فراس چنین آمده است:

وَلَا خَيْرَ فِي دَفْعِ الرَّدَىٰ بِمَذَلَّةٍ كَمَا رَدَّهَا يَوْماً بِسَوْءَتِهِ عَمْرُو

ترجمه: درراه برطرف کردن هلاکت باپناه‌آوردن به خواری وپستی خیری نیست چنانکه عمرو بانشان دادن عورت خود، از مرگ رهید.

زاهی بغدادی درشعرش چنین آورده:

علی از روی بزرگواری از عمرو وبسر روی بگردانید؛ هنگامی که باکشف عورت آنها روبرو شد.

و دیگری از شعرا چنین سروده است:

برای حفظ زندگی با تن دادن به ذلت و خواری خیری نیست چنانکه عمرو با تشبث به یك چنین خواری خودرا از هلاکت رهانید.

عبدالباقی فاروقی عمری گفته:

درشب مشهور به «لیلة الهریر» عمرو بن عاص چون خودرا مغلوب یافت، عورت خودرا آشکار ساخت وعلی خشمگین شد و از او گذشت و چون سیرهٔ نجیبان اوراعفو نمود درحالیکه‌اگر می‌خواست، اورا باسر نیزه پیوند داده، نابودش‌می‌ساخت.

و بطوریکه شرح آن خواهد آمد، این کار زشت و رسوا از او مکرّر سرزده است، آری اگر دراین مردکمی از شجاعت وجود داشت، درمقابل نکوهش کنندگان با چهره‌ای درهم و خشمگین روبرو می‌شد و با زبان و غضب از خوددفاع می‌نمود در حالیکه او همان عنصر پست و ناچیز است که در جنگها، نبردبه عهدهٔ سپاهیان دلیر بود وازاوهیچ اثری درجبههٔ جنگ مشاهده‌نمی‌شد، تنهادرحیله‌گری می‌اندیشید چنانکه درجنگ صفین مشاهده می‌شود اصلا ازخیمه وسراپردهٔ معاویه جدا نمی‌شد و با مکر وحیله با او همکاری داشت جز در دوموقف که تفصیل آن

خواهد آمد .

لذا او دربین شجاعان نام وشهرتی ندارد فقط به عنوان هوش و مکر وتزویر مشهورگشته است .

بیهقی درج ۱ ص ۳۹ « المحاسن والمساوی » خود آورده است که :

عمرو بن عاص در روز جنگ صفین به پسرش عبدالله گفت : درست نگاه کن درصفوف مقدم سپاه علی پیداست ؟ عبدالله گوید : نگاه‌کردم وعلی را دیدم ، به‌پدرم گفتم : اینست علی که برقاطری نشسته وقبا وکلاه سفیدی پوشیده است .

عمرو بن عاص باکمال نگرانی وترس باخود گفت :

بخدا قسم ، امروز همانند جنگهای زمان پیامبر (ص) از قبیل غزوهٔ « ذات السلاسل» و«یرموك» و« اجنادین» نیست . ای‌كاشك من‌از این معرکه دورمی بودم .

اینست آنچه همزمانهای او ، از او درك نموده‌اند ، و به زودی سخنان آنها که دربارهٔ عمرو گفته‌اند خواهد آمد .

بلی ابن عبدالبرّ پس از گذشت زمانهائی طولانی چنین درنظر گرفته که در کتاب خود «استیعاب» اورا ازیکه سواران قریش و دلیران قوم درجاهلیت‌به‌حساب آورد ، وشاید ابن منیر (۱) که ده سال بعداز ابن عبدالبر متولد شده برسخن او در « استیعاب » وقوف یافته که عمرو را چنین به شجاعت ستوده است !

ابن منیر ، درقصیدهٔ خود چنین سروده :

وَأَقُولُ إِنْ أَخْطَا مُعَاوِيَةٌ فَمَا أَخْطَا الْقَدَرُ

هٰذَا وَلَمْ يَغْدِرِ مُعَاوِيَةٌ وَلاَ عَمْرُوٌ مَكَرُ

بَطَلٌ بِسَوْءَتِهِ يُقَاتِلُ لاَ بِصَارِمِهِ الذَّكَرُ

ترجمه ... می‌گویم : اگر معاویه خطا کرد ، تقدیر خطا ننمود !

---

(۱) یکی از شعراء غدیر است که در قرن ششم مـی‌زیسته قصیده و شرح حالش در ضمن شعراء قرن ششم خواهدآمد .

اینرا بدان که معاویه و عمروهیچ مکر وحیله نورزیدند .

عمرو دلاوری که بابیرون افکندن عورت خود با دشمن نبرد می‌کرد ! نه با شمشیر مردانه خود !

اکنون (ای خوانندۀ عزیز) این نو و موارد دشواری که او (عمرو) بر آن وقوف یافته ، تا ضعف وناتوانی او را در روبرو شدن با رزمجویان در میدان نبرد بنگری ، واز حقیقت حال او دراین قسمت هم آگاه گردی .

از این گفتارها که گذشت ، ارزش‌سخن‌ابن حجر معلوم می‌شود ، وی در ج۳ ص ۲ «الاصابه» نقل نموده‌که : پیامبر خدا (ص) عمرورا به جهت معرفت‌وشجاعتش به خود نزدیك می‌داشت و ما فعلاً درصدد این نیستیم که از ابن حجر بپرسیم کی‌و کجا پیامبر (ص) اورا بخود نزدیك فرمود !!

امیرالمؤمنین و عمرو بن عاص

درجنگ صفین

عمرو بن عاص پیوسته با حرث بن‌نضر خثعمی که از اصحاب علی (ع) بود، عداوت می‌ورزید. علی (ع) حرث را چنان آماده ساخته بود که یکه تازان سپاه شام از او می‌ترسیدند وشجاعت اوچنان درقلوب اهل شام قرار گرفته بود که‌احدی از آنها حاضر نبودند با او روبرو شوند و عمرو بن عاص، درهرمجلس ومحفلی از او به زشتی نام می‌برد واورا مورد نکوهش قرار می‌داد.

حرث دربارهٔ او این ابیات را سرود:

عمرو از یاد کردن حرث درگذشت زمان باز نمی‌ایستد، مگر اینکه با علی روبرشود!

آن راد مردمی که شمشیر را بردوش راست نهاده و دلاوران را به چیزی نمی‌گیرد.

کاش، درآن هنگامهٔ سخت، واجتماع جنگجویان که شمشیرها قدرت خود را از دست دادند؛ عمرو باعلی (ع) روبرو می‌شد؛ آن هنگام، که درعرصه کارزار آن سرپرست وحامی قوم، با دلیرانی که براسبهای سفید وسیاه و تندرو، مبارزان را بسوی خود می‌خواندند، توای عمرو! از فخر و مباهات آرام می‌گیری و بدان ملاقات می‌کنی هاشمی را.

اگرمی‌خواهی با اوروبرو شو، تا بزرگی‌روزگار را درصورت پیروزی احراز کنی، و یا مرگ را؛ و آنکه این صفات دراوست علی است.

این‌اشعار، دربین مردم شایع شد تابه‌گوش عمرو رسید؛ قسم یادکرد که‌حتماً با علی روبرو می‌شود ولو هزار بار بمیرد.

و چون صفوف سپاهیان از دوجانب (دراثر حملات متقابل)، درهم شدند،

عمرو با علی روبرو شد و با نیزه‌ای که همراه داشت حمله نمود.

علی (ع) درحالیکه شمشیر دردست داشت و نیزه خودرا بررکاب زین قرار داده بود بسوی او آمد و به اونزدیك شد. همینکه اسب تازاند تا براو تفوق یابد، عمرو خودرا از اسب بزیر افکند و پاهای خود را بلند نمود چنانکه عورتش نمایان شد.

دراین حال علی از او روی برگرداند وبرگشت و این بزرگواری وآقائی آن حضرت ضرب المثل شد [1].

ابن قتیبة در ج ۱ ص ۹۱ «الامامة والسیاسة» گوید:

گفته‌اندکه عمرو به معاویه‌گفت: آیا از علی می‌ترسی؟ ومرا درنصیحت‌متهم می‌داری؛ بخدا قسم‌من‌با علی دراولین برخورد، نبرد خواهم‌کرد ولو هزاربار بمیرم.

درموقع برخورد، همینکه عمرو باآن حضرت روبرو شد، علی با نیزه اورا به زمین افکند. عمرو برای نجات خود، عورتش را نمایان ساخت و علی روی از او بگردانید و برگشت وآن حضرت هیچگاه ازروی حیا به‌عورت کسی نگاه نکرد و بزرگواری خودرا دراین امر و منزه بودن ازآنچه روانیست، به ثبوت رسانید.

مسعودی درج ۲ ص ۲۵ «مروج‌الذهب» می‌گوید: هنگامی که عمرو،معاویه را به نبرد باعلی وادار نمود، معاویه اورا قسم داد که خود این کار را انجام دهد و عمرو چاره‌ای نداشت جزآنکه‌در میدان نبردباعلی روبروشود.

همینکه دربرابرعلی قرارگرفت، علی(ع) اورا شناخت شمشیر کشید تا اورا بزند. عمرو فوراً عورت خودرا نمایان ساخت وگفت: من اهل نبرد نیستم، مجبور بودم! علی (ع) از او روی بتافت وبزشتی نکوهشش نمود و عمرو هم به محل‌خود بازگشت!!

---

(۱) کتاب «صفین» ابن مزاحم ص ۲۲۴، «شرح نهج‌البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۱۰.

دریکی از شبهای جنگ صفین ، عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان وولید بن عقبة ومروان بن حکم وعبدالله بن عامر وابن طلحة الطلحات خزاعی نزد معاویه گرد آمدند ؛ عتبه گفت : امر ما با علی بن ابی طالب عجیب است ، همگی با او خونی هستیم . امّا من جدّم عتبة بن ربیعه و برادرم حنظله بدست علی در جنگ بدر کشته شدند ، و نیز علی در کشتن عمویم ، شیبه شرکت داشته است .

اما توای ولید ! ، پدرت را علی بازجر کشت ؛ و امّا توای پسر عامر ! پدرت را علی بر خاك افکند و عمویت را برهنه نمود ؛ وامّا تو ای پسر طلحه ! پدرت را در جنگ جمل کشت و برادرانت رایتیم نمود ؛ وامّا توای مروان ! چنانی که شاعر گوید :

و آنها را خلاصی بخشیدم درحالیکه جز گوشت گندیدهٔ مشرف به هلاك و یا مرده و کشته شده ؛ چیزی نبودند .

معاویه گفت : تا اینجا اقرار بود ،حال برای جبران این خسارتها وخونخواهی چه دارید ؟!؛ مروان گفت : تو در مقام جبران وخونخواهی چه پیشنهاد می‌کنی ؟

معاویه گفت : دلم می‌خواهد اورا با نیزه ها پاره پاره نمائید .

مروان گفت : ای معاویه ! بخداسوگند که توباوه سرائی می‌کنی ، ویا ما را استهزاء می‌کنی و به گمانم ما برتوگران آمده‌ایم .

عتبة بن ابی سفیان این اشعار را گفت :

معاویه پسر حرب به ما می‌گوید : آیا برای خونخواهی ، داو طلبی نیست ؛ که با قدرت راه برعلی ببندد و اورا از پای درآورد ؟!

پس من به اوگفتم : آیاکار رابه بازی گرفته‌ای ، ای پسر هند ؛ گوئی تو در میان ما ، مردی غریب هستی ؟!

آیا مارا فریب می‌دهی که گرفتار مار خطرناك دامنهٔ صحرا شویم که اگر گزید ، دیگر برای آن دوا و شفائی نیست .

این گفتار چیست که در دامنهٔ دشت به جنبش درآید و حال آنکه ، شیری مهیب به سوی او حمله‌ور است .

به ضعیفترین حیله‌ها مابا اوروبروشویم ، در حالیکه روبرو شدن بااو عجیب است . هرکس‌خواهان ملاقات اودرمیدان‌جنگ شد ، مرگ نزدیك او قرار می‌گیرد جز عمرو که عورت او نجاتش داد درحالیکه قلب او هراسان بود .

گوئی ، هرگروهی که درمیدان رزم بااو روبرو شوند ، دیگر دل ندارد .

مانند عمرو ای پسر معاویهٔ پسرحرب ، این گمان من نیست ، بزودی عیب و عارها اورا فرامی‌گیرد .

علی اورا به میدان نبرد دعوت کرد ، واو هم شنید ولی ازترس ،جوابی‌نداد.

عمرو بن عاص ، خشمناك شد وگفت : اگر ولید راست می‌گوید خودش باعلی روبرو شود ، یا درجائی قرار گیرد که صدای اورا بشنود ، واین اشعاررا سرود [۱] :

ولید مرا بیاد دعوت علی می‌اندازد ، درحالیکه درون او از بیمناکی و ترس پراست .

هرگاه‌قریش رزمندگیهای‌علی رابیادآورد ، دلشان از ترس بشدت می‌پرد .

---

(۱) يُذَكِّرُنِي الْوَلِيدُ دُعَا عَلِيٍّ ... وَ بَطْنُ الْمَرْءِ يَمْلَأُهُ الْوَعِيدُ
مَتَى يَذْكُرْ مَشَاهِدَهُ قُرَيْشٌ ... يَطِرْ مِنْ خَوْفِهِ الْقَلْبُ الشَّدِيدُ
فَأَمَّا فِي اللِّقَاءِ فَأَيْنَ مِنْهُ ... مُعَاوِيَةُ بْنُ حَرْبٍ وَ الْوَلِيدُ
وَعَيَّرَنِي الْوَلِيدُ لِقَاءَ لَيْثٍ ... إِذَا مَا زَارَ هَابَتْهُ الْأُسُودُ
لَقِيتُ وَ لَسْتُ أَجْهَلُهُ عَلِيًّا ... وَقَدْ بَلَّتْ مِنَ الْعَلَقِ اللُّبُودُ
فَأَطْعَنُهُ وَ يَطْعَنُنِي خِلَاساً ... وَ مَا ذَا بَعْدَ طَعْنَتِهِ أُرِيدُ
فَرُمْهَا أَنْتَ يَا ابْنَ أَبِي مُعَيْطٍ ... وَ أَنْتَ الْفَارِسُ الْبَطَلُ النَّجِيدُ
وَأُقْسِمُ لَوْ سَمِعْتَ نِدَا عَلِيٍّ ... لَطَارَ الْقَلْبُ وَ انْتَفَخَ الْوَرِيدُ
وَلَوْ لَاقَيْتَهُ شُقَّتْ جُيُوبٌ ... عَلَيْكَ وَ لُطِّمَتْ فِيكَ الْخُدُودُ

مصدر این شعر : کتاب «صفین» ص ۲۲۲ ، شرح نهج‌البلاغهٔ ، ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۱۰ ، « تذکرهٔ » سبط ص ۵۱

واما هنگام ملاقات با او کجایند معاویه پسر حرب و ولید ؟ .

معاویه ، ولید را نکوهش کرد در روبرو شدن با شیری که هر زمان صدای سهمگین او بلند شود ، شیران از او به هراس افتند

نیزهٔ خودرا آماده کرده بود ، وبعد از اصابت نیزهٔ او دیگر چه می‌خواستم !

اینك تو ای پسر ابی معیط ! اگر چنین قصدی داری !

درحالیکه تو از یکه تازان بی‌نظیری ولی سوگند یاد می‌کنم ، تو هم اگر صدای علی را می‌شنیدی دل خودرا از دست می‌دادی ورگ حیات تو متورّم می‌شد .

واگر با او روبرو می‌شدی ، در مرگت گریبانها چاك می‌شد وبه صورتها ، لطمه‌ها وارد می‌گشت .

و در روایت سبط ابن جوزی چنین آمده :

سپس ولیدرو به طرف عمروبن‌عاص کرد وگفت : اگر کلام مرا تصدیق نمی‌کنید ، از این شخص (عمرو) سؤال کنید و مقصودش این بود که عمرو را رسوا سازد و نکوهش کند .

هشام بن محمد گوید : معنی این سخن اینست .

روزی از روز های جنگ صفین ، علی (ع) خارج شد و عمرو را در کنار سپاهیان دید ؛ اورا نشناخت . وبانیزه براو زد و اوافتاد وعورتش آشکار شد و درهمان حال به جانب علی آمد وآن حضرت از او اعراض فرمود و سپس اورا شناخت وگفت: ای پسر نابغه ! تودرتمام عمرت آزاد شدهٔ دبرت هستی : ـ این عمل از عمرو مکرر سرزده بود .

روایت ابن عباس

نصر بن مزاحم ، به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که :

عمرو بن عاص ، روزی از روزهای جنگ صفین ، متعرّض علی شد به‌گمان اینکه می‌تواند علی را غافلگیر نموده و به آن حضرت ضربه‌ای وارد سازد .

علی (ع) به او حمله ور شد، همینکه نزدیك بود ضربهٔ علی به او برسد، خودرا از اسب بزیر افکند ولباس خودرا بالازد، و پای خودرا (مانند سگ هنگام بول کردن) بلند نمود که عورتش نمایان شد؛ حضرت از او روی برتافت، آنگاه بپا خاست درحالیکه خاك آلوده بود و با پای پیاده فرار کرد و خودرا به صفوف سپاهیان خود رسانید.

سپاهیان عراق به امیرالمؤمنین عرض کردند که این مرد گریخت، حضرت فرمود: آیا اورا شناختید؟ گفتند: نه.

حضرت فرمود: او عمرو بن عاص بود، باکشف عورت به من روی آورد و مرا یاد آور رحمیّت شد (این نکه لفظ ابن‌کثیر است) و من روی از اوبگرداندم هنگامی که (بعداز این رویداد) به جانب معاویه برگشت، معاویه به اوگفت: چه کردی؟ گفت: علی با من روبرو شد و مرا به خاك افکند.

معاویه‌گفت: خدای را سپاسگزارباش وعورت‌را، وبنا به ضبط لفظ ابن‌کثیر چنین آمده: خدای را شکر کن، وما تحت خودرا.

بخدا سوگند، من گمان دارم که اگر اورا می‌شناختی براو حمله نمی‌بردی و دراین باره معاویه این اشعار بگفت:

هان، پناه بخدا از گمراهیهای عمرو، که مرا به خود داری از روبرو شدن باعلی درمبارزه، سرزنش می‌کند.

عمرو، با علی روبرو شد وباخواری و رسوائی بازگشت.

او، اگر عورت خودرا آشکار نکرده بود، باشیر مردی روبرو بود که هر- جنگجوئی را خوار وذلیل‌می‌کند.

گوئی مرگ روبرو شوندگان، درمیان دوکف اوست که چون باز شکاری حریف را درهم می‌کوبد.

اگر مرگ دامنگیر عمرو نشد؛ اهل حجاز در رسوائیش آوازها خواندند.

عمرو پس از شنیدن این اشعار از معاویه خشمگین شد وگفت :

چقدر تو در این شکست من ، علی‌را بزرگ می‌شماری .

ابن ابی‌الحدید این تکه راچنین‌آورده : چقدر ابوتراب (علی) رادر این امر پرعظمت می‌شماری ، آیا مگر من‌کسی نیستم‌که باپسر عم خود روبرو شدم و اومرا به خاك افکند ؛ آیا تصور می‌کنی که برای این حادثه از آسمان خون خواهد بارید ؟! .

معاویه گفت : نه ، ولی این حادثه خواری بار می‌آورد[1]

معاویه وعمرو

عمروبن عاص از معاویه اجازهٔ ملاقات خواست ، و چون داخل شد ، معاویه شروع‌کرد به خندیدن . عمروگفت : یاامیرالمؤمنین ! شادیت دایم باد ! به چه چیز خندیدی . گفت ازحملهٔ پسر ابی‌طالب یادم‌آمد ، هنگامی‌که به تو حمله‌ور شد و تو خود را ایمن ساختی وبرگشتی .

عمروگفت : مرا شماتت می‌کنی ؟ عجیبتر از این ، روزی است‌که علی تورا به مبارزه طلبید ؛ رنگت دگرگون شد و از سینه‌ات ناله برخاست ، و گلوگاهت ورم کرد .

بخدا قسم اگر با او مبارزه می‌کردی ضربهٔ دردناکی بر‌تو فرود می‌آوردکه خاندانت یتیم می‌شدند وقدرتت ازکفت می‌رفت وسپس عمرو این اشعاررا سرود :

ای‌معاویه ! شماتت مکن سوار بیباکی‌را که ملاقات‌کرد بادلاوری‌که ، دلیران در مقابل او تاب مقاومت ندارند .

ای معاویه اگر ابوالحسن (علی) را می‌دیدی به هنگامی‌که درمیان سپاهیان خود رو می‌آورد ، وحشت‌آن ، توراگرفتار می‌ساخت .

---

(۱) کتاب «صفین» ص ۲۱۶ ؛ «شرح نهج‌البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۲۸۷ «تاریخ ابن‌کثیر» ج ۷ص ۲۶۳

و آنگاه یقین می‌کردی که مرگ حق است و اگر باسرعت از چنگال او نگریزی تورا دربر می‌گیرد.

همانا اگر بااو روبرو می‌شدی مرغ شبی‌را مانستی که مرغی شکاری درفضا به‌او حمله‌ور شود.

وهنگامی‌که علی دشمن‌را درهم بکوبد، دیگر بقاء و حیاتی برای آن گروه نیست، وهرکس باعلی روبرو شود، از زندگی مأیوس است.

اوتورا دعوت‌کرد، دعوتش‌را ناشنیده‌گرفتی ویابفرار نهادی‌چه، جانت‌بتنگی افتاد، ویقین‌کردی که نزدیکترین وعده‌گاه مرگ است.

بااین حال، مرا شماتت می‌کنی؛ اگر نیزهٔ او به من رسیده بود، مرا نابود می‌کرد ولی خدا نخواست.

علی شیربچه است وپدر بچه شیرانست که دلاوران به‌سوی او رهبری‌می‌شوند اگر در این امر شکست خورد به‌سوی او برو وگرنه این سخنان تو بیهوده و زیاده است.

معاویه پس از شنیدن این اشعار به عمروگفت: بس‌کن و آرام باش؛ اینهمه معارضه لازم نبود.

عمروگفت: تو باعث شدی که این سخنان‌را بگویم.

ابن قتیبه در «عیون‌الاخبار» ج ۱ ص ۱۶۹ چنین‌آورده است:

روزی عمروبن عاص، معاویه‌را خندان یافت، به اوگفت: خدا همیشه تورا خندان ومسرور بدارد، بچه می‌خندی؟ معاویه‌گفت: به‌هوشیاری‌تو روزی‌که باعلی روبرو شدی وخودرا درخطر یافته فوراً عورت خودرا آشکار ساختی، بخدا قسم او از روی بزرگواری برتومنت‌گذاشت واگر می‌خواست تورا می‌کشت!.

عمرو گفت: قسم بخداکه من درجانب راست تو بودم، هنگامی‌که علی تورا به مبارزه طلبید؛ چشمانت برگشت و وریدت متورم شد و از توچیزی سر زد که از ذکرش کراهت دارم پس به خود بخند ویااین ماجرارا ول‌کن.

بیهقی در « المحاسن والمساوی» ج۱ ص ۳۸ چنین ذکر کرده است :

عمروبن‌عاص ، بر معاویه داخل شد وکسانی هم نزد او بودند ، همینکه چشم معاویه به عمرو افتادکه بطرفش می‌آید خنده‌اش گرفت ، عمرو گفت :

خداوندهمیشه‌تورامسروروخندان‌دارد ، چیزی‌که‌موجب‌خنده باشدبنظر نمی‌رسد ! ، معاویه‌گفت : بخاطرم آمد از روز صفین‌که باعراقیان در مبارزه بودی ، علی بن ابی‌طالب به تو حمله‌ور شد ؛ همینکه نزدیك تو رسید خودت‌را از مرکب بزیر افکندی وعورت خودرا آشکار ساختی ؛ توچگونه در آن حال خودرا نباختی واین تدبیر (برای نجاتت) بنظرت آمد ؟ بخداقسم‌که بایك مردهاشمی بزرگواری روبرو شدی واگر می‌خواست تورا می‌کشت .

عمروگفت ، ای‌معاویه ! اگرجریان‌من‌تورا بخنده‌افکند پس‌برخود هم‌بخند !

آری ؛ بخدا قسم ، اگرکیفیتی‌که ازمن درنظر اوظاهرشد ، ازتو ظاهر شده‌بود هرآینه به وضع دردناکی به زندگیت خاتمه می‌داد وخاندانت‌را یتیم می‌کرد ومالت را بتاراج می‌داد و قدرتت از دست رفته بود ، جزآنکه‌تو ، خودرابه‌سبب مردانی‌که بایکدیگر متحد بودند ، ازآسیب او حفظ نمودی .

من خودم دیدم آن روزی که تورا به مبارزه و جنگ تن بتن دعوت کرد ؛ چگونه چشمانت برگشت کف بردهانت جمع شد وعرق برچهره‌ات نشست ودر اسافل اعضایت کاری صورت‌گرفت‌که از ذکرش اکراه دارم !

معاویه‌گفت : بس است ! اینهمه نمی‌خواستم دراین موضوع سخن بگوئی ! !

واقدی چنین روایت‌کرده :

روزی معاویه به عمرو گفت : من هروقت تورا می‌بینم خنده‌ام می‌گیرد !

عمروگفت : خنده‌ات بچه سبب است ؟

معاویه‌گفت : بیادم می‌آید روزی‌که ابوتراب درجنگ صفین بتو حمله‌کرد و از ترس نیزهٔ او ، خودرا به زمین افکندی وعورت خودرا نمایان ساختی !

عمروگفت : من از وضع تو بیشتر خنده‌ام می‌گیرد ؛ روزی که علی تورا به

مبارزه طلبید ، نفس درسینه‌ات حبس شد ، زبانت از دهان بیرون آمد وآب دهانت خشك شد ولرزه به اندامت افتاد وکاری ازتو سرزد که ذکرآن ناخوش‌آیند است !

معاویه‌گفت : این همه‌که تو میگوئی واقعیت‌ندارد ، چگونه‌من چنین ترسان میشدم درصورتیکه قبیلهٔ عكّ واشعر پیشاپیش من جانفدا بودند ؟

عمروگفت : توخود دانی‌که جریان بیش ازاین بودکه من‌گفتم وباوجوداینکه قبیلهٔ عك واشعر پیشاپیش تو مدافعه میکردند اینها همه وبالاتر آن‌به‌تو دست داد .

معاویه‌گفت : مطالب مزاح وشوخی ، مارا به طرف جدّ و صراحت کشائید ؛ وانگهی ترس وفرار از علی (ع) برای احدی ترس نیست ! [1]

نصر بن مزاحم درکتاب خود ص ۲۲۹ گوید :

معاویه پیوسته عمرورا شماتت می‌کرد وروز مقابلهٔ باعلی‌را یاد می‌نمود ومی‌خندید وعمروهم معذوربودن خودرا درمقابلهٔ باعلی‌پیش‌می‌کشید ؛ روزی بازمعاویه اورا شماتت کردوگفت :

من از روی انصاف سخن می‌گویم ؛ من باسعیدبن قیس روبرو شدم و شما فرار کردید ، تو ای عمرو ! بسیارترسو هستی ! عمرو ازاین سخن خشمناك شد و گفت :

بخدا قسم ای معاویه ! اگر تو در مقابل علی قرارمی‌گرفتی ، جرأت درآمیختن بااو را نداشتی ، اگرخود را دلیر و شجاع می‌دانی ، می‌خواستی موقع‌مبارز طلبیدن علی ، بااو روبرو شوی ! واین اشعاررا سرود :

توبه سوی سعید ، پسر ذی‌یزن پیش می‌روی ؛ ولی کسی که تو را بمبارزه دعوت می‌کند وامی‌گذاری .

آیا بهتر نبود که بسوی علی می‌رفتی ، چه امکان داشت که خداوند ازپشت سرت کمك کند .

اوتو را به مبارزه دعوت کرد ولی پاسخ ندادی .

---

(۱) « شرح نهج البلاغه » ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۱۱ .

اگر به مبارزهٔ او می رفتی ، دچار خسران وبدبختی می شدی .
هنگامی که تو را دعوت کرد ، تو ناشنوا بودی .
آروزیت این بود که کاشك او از دعوت تولب فروبندد .
تاآخر ابیات که مشتمل برتوبیخ ونکوهش بسیاری از معاویه است .

عمروبن عاص ، دراین اشعار اشاره می کند به آنچه که نصربن مزاحم درص ۱۴۰ کتاب « صفین » ، وجزاو از مؤرخین ذکر کرده‌اند که ؛ علی بن ابیطالب روز جنگ صفین ، بین دوصف لشکر بباایستاد ومعاویه را چند باربنام صدا زد .معاویه گفت : از علی بپرسید چه می خواهد ؟

حضرت فرمودند : دوست دارم (معاویه) برابر من ظاهر شود تایك سخن با اوبگویم . معاویه به میدان آمد وعمروبن عاص همراهش بود ؛ همینکه بهم نزدیك شدند آن حضرت به عمرو اعتنائی نفرمود وبه معاویه گفت وای برتو ! این مردم برچه مبنائی می جنگند وبر هم می زنند ؟ توخود به میدان بیا باهم مبارزه کنیم هریك از مادیگری را به قتل رسانید ، غلبه بااو باشد.

معاویه روبه عمرو کرد وگفت : نظر تونسبت به این کارچیست ؟ صلاح هست من با او مبارزه کنم ؟

عمرو گفت ، این مرد از روی انصاف با تو سخن گفت و تو اگر پیشنهاد اورا نپذیری ، باعث بدنامی تو ونسل تو خواهد بود و مادام که یك عرب در روی زمین باشد ، این خاطره فراموش نمی شود .

معاویه‌گفت : ای عمرو ! مانندمنی ، نسبت‌به جانش فریب‌نمی‌خورد ! سوگند بخدا ، که پسرابی طالب باکسی به مبارزه برنخواست مگر آنکه زمین را از خون اوسیراب نمود ؛ پس از این سخن معاویه تاآخرین صف سپاهیان خود عقب نشست وعمروهم همراهیش می کرد .

علی (ع) روزی از روزهای جنگ صفین از سپاه خود جدا شد ، و به اتفاق مالك اشتر به آرامی قدم می زد تابه نقطهٔ مرتفعی برسند وبرآن قرار گیرند .

علی این اشعار را می خواند :

إنّي عَلِيٌّ فَسَلُوا لِتُخْبَرُوا ثُمَّ ابْرُزُوا إِلَى الوَغَا أَوْ أَدْبِرُوا
سَيْفِي حُسَامٌ وَ سِنَانِي أَزْهَرُ مِنَّا النَّبِيُّ الطَّيِّبُ الْمُطَهَّرُ
وَ حَمْزَةُ الْخَيْرِ وَ مِنَّا جَعْفَرُ لَهُ جَنَاحٌ فِي الْجِنَانِ أَخْضَرُ
ذَا أَسَدُ اللهِ وَ فِيهِ مَفْخَرُ هٰذَا بِهٰذَا وَ ابْنُ هِنْدٍ مُحْجَرُ
مُذَبْذَبٌ مُطَرَّدٌ مُؤَخَّرُ

ترجمه :

من علی هستم ، بپرسید تا آگاه شوید وسپس به مبارزه‌ام بیائید ویاپشت کنید.
شمشیرم نابود کنندهٔ (ظالمین) است ، ونیزه‌ام درخشان
ازماست پیامبر پاك پاکیزه ، وازماست حمزهٔ نیکومنش وجعفر ، که با دو بال سبز دربهشت جاودان است .
اینست شیرخدا همراه بافخر ومباهات .
وآنست پسر هند مردود دورو وپست ونامیمون .

دراین هنگام ، ناگاه بُسربن‌ارطاة درحالیکه‌خود را غرق درآهن وزره کرده بود به طوری که شناخته نمی‌شد ، ظاهر گردید ، ندا داد : ای ابوالحسن به جنگ بامن برخیز ! علی (ع) روبه او کرد وآرام باکمال تأنی ازتپه فرود آمد ؟ همینکه نزدیك اوشد بانیزه به اوزد واورا بزمین افکند ولی زره‌اش مانع شد که نیزه به بدنش برسد . دراین حال بُسرخواست (چون عمرو) کشف عورت کند تا از حملهٔ علی در امان بماندکه علی از اوروی برگرداند .

وقتیکه بسربه زمین افتاد ، مالك اشتر اورا شناخت وبه حضرت عرض کرد.
یاامیرالمؤمنین ! این بسربن ارطاة ، همان دشمن خداوتواست .

علی فرمود : واگذارش که لعنت خدابر او باد ، آیا بعد از این کار زشتش متعرّض او شوم ؟ در این موقع ، جوانی که پسر عموی بسربود به علی حمله کرد و گفت :

آیا به بدی بسر را بزمین افکندی درحالیکه من پسر خواندهٔ اویم ؛

آیا با کمال بدی مردی سالخورده را بزمین افکندی وحال آنکه یار و کمککار او از اوغایب وجدا بود .

ماهمگی حامی بسرهستیم وبه خونخواهیش قیام می کنیم .

مالك اشتر به آن جوان حمله کرد واین اشعار بخواند :

أَكُلَّ يَوْمٍ رَجُلٌ شَيْخٌ شَاغِرَه وَعَوْرَةٌ تَحْتَ الْعَجَاجِ ظَاهِرَه

تُبْرِزُهَا طَعْنَةُ كَفٍّ وَاتِرَه عَمْرٌو وَ بُسْرٌ رُمِيَا بِالْفَاقِرَه

ترجمه : آیا هر روز مردی سالخورده ، پای خود را (چون سگ) بلند می کند وعورت خود را درگیراگیر جنگ آشکار می سازد !

عمرو وبسر هریك،درپی دیگری ، عورت خود را آشکار میکنند و هر دو در نکبت وسختی افکنده شدند .

سپس مالك اشتر بانیزهٔ خود به اوزد وپشت اورا در هم شکست و بسرهم پس ازاینکه براثرضربهٔ نیزهٔ علی بزمین‌خورد ، بپاخواست وبطرف یاران خودگریخت .

علی (ع) براو بانگ زد : ای بسر ! معاویه سزاوار تر ازتو بود به این امر! پس ازبرگشتن بسر ؛ معاویه به اوگفت : نگاه کن ! که این رسوائی بعد از عمرو بتو رسید .

ودراین موضوع حارث بن نضر سهمی این اشعار را سرود :

آیاهر روز برای یکی از سواران خود ندبه می کنید که در رزمگاه عورت او آشکار شده ؟ ! وبدان حیله ، از نیزهٔ علی در امان مانده و در خلوتگاه مورد خندهٔ معاویه قرار می گیرد ! دیروز عورت عمرو آشکار شد وسرخود را ازشرمساری پوشاند .

وبسر هم چون او عورت خود را آشکار ساخت .

به عمرو وبسر بن ارطاة بگوئید ؛ که درست بنگرند ، نکنند دوباره باآن‌شیر

مرد روبرو شوند، وستایش نکنید مگر از حیای آن مرد و عورت خود که جان شما را نگهداشتند.

اگر بیضه‌های شما آشکار نمی شد از سر نیزه های اونجات نمی یافتید و آن دو از آنچه پیش آمد شما رانهی می‌کنند:

هرگاه باسپاه بزرگان روبروشدیدکه درمیانشان علی (ع) بود به‌کناری روید واز نیزهٔ او خود را نگهدارید تجربه هابرای شما کافی است.

اگر بازهم شما می خواهید وقاحت بیار بیاورید باز بااو روبرو شوید ونتیجه همانست که دیده‌اید.[1]

تاریخ به‌مانشان می‌دهدکه‌عمروبن‌عاص‌اولین کسی‌نیست‌که از ترس‌امیرالمؤمنین متوسل به کشف عورت خود شده، بلکه این کار را از طلحه پسرابی طلحه آموخته چه، در جنگ اُحد هنگامی که مورد حملهٔ امیرالمؤمنین واقع شد دید ناچار کشته خواهد شد لذا کشف عورت کرد وباآن حضرت روبرو شد[2].

این واقعه را حلبی، درسیرهٔ خود ج ۲ ص ۲۴۷ ذکر کرده وسپس گوید: این امر برای سرور ما علی - که خدا گرامیش دارد - دوبار درجنگ‌صفین رخ داد؛ یکی موقع حملهٔ حضرت به بسربن ارطاة و دیگر موقع حملهٔ به عمرو بن عاص که چون دیدند ناچار کشته خواهند شد، عورت خود را نمایان ساختند وعلی (ع) روی ازآنها بگرداند.

مالك اشتر و عمرو بن عاص در جنگ صفین

درجنگ صفین، روزی معاویه مروان بن حکم راطلبید وبه اوگفت:

---

(۱) - کتاب «صفین» ص ۲۴۶، «استیعاب» ج ۱ ص ۶۷ «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۳۰۰، «مطالب السؤول، ص ۴۳، «تاریخ ابن کثیر ج ۴ ص ۳۰ «نورالابصار» ص ۹۵

(۲) به تاریخ ابن کثیر ج ۴ ص ۲۰ مراجعه شود زیادی چاپ دوم.

مالك اشتر مرا گرفتار غم واضطراب نموده ، تو این نیرو وسپاه را که از دو قبیلهٔ «یحصب» و«کلاعیین» تشکیل شده باخود برداروبه جنگ مالك اشتربرو .

مروان گفت : برای انجام این کار ، عمرو را دعوت کن ، زیرا او هماهنگ وهمراز تواست . معاویه گفت : تونیز به منزلهٔ حیات وزندگی منی .

مروان گفت : اگر چنین بود ، مراهم درعطایای خود به اوملحق می ساختی ویا در محرومیتهائی که من دارم اورا بامن شریك می کردی . ولی نه ، تو آنچه در دسترست بود به اوعطاکردی ، و آنچه دردست غیر تواست نویدش را به او دادی . پس اگر توغالب وپیروز شوی ، عمرو دارای جایگاه نیکو خواهد بود واگر هم مغلوب شدی فرار برای اوآسان است !

معاویه گفت : خداوند بزودی مرا از تو بی نیاز خواهد نمود ، مروان گفت : تابه امروز که بی نیاز نکرده ، سپس معاویه عمرو را طلبید واورا امر بخروج داد تا بجنگ اشتر برود ،عمرو گفت : من آنچه که مروان گفت ، نمی گویم .

معاویه گفت : چه می خواهی بگوئی درحالیکه تورا مقدم داشتم واورا مؤخّر نمودم ، تورا داخل همه چیزواورا خارج نگه داشتم ! عمروگفت : اگرچنین کرده ای اینهمه به خاطر کفایت وخیراندیشی من است ، مردم دربارهٔ مصر (که می خواهی به من واگذاری) باتوبسیارصحبت کردند ؛ اینك اگر این کاردرنظرشان خوشایند نیست ومی خواهند ازمن بگیری ، بگیر .

سپس بپاخاست وبالشکر به سوی مالك اشتر روان شد وهمینکه چشم اشتر به عمرو افتاد که درپیشاپیش لشکر می آید ، چنین گفت :

کاش می دانستم رفتارم نسبت به عمروچگونه است ؛ کسی که دربارهٔ اوبرخود نذر واجب نمودم که از اوخونخواهی کنم وباکشتن اوسینهٔ خود را شفا دهم .

این کسی است که درطول عمرم هرگاه بااوملاقات کنم ، دیگ کینه ام بجوش آید تااینکه اورا طعمهٔ پرندگان وحشیش سازم ویا پروردگارم درانتقام از او عذرم

رابپذیرد [1].

وچون‌عمرو این رجزرا ازمالك‌شنید واشتررا شناخت ، متوحش شد وترسید و ازبرگشتن شرمگین بود لذا ناچار بطرف صدا روآورد و گفت : کاش می دانستم که بامالك چه معامله کنم ، چه بسیار افراد نادان که دربرابرم قرار گرفتند واز زندگی محرومشان ساختم .

وچه بسیار چابك سواران بی باك را کشتم ؛ و هرکسی بسوی من آمد سیه روی برگشت !

دراین موقع که (عمرو رجز می‌خواند) ، اشتر بانیزه برسراو رسید عمرو حرکتی کرد ونیزه آسیبی به اونرسانید وفوراً عنان اسب را بطرف دیگر کشید و دست برچهره نهاده باسرعت خودرا به لشکرگاه خودرسانید ، دراین موقع،جوانی ازقبیلهٔ یصحب به عمروخطاب کردکه : ای عمرو ! مادام که باد صبامی وزد ، خاك برسرت باد [2].

آنچه ازابتدای این حدیث استفاده شد اینکه شمارا به روحیات هواداران معاویه‌آشنا ساخت ؛ کسانیکه معاویه را پیشوا و زعیم خود می پندارند .

هدف این « گروه ستمکار » (به نص ّ پیامبر خدا) از پیشوا و پیرو در این جنگ سخت جزظلم وستم ونابود کردن حق چیزی نبوده است .

بنابراین ازیك چنین پیشوائی به چه تعبیر تعریف کنیم ، که هماهنگ و همصدای اوافرادی چون عمروبن عاص ومروان بن حکم ، هستند ، و تو خواننده چه اعتقادی نسبت به پیروان آن پیشوا خواهی داشت که در میدان رزم چگونه

---

(۱) یالیت شعری کیف لی بعمرو؟ ذاك الذی اوجبت فیه نذری
ذاك الذی اطلبه بوتری ذاك الذی فیه شفاء صدری
ذاك الذی ان القه بعمری تغلی به عند اللقاء قدری
اجعله فیه طعام النسر اولا فربی عاذری بعذری

(۲) کتاب «صفین» ص ۲۳۳ ، «شرح نهج البلاغة » ابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۲۹۵.

باپیشوایشان سخن می گویند وچگونه برخلاف اطاعت او به او هجوم نموده بدون اینکه هیچگونه مرتبه ومقام اورا ملاحظه نموده باشند .

داستان ابن عباس وعمرو

عمروبن عاص ، در سفر حج بود و درموسم ، مابین حجاج شروع کرد ازبنی امیه ومعاویه تعریف وستایش‌کردن ونسبت به بنی هاشم زبان به نکوهش وبدگوئی گشود و مشهودات خود را از جنگ صفین برای مردم شرح می داد دراین هنگام ابن عباس روبه عمرو کرد وگفت :

همانا تو ، دین خود را به معاویه فروختی وآنچه دردست بود به او واگذار کردی ولی معاویه به آنچه دردست غیرخودش بود نوید داد و تو را امیدوار نمود و درنتیجه آنچه را که اواز توگرفت (دین و وجدان تو) بسیار بالاتر از آن چیزی است که به تو عطا نمود ، و آنچه تو از او گرفتی در مقابل آنچه که به او دادی بسیار ناچیز وکم مقدار بود وهر دو به آنچه بین هم مبادله کردید ، راضی هستید .

پس اگر به حکومت مصر رسیدی ، درتعقیب آن‌گرفتار عزل از مقام ویادچار نقص شدی توحاضربودی اگر جانت دراختیارت باشد به اوتسلیم‌کنی ؟ ! !

ضمنا توروزی که با ابوموسی اشعری بودی بیاد آرکه افتخارت درآن روز مکرونیرنگ تو بود ؛ بخدا قسم ، تودرصفین تجلیاتی که ذکر کردی نداشتی وهنر نمائی ازتو سرنزد جزاینکه عورت خود را آشکار نمودی ! وجنگیدن توبهیچوجه مارا به تنگی نیفکند .

تودر آن جنگ نیزه‌ات کوتاه و زبانت دراز بود و هنگامی که به جنگ رو آوردی ، جنگ پایان یافته وآغاز جنگ هنگامی بودکه توپشت به جنگ نموده بودی . تو دارای دو دست هستی ؛ دستی‌که هیچگاه به سوی خیرونیکی‌گشوده نشد ودست دیگرکه هیچگاه‌ازشروبدی بازنایستاد وتو دارای دوچهره‌ای ؛ یك چهره‌ات

پرمحبت وانس آمیز وچهرهٔ دیگر موحش ونفرت آور.

به جان خودم قسم، کسی که دینش را به دنیای غیرش بفروشد، سزاوار است که دائم درغم ومحنت این دادوستد باشد؛ سخنانت مضطرب ونامربوط ورأیت ناپسند ونارواست. منزلت تو توأم بارشک وحسد است کوچکترین عیب تو، بزرگترین عیب دیگران است.

عمرو گفت: بخدا سوگند که در میان قریش کسی سختتر و کوبنده تراز تو برمن نیست وحال آنکه احدی ازقریش، قدر ومنزلت تورا درنزد من ندارد [1].

ابن عباس وعمرو دراجتماعی دیگر

مدائنی روایت کرده که: عبدالله بن عباس درسفری برمعاویه وارد شد ویزید، پسرمعاویه وزیاد بن سمیّه وعتبة بن ابی سفیان ومروان بن حکم وعمروبن عاص و مغیرة بن شعبه و سعیدبن عاص و عبد الرحمن بن ام حکم درنزد او بودند، عمرو بن عاص به معاویه گفت: بخدا قسم که این طلوع اول شراست وغروب آخر خیر ونیکی ودرنابودیش قطع مادّهٔ شرّ است، ازفرصت استفاده کن و درحملهٔ به او پیشدستی کن وبانابود کردن او، دیگران را ازمخالفت خود بازدار وپیروانش راهم پراکنده کن.

ابن عباس گفت: ای پسرنابغه! بخدا سوگند که عقلت منحرف گشته و افکارت مضطرب به یاوه گرائیده وشیطان به زبانت سخن گفت. آیا بهتر نبود که این پیشنهاد را خود در روز صفین انجام می دادی بااینکه دعوت به مبارزه شدي؟!

دلیران درمقابل‌هم صف آرائی می‌کردند وزخمهابرپیکرها بسیار واردشد و نیزه‌ها درهم شکست. تو آهنگ حمله به امیرالمؤمنین نمودی و او باشمشیر بسویت شتافت وچون مرگ رامشاهده کردی قبل ازروبرو شدن با اومتوسل به حیله گري خود گشتی وبه امید نجات عورت خود را براي جلوگیري ازحملهٔ او آشکار ساختی

1 - «البیان والتبیین» ج ۲ ص ۲۳۹ «العقد الفرید» ج ۲ ص ۱۳۶ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۹۶ به نقل ازبلاذری

تااینکه ازنابودي حتمی درامان مانی ، سپس معاویه را به عنوان مشورت و صلاح اندیشی تشویق نمودي که بهمبارزه باعلي تن دهد وباتدبیري نیکو معاویه را براي نبرد باعلي تحریك کردی واینهمه بخاطر این بود که ازوجود معاویه آسوده شوي ودیگر چهرهاش را نبیني ؛ معاویه هم از درون پر آشوب تو آگاه شد وپی به نفاق و کینه جوئی توبرد وهدفت را دانست ! !

بس است ! زبان فروبند ، وازبداندیشی دست بردار ؛ تو دربین دوخطرگیری دریك سو شیری خشمناك است ودر سوی دیگر دریائي ژرف ! اگرباشیر روبروشوی تو را می درد ونابود می کند واگر به دریا زنی دراعماق آن ناپدید خواهی‌شد[1].

عبدالله مرقال وعمرو

معاویه ، ازجریان جنگ صفین ، نسبت به هاشم مرقال‌پسرعتبة بن‌ابی وقاص وفرزند او ، عبدالله نفرت وکینه بدل داشت .

پس از آنکه زیاد بن ابیه را از طرف خود ، عامل عراق قرار داد ؛ به او نوشت : مراقب عبدالله بن هاشم (مرقال)باش ، اورادستگیرکن ، دستش را بگردنش ببند وبه سوی من بفرست .

زیاد ، عبدالله را ازبصره باغل وزنجیر به دمشق فرستاد ؛ دستگیری او بدین صورت انجام شد که زیاد ، شبانه بطور ناگهانی به منزل اودر بصره وارد شد و اورا دستگیر نموده به طرف معاویه فرستاد ، وقتی که عبدالله را برمعاویه وارد نمودند عمروبن عاص درمجلس بود ؛ معاویه به عمرگفت : این را می شناسی ؟ !

عمرو گفت : نه ، معاویه گفت : این همان کسی است که پدرش در روز صفین این اشعار را می خواند :

من جان‌خود را فروختم ؛ چون ملامتها وسختیهائی که به او رسیده اورا

---

۱ ـ « شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدیدج ۲ ص ۱۰۵ « جمهرة الخطب ، ج ۲ ص ۹۳ .

ناتوانش ساخته؛

یك چشمی که در میان قوم خود مقامی میجوید و بازندگی چندان دست و پنجه نرم کرده که بستوه آمده است چارهٔ نیست یابابد شکست یاشکسته شد، من بانیزهٔ بلند برسر آنها فرو میکوبم.

بزرگی که در میدان نبرد به صحنهٔ جنگ پشت کند در نظر من چیزی ارزش ندارد.

عمرومتمثل به این شعر شد:

برتوده‌های کثافات وپلیدی هاگیاه روئیده؛ ولی نهال واصل حیله‌گری در نفوس پست، دونپایه، خواهد ماند.

و سپس به معاویه گفت: آری او همان شخص است، اورا رها مکن یا امیرالمؤمنین! اوهمان عنصر جسور وخشمگین و کینه توزاست؛ اورا نابودش ساز ومگذار به عراق برگردد؛ زیرا عراقیان دو رو وفتنه انگیزند وعلاوه او هواهائی درسردارد واز هوادارانی برخوردار است که اورا اغوا می کنند. بخدائی که جان من در دست اوست، اگر اواز قیدوبند تورهائی یابد، سوارانی مجهز خواهد نمود وآشوبی برپاخواهد کرد.

عبدالله مرقال درحالیکه درقید وبند اسارت بود، به عمرو گفت: ای زادهٔ پدری که بلاعقب بود (کنایه از زنازادگی عمرو)، این همه حماسه وزبان آوری را چرا در روز صفین بکار نبستی؟، آنگاه که ماتو را به نبرد دعوت کردیم وتو، مانند کنیز سیه روی وگوسفند اخته شده به پشت اسبها پناه می بردی.

اگر معاویه مرابکشد، مردی بزرگوار وستوده و توانا راکشته، نه فردی ضعیف وننگین را!!

عمرو پاسخ داد: این سخنان را ول کن، فعلاً در برابر شمشیرهای برندهٔما گرفتاری که دشمن را می‌درد ونیزه‌هامان بربینی می‌کوبند.

عبدالله گفت: آنچه می خواهی بگو، من که تورا می شناسم، توهمان کسی

هستی که درموقع راحتی وکامیابی مغروری وآنگاه که دربرابر جنگجویان قرار بگیری ، ترس تمام وجودت را فرا می گیرد که حاضر می شوی برای حفظ جانت عورت خویش را نمایان سازی ! آیا صفین را فراموش کردی ، هنگامی که تورا به مبارزه طلبیدند تو اززمگاه کناره گرفتی تامبادا گرفتار دست مردان قوی پیکر و شمشیرهای برنده گردی و گرفتار جنگجویان نشوی که آزادی بی بند و بار را نابود وعزیزان بی‌جهت رابه خواری می‌نشانند .

عمرودرپاسخ اوگفت : معاویه خود می‌داندکه من درمیدان جنگ ، حریفان را چون انبوهی خار محاصره می کنم ومن خود ، پدر تو رادر بعضی ازجنگها دیدم که ترس سراپای وجودش را فرا گرفته ومضطربش ساخته بود !

عبدالله گفت : نه بخدا قسم ، اگرپدرم در میدان جنگ روبروی تو سبز می شد تمام مفاصلت را ازترس می لرزاند وجان سالم از دست او بدر نمی بردی ولی او باغیر تو نبرد کرد وکشته شد .

معاویه به عبدالله مرقال گفت : ای بی مادر ! آیا ساکت نمی شوی ؟ !

عبدالله هم‌گفت : ای زادهٔ هند ! توبامن چنین سخن می‌گوئی ؟ من اگربخواهم تورا نکوهش کنم ، چنان می‌کنم که عرق شرم برپیشانیت نقش بندد وپستی ها در چهره‌ات نمایان شود ؛ آیا به‌بیش از مرگ مرا می ترسانی ؟

معاویه از شدت خود کاست وگفت ای برادر زاده بس کن و امر کرد اورا آزاد سازند دراین موقع عمروعاص به معاویه گفت :

من به تواز روی‌بینش‌ودوراندیشی ، امری‌را پیشنهاد نمودم ، وتوعصیان‌کردی وحال آنکه یکی ازموفقیتهایت‌کشتن پسرهاشم مرقال بود .

ای معاویه ! مگرپدر او علی را درآن جنگ خونین (که سرها از حلقوم ها جدا می شد) یاری نکرد تا درآن جنگ دریائی ازخون ماجاری شد ؛ واین پسر اوست وهرمرد به بزرگ خود همانند وشبیه است ، ومی ترسم‌که تو (در خود داری

ازکشتن او) ازپشیمانی دندان بهم بکوبی .

عبدالله مرقال درجواب عمرو خطاب به معاویه گفت :

ای معاویه ! این مرد (عمرو) کینهٔ درونیش نخوابیده که این چنین درکشتن من نظر دارد واین بخلاف رسم پادشاهان عجم است که اگر اسیر تسلیم میشد ، اورا نمی کشتند .

درروز صفین ؛ جریانی رخ داد که هاشم مرقال وفرزندش کارهائی مرتکب شدند ولی گذشته گذشت واکنون از آن حادثه جز خاطره‌ای خواب آلود ، چیزی باقی نیست .

واگر تو عفوم کنی به جهت خویشاوندی خود کردی واگر هم قصد کشتنم را داشته باشی ، به قرابت اعتنائی نکرده‌ای .

معاویه در جواب عبدالله مرقال این اشعار بگفت :

من ، عفوو بخشش را از بزرگان قریش به ارث برده‌ام وآن را وسیله‌ای می دانم برای نجات درآن روز سخت (قیامت) که مورد عنایت خدایم قرارگیرم .

وتصور نمی کنم که باکشتن تو ، تلافی خونهای ریخته شده را نموده باشم .

بلکه عفو ، پس ازآشکار شدن جرم بیشتر رواست .

آری ، پدر او (هاشم مرقال) در جنگ صفین چون پاره آتشی بود بر علیه ما وعاقبت هم نیزه‌های ماکار اورا ساخت . [1]

یك درس دینی واخلاقی

براهل بحث و تحقیق پوشیده نیست ، که آنچه از بدی ورسوائی به این شخص (عمروبن عاص نسبت) داده شده ودر احوالات زندگیش ضبط گشته ، همه از پستیها ، نادرستیها ، حیله‌گریها ، مکاری وفریبها ، خیانتها وفجورها ، پیمان

---

۱ ـ کتاب « صفین » تألیف نصر بن مزاحم ص ۱۸۲ ، « کامل » مبردج ۱ ص۱۸۱ « مروج الذهب » ج ۲ ص ۵۷ ـ ۵۹ ، «شرح نهج البلاغه » ابن ابی الحدید ج۲ ص۱۷۶

شکنیها ودروغگوئیها ، خلف وعده‌ها وقطع رحم ، کینه توزی ، زشتی ، رشك ، ربا بخل ، بی حیائی ، سفاهت ، ضعف روحی ، تعدی و ستمکاری ، خودنمائی ، دنائت ، سفلگی ، چاپلوسی وجلفی ، طمع،دشمنی بااهل دین ، وبی‌غیرتیها درمقابل همسرش وجزاینها ازعیوب وقبایح وسائر امور ضد اخلاق انسانی ؛ تماماً از نشانه‌های نفاق است و نمودار عدم استقرار اسلام در روح و قلب او ، وعدم وجود ایمان به خداو به آنچه پیامبر اوآورده است ، می باشد . زیرا اسلام به معنای واقعی یگانه عامل صلح درمیان بشر است ، وتنها روش ودستوری است که بابکار بستن آن ، بشریت به عالیترین مراتب اخلاق فاضله خواهد رسید ، اسلام مجمع تمام فضیلتها و پایه واساس هر خوبی است وریشهٔ هر آراستگی وبزرگی است .

آری ، آنگاه ، که ایمان به خدا در قلب انسان - مرکز و پایتخت بدن - جایگزین‌شود ، آثار آن درهمهٔ‌اعضاء ، وجوارح جریان‌یافته ودر نتیجه نفوس‌شایسته بوجود می‌آید ، واین درست مانند دستور وقانونی است که حکومتها در کشورهای خود ، از مرکز فرماندهی به افراد مملکت ابلاغ می‌کنند و در نتیجه برهریك از مجتمع تکلیف خاصی معین شد ، که‌باید بدان عمل نماید وبرای هرکس حدومقامی است‌که لازم است آن‌را رعایت نماید . ودر این‌صورت است‌که یك اجتماع شایسته‌و ملت وارسته بوجود می‌آید وتقدم وپیشرفت مملکت حاصل می‌گردد .

آری ، ایمان هم درمملکت بدن ، مرکز فرماندهیش ، قلب‌است . وبرای‌خود قوانین ومقرراتی داردکه به وسیلهٔ اعضا وجوارح‌اجرا می‌شود درنتیجه ، هرعضوی‌از اعضاء انسان دارای تکلیف خاصی است ومحدود به‌حدود معینی‌که باید درحدّ خود تکالیف‌مخصوصه را انجام دهد .

وظیفهٔ قلب ، غیراز وظیفهٔ زبان است ووظیفهٔ زبان غیراز وظیفهٔ‌گوش و وظیفهٔ گوش غیراز وظیفهٔ چشم است ، . دستها وظائفشان غیراز وظائف پاها است وهمچنین است یك‌یك اعضاء که هریك وظیفهٔ خاصی دارند چنانکه آیه شریفه گوید :

إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ اُولٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً (۱) .

وهمین بیان ازفرمودهٔ پیامبر اکرم استفاده می‌شود .

حافظ ابن‌ماجه در سنن خود ج ۱ ص ۳۵ روایت‌کندکه :

اَلْاِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ ، وَقَوْلٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْاَرْكَانِ (۲) .

ترجمه : ایمان شناختن به قلب و اقرار بزبان و عمل به ارکان است . ونیز در روایت دیگر حضرت رسول آمده که مفادش اینست : ایمان دارای هفتاد و چند شعبه است‌برتر آنهاکلمهٔ «لااله الاالله» است‌وپائینتر آنها برطرف نمودن (موجبات) اذیت است از سر راه مردمان ، وحیاء ، شعبه‌ای از ایمان است[۳] .

وبراین اساس ، ایمان دارای مراتب قوه و ضعف وزیاد وکمی است و انسان بهمین بیانی که ذکر شد درآن واحد هم متصف به ایمان میشود وهم متصف به عدم ایمان ؛ به اعتباری دارای ایمان است وبه اعتباری دیگر فاقد ایمان است واز همین مطلب معنای کلام رسول اکرم (ص)را می‌فهمیم ، مفادکلام حضرت چنین‌است :شخص زناکار در حال زناکردن مؤمن نیست ودرحال دزدی وباده‌گساری هم مؤمن‌نیست[۴]

پس صلاحیت و شایستگی مملکت بدن حاصل نشود مگر در صورتیکه تمام اعضاء اطاعت‌کامل درمقابل وظائف خود داشته‌باشند وایمان کامل نشود مگراینکه همهٔ اعضاء به‌وظائف ایمانی خود عمل نمایند .

وهمانطورکه اگرعضوی‌کار ناروائی‌انجام‌دهدیاوظیفهٔ خودرا انجام ندهد این‌از ضعف ایمان قلبی صاحب‌آن عضو حکایت می‌کند ومی‌نمایدکه اسلام در قلب چنین شخص متزلزل است چه ، قلب فرمانده بدن است وهیچ کاری در اعضاء صورت نمی-

(۱) سوره اسراء آیه ۳۶ ترجمه : هماناگوش و چشم وقلب ، همگی مسئول ومورد مؤاخذه وپرسش قرارمی گیرند .

(۲) وبهمین لفظ درنهج‌البلاغه ـ ازحضرت امیرالمؤمنین منقول است .

(۳) این روایت‌را : بخاری ، مسلم ، ابوداود ، ترمذی ، نسائی وابن ماجه در کتب خودنقل کرده‌اند.

(۴) مسلم وغیراو این روایت‌را نقل کرده‌اند .

گیرد مگر در تحت مراقبت وامر او، همینطور هم درجهت مقابل ، درصفات وملکات نفسانی نیکو که اگر اعضاء به وظائف عمل کنند خود کاشف از نیروی ایمان قلبی آن‌صاحب عضو میباشد .

در حدیث نبوی بنا به نقل حافظ منذری درکتاب «الترغیب والترهیب» ج ۳ ص ۱۷۱ که گوید : درخلق و خوی شخص مؤمن ممکن است صفتی پیدا شود که موجب نقص ایمان اوگردد وبعضی از صفات ملازم بانفاق است‌که از آن جدانمی‌شود وبا ایمان‌هم جمع نمی‌شوداگرچه‌صاحب‌آن خلق ، وظائف خودرا از نماز وروزه‌انجام دهد وبهمین صفات قرآن منافق‌را به مامی‌شناساند .

اینك توجه‌کنید به‌آنچه‌که در مورد بسیاری از صفات و ملکات ، از پیامبر پاك (ص) به ما رسیده‌که به این شخص (عمرو) قابل تطبیق است وباید در این‌باره‌از بینش‌کافی برخوردار بود وحالات گوناگون اهل‌طغیان‌مارا مغرور نسازد ، کسانیکه در زمین به فساد وتباهی اقدام نمودند .

۱ ــ علامت منافق سه چیز است : هنگام سخن‌گفتن دروغ می‌گوید ، و اگر وعده دهد خلف‌وعده می کند ، وهنگامی که‌اماتتی به اوسپرده شود خیانت‌می کند(۱)

این روایت‌را بخاری ومسلم نقل کرده‌اند ودر آخر روایت مسلم این جمله اضافه است : واگرچه نماز بخواند و روزه بگیرد و گمان شود او مسلمان است (۲)

۲ ــ چهار خصلت است که درهر کس‌باشد منافق خالص است اگر یکی از آن خصلتها در شخصی‌باشد بهمان نسبت منافق خواهد بود ، مگر ازآن صفت جداگردد زمانی‌که اماتتی به اوبسپارند خیانت‌کند ، وهنگام سخن‌گفتن ، دروغ‌گوید ، و اگر عهد وپیمانی منعقد سازد مکر وحیله‌کند ، واگرباکسی ازدر ستیزه درآید ازحدود

---

(۱) آیة‌المنافق ثلاث : اذا حدث کذب ، واذاوعد اخلف ، واذا ائتمن‌خان .

(۲) وان‌صام وصلی وزعم انه مسلم .

عفت نفس خارج شود[۱] .

۳ ـ کسی که امانتدار نیست ایمان ندارد وکسی که به عهد خود وفا نمی‌کند دین ندارد[۲] .

۴ ـ مسلمان کسی است که مسلمانان از دست وزبانش آسوده باشند[۳]

۵ ـ دروغ باایمان بیگانه است[۴]

۶ ـ مکر وخدعه درآتش است .[۵]

۷ ـ مؤمن کینه‌توز نیست .[۶]

۸ ـ کسی که شرم وحیا ندارد ، ایمان ندارد .[۷]

۹ ـ حسد ایمان‌را فاسد می‌کند ، همانطورکه صبر (مادهٔ تلخ) عسل را فاسد می‌کند .[۸]

۱۰ ـ غیرت داشتن از ایمان است وبیباکی ازنفاق .[۹]

---

(۱) اربع من کن فیه کان منافقاً خالصاً ومن کانت فیه خصلة منهن کانت فیه خصلة من النفاق حتی یدعها : اذا ائتمن خان ، واذا حدث کذب ، واذا عهد غدر ، واذا خاصم فجر ، این روایت‌را بخاری ، مسلم، ابوداود ، ترمذی ونسائی نقل کرده‌اند .

(۲) لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لاعهد له . این روایت را ؛ احمد ، بزار ، طبرانی ، ابن حبان ، ابویعلی وبیهقی نقل نموده‌اند .

(۳) المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه . این روایت مورد اتفاق همهٔ اهل حدیث است .

(۴) الکذب مجانب للایمان . این روایت‌را ابن عدی وبیهقی نقل کرده‌اند .

(۵) المکر والخدعة فی النار . این روایت‌را دیلمی وقضاعی نقل کرده‌اند .

(۶) المؤمن لیس بحقود . این روایت‌را غزالی وابن الدیبع نقل کرده‌اند .

(۷) لاایمان لمن لاحیاء له . این روایت ازابن حبان وابن الدیبع نقل شده .

(۸) الحسد یفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل . از دیلمی وابن الدیبع نقل شده .

(۹) الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق . این روایت از دیلمی ، قضاعی وابن الدیبع نقل شده است .

۱۱ ـ ریاءِ او کمش ، شرك است و هرکس بادوستان خدا دشمنی ورزد به جنگ باخداوند برخاسته است .[1]

۱۲ ـ کسی که سلطانی را بسبب کاری که خداوندرا خشمناك می سازد ، خشنود سازد از دین خدا خارج شده است .[2]

۱۳ ـ حیا داشتن از ایمان است[3]

۱۴ ـ ناسزا گوئی و دشنام به مسلمان ، گناه و انحراف است و نبرد با او کفر .[4]

۱۵ ـ ایمان وحسد دردرون بنده‌ای جمع نگردد .[5]

۱۶ ـ بخل ورزیدن بدیگران و ناتوانی (در اجراءحق) ، وبی شرمی از نفاق است .[6]

۱۷ ـ هرگز بخل وایمان درقلب بنده‌ای جمع نمی‌شود .[7]

۱۸ ـ دوخصلت است که در مؤمن جمع نگردد ، یکی بخل و دیگری

---

(۱) الیسیر من الریاء شرك و من عادی اولیاءالله بارز الله بالمحاربة . این روایت‌را ابن ماجه ، حاکم وبیهقی نقل کرده‌اند .

(۲) من ارضی سلطانا بمایسخط به ربه خرج من دین الله . این روایت ازحاکم نقل شده است .

(۳) الحیاء من الایمان . این‌روایت‌را مسلم ، ابوداود ، ترمذی ، نسائی و ابن ماجه نقل کرده‌اند .

(۴) سباب المسلم فسوق وقتاله کفر . بخاری ، مسلم ، ابوداود ، ترمذی ، نسائی ، ابن ماجه این روایت‌را نقل نموده‌اند .

(۵) لایجتمع فی‌جوف عبد الایمان و الحسد . این روایت‌را ابن حبان و بیهقی نقل کرده‌اند .

(۶) الشح‌والعجز والبذاء من النفاق . روایت از طبرانی وابو الشیخ است .

(۷) لایجتمع شح وایمان فی قلب عبد ابداً ، این روایت از نسائی ، ابن حبان و حاکم است .

بدخوئی.[۱]

۱۹ ـ مؤمن ساده و بزرگ منش است وفاجر حیله‌گر و سفله.[۲]

۲۰ ـ هرگز شخصی باایمان همراه نیست مگراینکه زبان اوبادلش و دل او بازبانش یکسان باشد وعمل او مخالف گفتارش نباشد.[۳]

۲۱ ـ حیا وایمان باهم قرینند و هرگاه یکی از این دو برطرف شود آن دیگری نیز برطرف وزایل می شود.[۴]

۲۲ ـ خداوند زمانی که اراده فرماید بنده‌ای را هلاك کند، حیاوشرم را از اومی گیرد، وقتیکه حیارا از اوگرفت همیشه اورا خشمگین و بدحال می‌بینی ودر این حال امانت داری از اوگرفته می شود واگرامانت داری ازاوجدا شد خیانتکار و پایگاه خیانت می‌شود ودراین حال است که رحمت وعطوفت از او سلب میگردد،و اگرعطوفت ورحمت از اوسلب شدازرحمت خدا دورمی‌گرددودراین‌حال‌است‌که‌ازدایرهٔ اسلام خارج می گردد.[۵]

---

(۱) خصلتان لایجتمعان في مؤمن : البخل وسوء الخلق . روایت از بخاری و ترمذی وغیره .

(۲) المؤمن غرکریم والفاجر خب لئیم . روایت ازابوداود ، ترمذی ، احمداست .

(۳) ان الرجل لایکون مؤمناً حتی یکون قلبه مع‌لسانه سواء ویکون لسانه مع قلبه سواء ولایخالف قوله عمله . روایت ازاصفهانی است .

(۴) الحیاء و الایمان قرناء جمیعاً فاذا رفع احدهما رفع‌الاخر . روایت ازحاکم و طبرانی است

(۵) ان‌الله عز وجل اذا اراد ان‌یهلك عبداً نزع منه الحیاء فاذا نزع منه الحیاء لم تلقه الامقتیاً ممقتاً ، فاذا لم‌تلقه الا مقتیاً ممقتاً نزعت منه الامانة ، فاذا نزعت منه الامانة لم‌تلقه الاخائناً مخوناً ، فاذالم تلقه الا خائناً مخوناً ، نزعت منه الرحمة ، فاذا نزعت منه الرحمة لم‌تلقه الا رجیماً ملعناً ، فاذالم تلقه الا رجیماً ملعناً نزعت منه ربقة الاسلام . روایت ازابن ماجه ومنذری است .

در گذشت عمرو بن عاص

به سال چهل وسه هجری درشب عیدفطر بنابه نقل صحیح‌ترین تاریخ ، عمرو بدرود زندگی گفت وروایت دیگری هم در تاریخ وفات او هست ؛ نزدیك نود سال زندگی کرد وبه قول عجلی نودونه سال زندگی نمود .

یعقوبی درج ۲ ص ۱۹۸ تاریخش گوید : همینکه مرگ عمرو بن عاص فرا رسید ، به پسرش گفت : پدرتو دوست داشت که درجنگ « ذات السلاسل » مرده باشد ، من درامورید خالت نمودم ونمی دانم آیاچه حجّت ودلیلی درمحاکمه خدا خواهم داشت ، سپس نظربه اموال وثروت خود کرد ودید که چقدر فراوان است ، گفت : کاش ثروت من ، پشکل شتر بود ، وای کاش سی سال‌قبل ازاین مرده بودم .

من دنیای معاویه را آباد ومهیا کردم درحالیکه دین خود را باختم ؛ دنیا را مقدم داشتم وآخرتم رارها نمودم ، درطریق رشدوصلاح بودم ونابینا شدم‌تا اجلم فرا رسید گوئی می‌بینم معاویه مال وثروت مرا دراختیار خود خواهد گرفت وبعد از مردنم ، نسبت به شمابدرفتاری خواهد نمود ! !

ابن عبدالبرّ درج ۲ ص ۴۳۶ « الاستیعاب » نگاشته : هنگامی که عمروبن عاص دربستر مرض بود ، ابن عباس به دیدن اوآمد وپس ازسلام جویای حالش شد، در جواب گفت : درمرحله‌ای قرار گرفتم که احساس می کنم ، کمی از امر دنیایم را آباد ساختم وبسیاری ازدین خود را تباه ساختم واگر آنچه را که تباهش‌نموده‌ام اصلاح کرده و آنچه را که اصلاح کرده‌ام تباه ساخته بودم ، هرآینه قرین رستگاری می شدم ؛ اکنون اگر می توانستم جبران گذشته را بکنم و بحالم سودی داشت ، این کار را می‌کردم واگر می توانستم ازاین مهالك فرارکنم ، فرار می‌کردم اکنون خود دابین زمین وآسمان معلق می بینم ، نه بانیروی دستانم می توانم بالا روم ونه قدرت آن را دارم که به زمین فرود آیم وروی پای خود قرارگیرم ! !

اکنون ای برادر زاده ! مراپندی ده تا از آن بهره گیرم .

ابن عباس درجواب عمرو گفت : هیهات ، چقدر دور است که به مقصد برسی! اینك ، برادر زادهٔ تو نیز برادر وهمانند تواست ، توگریه نخواهی کرد مگر آنکه منهم خواهم گریست ، چگونه کسیکه خود را مقیم این دنیا می داند به رفتن به سرای دیگر ایمان می آورد؟

عمرو گفت : حتی دراین هنگام که به هشتاد وچند سال رسیده‌ام ومرگم فرا رسیده ، مرا ازرحمت خدا مأیوس می کنی ؟ !

بارخدایا ! ابن عباس مرا از رحمت تومأیوس می سازد ، آنچه می خواهی ازمن بگیر ! تاخشنود گردی !

ابن عباس گفت : هیهات ! این آروزئی دور ودراز است ، تو نورا می گیری و کهنه وفرسوده را می دهی ! عمرو گفت : ای ابن عباس ! ازجان من چه می‌خواهی ؟ کلامی نگفتم مگر اینکه عکس آن را از توشنیدم ! !

عبدالرحمن بن شماسه گوید : چون زمان مرگ عمروعاص رسید ، گریست ، فرزندش عبدالله گفت : چرا گریه می کنی ؟ آیا ازمرگ هراسانی ؟

گفت : نه بخدا قسم ، بلکه ازبعد از مرگ می ترسم ، فرزند شروع به دلداری پدر نمود وگفت : پدر ! سوابق توخوب بوده است ، تو ازصحابهٔ رسول خدا بودی وپیروزیهای شامش را به اویاد آور نمود .

عمروگفت : برتر ازهمهٔ این مطالب را از دست داده‌ام ، شهادت به وحدانیت خداکه من سه دوره راطی کردم که درهردوره‌ای حالت وروحیهٔ خود را می دانستم؟ درآغاز امر کافر بودم وسختترین دشمنان رسول خدا (ص) اگر درآن زمان مرده بودم ، آتش دوزخ برمن واجب می شد وچون بارسول خدا بیعت کردم ، حیاو شرم من ازتمام مردم نسبت به حضرت بیشتر بود وهیچگاه ازفرط شرم ، چشم خود رااز صورت حضرت پر نکردم واگر در آن موقع مرده بودم می گفتید : برعمرو گوارباد اسلام آورد وخیر وسعادت به اوروی آورد و در بهترین حالات مرد ، امیدبهشت

برای او هست .

سپس به حکومت رسیدم و مبتلا به قضایائی شدم نمی دانم که به نفع من بود یا برضردم ، هنگام مرگ که کسی برمن نگرید وجنازه‌ام را مشایعت نکنند ، بند کفنم را محکم ببندید من مورد خصومت خواهم بود ، خاك رابر من بریزید به هرطرف که قرار بگیرم ، جانب راست من سزاوار ترازطرف چپ من نخواهد بود که برخاك قرار گیرد .

نکته‌ای سودمند :

نام پدرعمرو، دربسیاری ازکلمات اصحاب (عاصی) آمده ودرشعرامیرالمؤمنین هم بهمین کیفیت آمده است .

لَأُورِدَنَّ الْعاصِيَ بْنَ الْعاصي　　سَبْعينَ أَلْفاً عاقِدِي النَّواصي

و در رجزی که مالك اشتر خوانده چنین آمده است :

وَيْحَكَ يَابْنَ الْعاصي　　تَنَحَّ فِي الْقَواصي

وعدّه‌ای از حفاظ درکتب خود (عاصی) ذکر کرده‌اند .

و حافظ نووی در ج۲ ص ۳۰ تهذیب الاسماء و اللّغات‌گوید :که براین‌قرائت (عاصی) جمهور اتفاق دارند ودرنزد اهل عربیت فصیح همین است سپس گوید :

ودربیشتر کتب حدیث وفقه بلکه اغلب آنها بدون یاء (عاص) آمده و اینهم لغتی است ودر اصطلاح قراءسبعه نیز نظیر آن در قرآن چنین خوانده شده مثل : الکبیر المتعال والداع ، که آخرش بدون یاء است .

غدیریه محمد حمیری

ترجمه :

دربارهٔ محمد به راستی وحق سخن بگوئید ؛ زیرا تهمت زدن ودروغ نسبت‌دادن ازخوی پست فطرتان است .

آیابعد ازمحمد که پدرومادرم فدایش باد ؛ آن فرستادهٔ خدا و شرافتمند تهامه. علی برترین خلق پروردگار وشریفترین آنها هنگام بدست‌آوردن شخصیت مردمی نیست ؟

ولایت او ، همان ایمان راستین است وحقیقت .

پس مرا از یاوه سرائی وسخنان باطل معاف گردان .

گردن نهادن‌به امرخدا ، پیروی ودوستی اوست ، ودوستی اوشفای بیماریهای دل است .

علی پیشوای ما است‌که پدر ومادرم فدایش باد ؛ همان ابوالحسن است‌که از هرناروا و حرامی منزه وپاك است .

علی پیشوای راه راستی است ، خداوند به او دانش عنایت فرموده‌که حلال‌را ازحرام باز شناخته است .

واگر من در راه دوستیش کسی‌را بکشم ، در این امر برایم‌گناهی نیست .

گروهی‌که او را دشمن بدارند درآتشند ولو چند هزار سال نماز بخوانند و روزه بگیرند .

نه بخدا قسم ، نماز کسی‌که ولایت ودوستی پیشوای دادگر را نداشته باشد ، قابل پذیرش نیست .

ای امیر مؤمنان ! اعتماد من به تو است و به اولاد نورانی وبا میمنت تو گرویده‌ام .

ای پروردگارمن ! تاهنگام ملاقات تو (درقیامت) این سخن که گویم اساس دین من است ، من ازکسی که باعلی دشمنی نمود ؛ از ناپاکزادگان و ستمکارانی که بااو ستیزه وجنگ کردند ، بیزارم .

آنها فراموش کردند نص اورا (پیامبر) در روز خم (غدیرخم) که از طرف خدا وبهترین خلق خدا اعلام شد .

بینیش برخاك بادآنکسی که سخنم‌را بدانگارد ونکوهشم کند : فضل وبرتری علی چون دریای بی‌کران می‌باشد .

من از کسانیکه (حق اورا غصب) وازصحنهٔ خلافت کنارش زدند بیزارم چو او در این مقام برهمه برتری داشت .

علی همان کسی است که دلیران‌را مغلوب ساخت .

وهنگامیکه برق شمشیرش‌را دیدند ، گریختند .

پیرامون اشعار حمیری

این قصیده‌را ، شیخ الاسلام حموی در باب شصت و هشت از کتاب « فرائد السمطین» آورده : به اسنادخود ازحافظ کبیر ، ابی‌عبدالله محمد بن‌احمد بن‌علی بن احمد ابن‌محمد بن ابراهیم نطنزی ، مصنف کتاب . « الخصایص العلویه علی سایر البریّه » روایت نموده است که :

ابوالفضل جعفر بن عبدالواحد بن‌محمد‌بن محمود ثقفی به قرائت مابراوروایت کردکه : ابوطاهر محمد بن‌احمد بن‌عبدالرحیم ازشیخ‌خودروایت کندکه : محمد بن‌احمدبن معدان ، از محمد بن‌زکریّا ازعبد الله‌بن ضحاك ، از هشام‌بن‌محمد از پدرش روایت‌کندکه گفت : طرماح طائی باهشام مرادی ومحمد بن عبدالله حمیری نزد معاویة بن ابی‌سفیان، گرد آمدند . معاویه بدرهٔ زری درمقابل خود نهاد وگفت : ای شعراء عرب ! دربارهٔ علی بن ابیطالب شعری بگوئید ودر این‌کارتان جزحق سخنی‌نگوئید ! من از نسل صخربن حرب‌نیستم اگراین بدرهٔ زررا به آنکه شعرحقی دربارهٔعلی بگوید ندهم .

طرماح بپاخاست وسخنانی سراسرازنکوهش وناسزا به علی گفت .

معاویه به‌او گفت . بنشین ، نیت وجایگاه توراخدا می‌داند ، سپس هشام‌مرادی بپا خاست واو نیز سخنانی نکوهش‌زا وپراز ناسزا نسبت به‌علی گفت .

معاویه گفت : تو نیز پهلوی رفیقت بنشین ، خداوند جایگاه شما دو نفررا می‌داند . عمرو بن عاص(که در مجلس حاضر بود) به محمد بن عبدالله حمیری (که به‌او نظری خاص داشت) گفت : تو آغاز سخن‌کن وسخنی جز حق مگوی واورو کردبه معاویه وگفت : توسوگند یاد کرده‌ای‌که این بدرهٔ زررا به‌کسی عطا کنی‌که در بارهٔ علی به‌حق سخن گوید . در این هنگام محمد بن عبد الله حمیری برخاست واشعار فوق‌را سرود .

معاویه‌گفت : تو درسخن راستگوتری ! بگیر این بدرهٔ زررا .

این‌داستان‌را استاد فقیه بزرگوارما ، عماد الدین‌ابوجعفر محمدبن ابی‌القاسم‌بن محمد طبری آملی درجزءِ اول ازکتاب « بشارة المصطفی لشیعة المرتضی » آورده‌است وگوید : خبر داد به‌ما شیخ ابوعبد الله احمد بن محمد بن شهریار خزانه دار مشهد مولای ما امیر المؤمنین (ع) به سال پانصد ودوازده ماه شوال ، از شیخ ابوعبد الله محمد بن محسن خزاعی ، از ابوالطیب علی بن محمد بن بنان ، از نوشتهٔ ابوالقاسم‌حسن بن محمد سکری به روایت ازنوشتهٔ ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق دربغداد ، به روایت از محمد بن دینار ضبّی ، از عبد الله بن ضحاك . تا آخر سند ومتن داستان که ذکر شد .

ونیز این داستان‌را صاحب « ریاض العلماء » درشرح حال شریف مرتضی به به نقل از شیخ الاسلام حمویی ، بیان نموده است .

شرح حال شاعر

محمد بن عبد الله حمیری (عدیل ورفیق عمرو عاص) گمان می‌رود پسر قاضی عبد الله بن محمد حمیری است ، همان‌کسی‌که معاویه ، دیوان خاتم خودرا به‌عهده او گذارد وبه طوریکه جهشیاری در کتاب « الوزراء والکتاب » ص ۱۵ متذکر شده

عبدالله دارای مقام قضاوت بوده : گوید :

معاویه اوّل کسی است که دیوان خاتم‌را تأسیس کرد وعلت این کار این بود که معاویه ضمن فرمانی که به زیاد بن ابیه ، عامل خود درعراق صادر نمود ، دستور داد که یکصدهزار درهم به عمروبن زبیر کار سازی دارد .

عمروبن زبیر ، پس از دریافت این فرمان سرآن‌را گشود و یکصد هزاررا به دویست هزار افزایش داد وهنگامی که زیاد صورت حساب خودرا برای معاویه فرستاد واین رقم‌را دید گفت : من فقط یکصد هزار درهم حواله نمودم و مراتب امررا به زیادنوشت وامر نمودکه یکصد هزاردرهم اضافی‌را بگیرد واوراهم زندانی کند ؛ در نتیجه این جریان ، معاویه دیوان خاتم تأسیس کرد و سرپرستی آن‌را همانطورکه گذشت به عبدالله بن محمد حمیری واگذار نمودکه علاوه برمنصب قضاوت این سرپرستی‌راهم قبول نمود وبه احتمال قوی صاحب‌اشعار فوق الذکر ، خودقاضی عبد الله بن محمد حمیری باشد ودرتاریخ نام پدررا به‌جای پسر گذارده‌اند .

واما دیوان خاتم که معاویه بنای آن‌را نهاده :

ابن طقطقی در «الآداب السلطانیة» ص ۷۲ گویدکه :

از جملهٔ اموری‌که معاویه تأسیس کرد ، دیوان خاتم است ؛ این دیوان از بزرگترین دیوانها بود ودارای اعتبار ورسمیت شد وپیوسته تااواسط دولت بنی‌عباس برقرار بود وکار این دیوان این بودکه دفاتری تشکیل میدادکه به مسئولیت نواب خاص سلطان اداره میشد واگر امری ازطرف خلیفه راجع به‌موضوعی صادر می‌شد ابتداء آن امریه‌را به دیوان می‌بردند ونسخه‌ای از آن‌را مهر وموم‌کرده وبانخ می‌بستند ودر دیوان نگه می‌داشتند چنانکه همین رویّه در بین قضاة این زمان معمول است .

پایان جلد سوم ترجمهٔ الغدیر .

فهرست

جلد سوم ترجمهٔ الغدیر

عنوان	صفحة

عنوان	صفحة

عنوان	صفحة